اطلاعات هفتگی

[illegible]

گزارش وقتی نمایشگاه رفتن مد شود

گزارش خارجی ناگفته های یک سرباز عراقی درباره فرار از جبهه

گزارش آیا کسی موسیقی درمانی را باور می کند؟

ETTELAAT HAFTEGI

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

Icebeam DoorCooling

عمر طولانی تر برای میوه و سبزیجات شما با پیشرفته ترین تکنولوژی
دربهای سرماساز در دنیا با یخچالهای ال‌جی

DoorCooling
Magic Crisper
ساخت کره

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

Magic Crisper
(محفظه جادویی)

LG
Digitally yours

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

تبریز: [illegible] مشهد: [illegible] اصفهان: [illegible]
شیراز: [illegible] اهواز: [illegible] کرمان: [illegible]
[illegible]: [illegible] رشت: [illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۶۶۲۴۹۸-۸۷۲۵۳۳۷

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«یخ روابط هند و پاکستان آب می‌شود» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «وقتی نمایشگاه رفتن مد شد» ۱۸
گزارش «موسیقی‌درمانی...» ۲۰
چگونه تمرکز خود را افزایش دهیم ۲۴
گزارش خارجی «جزیره مرموز» ۲۶
خاطرات یک سرباز فراری عراقی ۲۷
داستان زندگی » ۲۸
گزارش از زندانها (آخرین سفر ...)
کتاب و کتابخوان ۳۱
خاطرات کارآگاه ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «لحاف قرمز» ۴۰
زندگی رنگین ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتگی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶
تصویر سه بعدی ۶۷

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ ـ ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت :
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۹۰ ـ چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۲
۱۹ ربیع الاول ۱۴۲۴ ۲۱ مه ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

با وضو وارد شوید

سالروز آزادسازی خرمشهر

شهر خرمشهر در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ هجری شمسی در جریان عملیات غرور آفرین بیت‌المقدس، توسط رزمندگان دلاور ایرانی از اشغال متجاوزان عراقی آزاد شد.

در سوم آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری قمری ارتش رژیم عراق با بهره‌گیری از امکانات زرهی و مکانیزه، این بندر استراتژیک را محاصره کرد.

خرمشهر نزدیک به بیست ماه تحت اشغال نظامیان عراق بود، اما رزمندگان دلاور ایرانی در سوم خرداد سال ۶۱ درعین ناباوری و شگفتی کارشناسان نظامی جهان، مواضع و استحکامات ارتش عراق را درهم کوبیدند و خرمشهر را آزاد کردند.

آغاز محاصره اقتصادی آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران

در اول خرداد سال ۱۳۵۹ هجری شمسی محاصره اقتصادی آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران آغاز شد. آمریکا پس از پیروزی انقلاب اسلامی به منظور تحت فشار قرار دادن مردم مسلمان و مبارز ایران و همچنین به سازش کشیدن نظام ایران محاصره اقتصادی را بر ایران تحمیل کرد.

با این اقدام دولت آمریکا، حضرت امام خمینی(ره) با اعلام این مطلب که حیات اقتصادی ملتها وابسته به قدرتهای بزرگ نیست فرمودند:

«از حصر اقتصادی ابداً نترسید اگر ما را محاصره اقتصادی بکنند ما فعالتر می‌شویم و به نفع ماست...»

درگذشت ویکتور هوگو

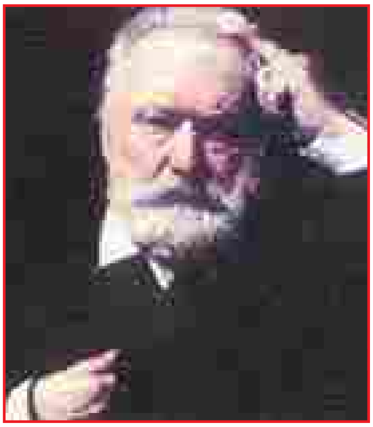

«ویکتور هوگو» نویسنده و شاعر مشهور فرانسوی در بیست و دوم می سال ۱۸۸۵ میلادی در سن ۸۳ سالگی درگذشت.

او طرفدار اصلاحات به نفع طبقات محروم و رنج دیده بود. هوگو در سال ۱۸۰۲ متولد شد و از نوجوانی به سرودن شعر پرداخت و در ۲۵ سالگی به عضویت آکادمی فرانسه درآمد و همزمان به عنوان نماینده به پارلمان فرانسه راه یافت. در زمان حکومت ناپلئون سوم مدت ۲۰ سال در تبعید بسر برد و در همین سالها رمانهای ماندگار خود را خلق کرد.

ویکتور هوگو را می‌توان مروج و پیشاهنگ مکتب رمانتیسم در این دوره دانست. از معروفترین آثار ویکتور هوگو می‌توان به رمانهای «بینوایان»، «گوژپشت نتردام»، «مردی که می‌خندد» و «کارگران دریا» اشاره کرد.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم که همکار عزیزمان جناب آقای هوشنگ بختیاری در غم از دست دادن یکی از بستگانشان سوگوار شده‌اند. ضمن طلب مغفرت برای تازه گذشته، مصیبت وارده را به همکارمان تسلیت می‌گوییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

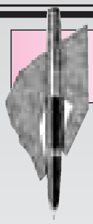

محمد امین جوادی

تحقیق و تفحص از صدا و سیما

از قدیم گفته‌اند که خربزه و عسل با هم نمی‌سازند و نباید آنها را با هم خورد، اما واقعیت این است که اتفاقاً خربزه و عسل با هم می‌سازند، منتهی با هم توافق می‌کنند تا پدر آدم را دربیاورند. در کشور ما نیز نمونه‌های بسیاری را می‌توان سراغ گرفت که حدیث همین خربزه و عسل در موردشان مصداق دارد. به ظاهر با هم نمی‌سازند و همه هم می‌گویند که آنها با هم نمی‌سازند اما در مرحله عمل می‌بینیم که اتفاقاً با هم ساخته‌اند و در بسیاری از موارد پدر افراد را درآورده‌اند. تصویری که مردم از برخی دعواهای چپ و راست در این چند ساله دیده‌اند، همین تصویر است. یعنی دعوای ظاهری آنها که گاه بسیار هم جدی است اما توافق ضمنی آنها که نتیجه آن بی‌سرانجام ماندن هر پیگیری و هر مجازاتی است.

البته در مثل مناقشه نیست و خدای ناکرده قصد اهانت به ساحت مجلس و یا حتی صدا و سیما نیست، اما از جمله مواردی که طی هفته‌های اخیر برای گروههایی از مردم ایجاد ابهام کرده است، همین قضیه تحقیق و تفحص از صدا و سیماست که مدتها بحث بر سر آن بوده و گویا بخشی از نمایندگان محترم می‌خواسته‌اند برگ برنده‌ای علیه صدا و سیما رو کنند، اما بی‌آنکه ماجرا به‌روشنی برای مردم حل و فصل شده باشد با دو، سه جواب صدا و سیما و نیز پاسخ آخر صدا و سیما که خوانده نشد، گویا طرف هم پاتک کرده و هر دو طرف مصلحت دیدند که قضیه مسکوت باقی بماند تا نکند اسرار مگو گفته شود و برخی مسائل برخی نمایندگان هم که در جواب صدا و سیما بود، محل مناقشه جدیدی قرار گیرد.

اینکه تا یکطرف چند برگ برنده رو می‌کند طرف هم گوشه‌هایی از چند برگ مهم را که در دست دارد به طرف نشان بدهد تا سروصداها بخوابد، بلای جان این مملکت شده که نمی‌گذارد هیچ مداری بر مجرای قانون بگردد.

بدترین آفت این است که در مطبوعات و جراید ارقام درشتی از اختلاس، سوءاستفاده از بیت‌المال، رشوه، فساد و مسائلی از این قبیل مطرح شود و به هر دلیل پیگیری یا مجازات موردنظر را به‌همراه نداشته باشد. چنین آفت هولناکی جدای ضرر و زیانهای اقتصادی که به‌بار می‌آورد، اثرات فرهنگی و تبعی بسیار بدی هم در جامعه برجای می‌گذارد، به این مفهوم که جماعت هم با اشاره به اینکه همه دارند می‌خورند و می‌برند، نسبت به سوءاستفاده، فساد، کلاهبرداری و رانت‌خواری و مال‌اندوزی تحریک و تهییج شده و نیمچه قباحت ضدارزشهایی از این دست هم از بین می‌رود.

از ماجرای دادگاه فاضل خداداد و رفیقدوست و سپس کرباسچی گرفته تا مساءله پرسروصدای شهرام جزایری و سپس پرونده آقازاده‌ها و المکاسب، همه و همه بجای آنکه موجبات ترس و واهمه از سوءاستفاده و مال‌اندوزی نامشروع و رانت‌خواری را فراهم بیاورد، هر کدام با روالی که طی کرده‌اند به نوعی موجب تشویق جرم شده‌اند.

علت اصلی آنهم این است که همیشه دستهای شیطنت‌آلودی، با سیاسی کردن هر مساءله و برخورد قضایی، قانونی، مطبوعاتی و... و با هر افشاگری و نقدی موجبات فرار سوءاستفاده‌کنندگان را فراهم آورده‌اند و مردم در عمل شاهد کمتر شدت عملی در برخورد با مفاسد بوده‌اند.

بدون قصد قضاوت در مورد عملکرد صدا و سیما و مجلس و بدون وارد شدن به ماهیت تحقیق و تفحص مجلس و درستی یا نادرستی آن، تنها به این نکته مهم اشاره می‌کنم که نباید اثرات بازرسی و تحقیق و مؤاخذه را از بین برد. همانطور که نباید اثر و قدرت نهادهایی مثل سازمان بازرسی کل کشور را دچار خدشه و آسیب کرد.

اگر مردم ببینند که شخصیت اول کشور و نظام اینهمه با تاءکید تمام در مورد احترام به قانون، جلوگیری از سوءاستفاده‌ها و ثروت‌اندوزی و رانت‌خواری و فاصله‌های طبقاتی و ثروتهای بادآورده صحبت می‌کنند و رئیس جمهور هم مدام درباره مراعات قانون و قانونمداری اینجا و آنجا حرف می‌زنند و مقامات و شخصیت‌ها هم در این باب حرف و سخن زیاد می‌زنند اما در عمل اقدامهای مؤثری به عمل نمی‌آید، دچار نوعی دلسردی و بی‌اعتمادی می‌شوند و به گمان حقیر، چنین رویه‌ای نوعی بی‌حرمتی به ساحت رهبران دلسوز نظام نیز به حساب می‌آید که مدیران و افراد ذی‌نفوذ پایین دستی، به این توصیه‌ها و رهنمودها و تاءکیدها بی‌توجهی نشان دهند.

بارها صاحب این قلم فریاد زده است که نظام اسلامی برای بقای خود هیچ راهی جز پر کردن شکاف بین مردم و مسوولان و رهبران ندارد. مهمترین پشتوانه این نظام نزدیکی رهبران با مردم و توده و آشنایی آنان با دردهای مردم و حرکت در مسیر خدمت بیشتر و صادقانه به آنان و کوتاه کردن دست کسانی است که به آنان خیانت می‌کنند. حکومت و مسوولیت و قدرت در نزد حاکمان در یک نظام اسلامی و انقلابی، موروثی نیست، امانتی است که به آنان سپرده شده و آنان موظفند که امانت‌داری صدیق و جدی و سخت‌گیر باشند.

درست است که ما بالقوه کشور ثروتمندی به حساب می‌آییم، اما بالفعل کشور ثروتمندی به حساب نمی‌آییم. تولید ثروت در این کشور با توجه به جمعیت کشور، ابداً قابل توجه نیست. ما داریم از جیب می‌خوریم و متاءسفانه چندان هم به فکر عاقبت کار نیستیم. پس اگر قرار باشد همین ثروت اندک کشور هم درست خرج نشود و یا درست تقسیم نشود، آینده‌ای شبیه عراق یا بنگلادش را باید انتظار بکشیم. ظرفیت تحمل جامعه را هم نباید پایین آورد، مردم دارای مشکلات اساسی هستند. دیگر به هیچ حزب و جناحی هم اطمینان و اعتماد ندارند چرا که از هر دو طرف خطاها و جفاهایی دیده‌اند. نباید درهای امید را به روی آنان بست. نباید کاری کرد که مردم به این باور برسند که حکومت قدرت مقابله با سوءاستفاده‌کنندگان را ندارد و همه این سروصداها هم نوعی بازی سیاسی برای سرگرم کردن مردم است. وظیفه دولت، مجلس، قوه قضاییه و وظیفه همه دلسوزان این نظام و این مملکت این است که مشکلات کشور، نظام و مردم را درک کنند. بر سر مصالح مردم و نظام به هیچ‌وجه مصالحه و معامله نکنند و بگذارند مردم دردمند طعم خوش مجازات مفسدین و خائنین را بچشند و امیدواری دوچندان به نظام پیدا کنند. مواظب باشیم که خدای ناکرده اختلاط خربزه و عسل یکمرتبه باعث مرگ کسی نشود. ■

نامه های بدون واسطه

انزوا و گوشه‌نشینی، راه چاره نیست

افسردگی و بی‌انگیزگی حالتی نیست که با دارو برطرف شود و قرص آرام‌بخش خوردن فایده‌ای ندارد. هیچ می‌دانید که جوانان نیز به قرصهای آرام‌بخش روی آورده‌اند؟ البته، شاید حق هم داشته باشند! می‌گوییم که کار درست و حسابی نداریم، آینده‌ای نداریم، زندگی خوبی نداریم، کاملاً حق با شما و با همه کسانی است که از این شرایط اجتماعی و اقتصادی بیمار رنج می‌برند. اما با تک بودن و به انزوا کشیدن و بیکار ماندن، نه‌تنها مشکلی حل نمی‌شود، بلکه بر عمق رنج و آسیب روحی نیز اضافه می‌گردد. تاریخ ما، پر از انجام کارهای فردی بوده است، هر کس همواره خود را از جمع جدا دانسته است، چه آن زمان که روابط اقتصادی ارباب و رعیتی حاکم بود و هر کس خانواده و قبیله خود را برتر از دیگران می‌انگاشت و چه در این زمانه که مثلاً زندگی تا حدودی، نام مدرن را یدک می‌کشد، مردم به تلویزیون نگاه می‌کنند. سینما می‌روند، کافی‌شاپ می‌روند و قهوه می‌نوشند و موبایل بسته به کمرشان هم مدام زنگ می‌زند، همه اینها تنها هستند، چرا؟

ما، در تاریخمان هرگز، ارزش و قدر جمع و گروههای اجتماعی را نفهمیده‌ایم، درحالی که انسان در جمع، روح، شادی و همدردی دارد. گروههای نوجوانان، جوانان، بزرگسالان و حتی کهنسالان درکشورهای غربی همواره بهترین اقدامات بشردوستانه و اجتماعی را انجام داده‌اند. البته قصد ندارم فرهنگ غرب را بر فرهنگ پربار خودمان ارجح بدانم، و همگی بر این واقعیت واقفیم که فرهنگ غرب هرچه دست و پا کند به فرهنگ اصیل اسلام نخواهد رسید و آدمها در غرب به لحاظ شرایط اقتصادی و اجتماعی ظاهراً از شرقیها تنهاترند. ولی گروههای اندکشان نیز از توانایی‌های عظیمی بهره‌مندند. گروههای نوجوانان می‌توانند

نامه به سر دبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

○○○

◀ مهسا حسن‌زاده ـ تهران

ترجمه شما به دستم رسید. انشاءالله در یکی از شماره‌های آتی از آن استفاده خواهیم کرد. موفق و مؤید باشید.

◀ شمیم رستمی عطاآبادی ـ تهران

مقاله کاملی از شما درباره سیستم (ویندوز ۲۰۰۰) به دستم رسید که مقاله تخصصی خوبی بود و برای چاپ در مجلات مخصوص کامپیوتری بسیار مناسب است، لذا پیشنهاد می‌کنم نسخه‌ای از این مقاله را برای یکی از نشریات تخصصی کامپیوتر ارسال کنید.

از زحمتی که کشیده‌اید سپاسگزاری می‌کنم و برایتان آرزوی موفقیت دارم.

فعالیت‌های ادبی، اجتماعی، خیریه و محیط زیستی راه بیندازند. این گروهها نه‌تنها فرد را از تنهایی و بی‌انگیزگی و افسردگی بیرون می‌کشند، بلکه با شرکت در فعالیت‌های آنها، از اوقات فراغت خود، بهتر استفاده می‌کنند. مسافرت گروههای نوجوان و جوان نیز یکی دیگر از برنامه‌های جمعی است که در شناخت افراد از یکدیگر، کسب تجربه و آموزش و حتی گذران اوقات خوب، بسیار مؤثر است. باید کمی حوصله کنیم و با گروه دوستان فعالیت‌های ثمربخشی داشته باشیم.

حسن چراغیان ـ روستای کوشه، بردسکن

نامه‌ای به مجله محبوبم!

چهار سال تمام انس و الفت با اطلاعات هفتگی آنچنان مرا به این نشریه پربار شیفته کرده که باور بفرمایید فکر نمی‌کنم تا آخر عمر دست از خرید این مجله خواندنی بردارم، نمی‌دانم چه سر و رازی در آن است که تقریباً هر کس یکی، دو بار با او افتخار آشنایی پیدا نمود دیگر تا مدتها دل کندن از او را تحمل نتواند کرد. یکی از دوستانم که چند ماه پیش زودتر از من عیال اختیار کرده بود، به طنز می‌گفت: «بگذار زن بگیری دیگر مجله خواندن یادت می‌رود...!»

و اکنون که آن موعد خوش‌یمن فرارسید، نه‌تنها باز هر چهارشنبه اطراف کیوسک روزنامه‌فروشی گلپایگان پیدایم می‌شود بلکه همسرم را نیز با این رفیق صمیمیم آشنا کرده‌ام و گاهی دوتایی بلکه پنج، شش نفری (به اتفاق اعضای خانواده همسرم) به تماشای مطالبش می‌پردازیم.

اما اکنون دوست عزیز برای من مشکلی پیش آمده که تمایل دارم آن را صادقانه با تو درمیان بگذارم. انتظار ندارم که حتماً حلش کنی، اگر در توانت هست کمکم کن و اگر نه بدان هرگز ارادتم به تو و حرفهای ارزشمندی که درونت نهفته است کم نمی‌شود، چرا که تو در این چند سال علاوه بر دوست، معلم نیز بوده‌ای، من چیزهای فراوانی از تو آموخته‌ام.

یکی، دو سال است که مشغول شغل نقاشی ساختمان هستم. تا قبل از ازدواج و دوران مجردی چندان اضطرابی از کمبود درآمد نداشتم، متاءسفانه در شهر ما وضعیت شغلهای آزاد چون نقاشی ساختمان در سطح خوبی نیست، خصوصاً اینکه به‌واسطه رشد جمعیت دست بیشتری در این کار آمده. جالب اینجاست که در این شهر دستمزدها کم اما مخارجی همچون کرایه خانه بسیار گران است که حتماً به قول بعضی، اجاره‌بهای خانه در اینجا دست کمی از تهران ندارد، اکنون که ازدواج کرده‌ام از آینده نگرانم. به امید دریافت وام ازدواج بودم که متاءسفانه آن را با داشتن چند شرط واگذار می‌کنند که آدم از خیرش می‌گذرد. خانواده همسرم نیز فشار می‌آورند که زودتر همسرم را طی مراسم جشنی به خانه ببرم، از طرفی خرج مراسم عروسی نیز کلافه‌ام کرده. دیگر کم‌کم دارم شرمنده خانواده همسرم می‌شوم، حرف یکی از بستگانش بدجوری ناراحتم کرد به‌طوری که باعث شد این نامه را برای شما دوست عزیز به این شکل بنویسم و آن حرف این بود که:

«ما گفتیم این پسره اهل مطالعه و خواندن است و فرهنگش بالاست ولی چه فایده... آنقدر بیچاره است که زنش را نمی‌تواند ببرد... آخر کتاب و مجله خواندن به چه دردش می‌خورد!!»

دوست من می‌بینید چقدر مردم به مطالعه و فرهنگ بها می‌دهند؟! گاهی وسوسه می‌شوم که راستی هر کس در این دنیا پولدار و متمکن باشد محترمتر و آبرومندتر است ولو اینکه بی‌اندیشه، بی‌نزاکت و حقه‌باز باشد. مهم پول است!

راستی دوست عزیز چرا باید شاءن خواندن و نوشتن اینقدر پایین باشد؟ اگر مساءله کتابت و اطلاعات و دانش نبود آیا بشریت اکنون در سایه رفاه و آسایش تکنولوژی می‌توانست زندگی کند؟ اصلاً مگر همه چیز مادیات است؟ گاهی آدم احتیاج به خوراک معنوی دارد.

چرا بعضی‌ها اینطور حرف می‌زنند و دل آدم را به درد می‌آورند؟ اکنون می‌خواهم ثابت کنم که این دوست فرهنگی من حتی اگر در توانش باشد مشکل مالی مرا نیز برطرف می‌کند.

مشکل من این است که به مقداری پول به عنوان قرض نیازمندم برای اینکه یا پیش‌قسط یک خانه متوسط را بپردازم یا با آن یک اتاق بسازم. مبلغ مورد نیاز برای یکی از دو منظور یک میلیون تومان است. مجله عزیز من، به شما رو زده‌ام.

بنده حساب کرده‌ام اگر تنها هزار نفر از خوانندگان خوب این مجله نیز در حق دوست و هموطن مسلمان خود نفری هزار تومان به عنوان وام عنایت کنند مشکل من حل شده و مرا به عنوان یک انسانی که به مطالعه و فرهنگ و ادبیات بها می‌دهد در مقابل عده‌ای زخم زبان‌زن سرفراز می‌کنند!

ح ـ گلپایگان

بد و خوب همه جا هست

یک خواهش برادرانه از شخص سردبیر محترم دارم.

برخی مواقع در مجله شما از مهاجرین افغانی بدجوری قلم‌فرسایی می‌شود. مثلاً طوری وانمود می‌شود که تمام افغانی‌های مقیم ایران اسلامی قاچاقچی مواد مخدراند و یا معتاداند یا آدم‌کشند و یا... مثلاً در صفحه دستپخت عدسی و گزارشهای آقای شهابی بهتر است انصاف بیشتری بخرج دهند. هر جامعه‌ای خوب و بد دارد. این مساءله در مورد مهاجرین افغانستانی هم صدق می‌کند. همه شاید بد نباشند این در افکار مردم نسبت به ما تاءثیری سوء می‌گذارد. قبول دارم که ما میهمان ناخوانده هستیم، برادران و خواهران ایرانی بیست و چند سال ما را تحمل کرده‌اند که تشکر می‌کنیم و هر افغانستانی فهیم و باشعور باید از این زحمات کمال قدردانی و سپاس را به‌جا آورند. واقعاً ما خیلی مرهون ملت و دولت ایران هستیم. واقعاً. در ضمن اینکه مدافع تبهکاران و جانیان هم نیستیم ولو هموطن خودمان باشد.

برادر کوچکترتان ـ عبدالجلیل آدینه هزاره

■

◀ غلامعلی چریکی ـ گچساران

از لطف شما سپاسگزارم. پیشنهادات خوبی مطرح کردید که درباره عملی کردن آنها در حد مقدورات مجله تلاش خواهیم کرد.

◀ محمدرضا زنگنه مقدم ـ ملایر

برایم ننوشته‌اید که آگهی اولیه شرکت مزبور چه بوده؟ اما همانطور که شما اشاره کردید ظاهر آگهی به موارد کلاهبرداری می‌خورد. نامه شما را دراختیار بخش آگهی روزنامه قرار دادم تا مورد پیگیری قرار دهند.

◀ محمود آردی ـ تهران

از حسن سلیقه‌ای که بخرج دادید سپاسگزارم. بررسی موشکافانه شما در مورد مطالب مجله موجب تشکر است. سلام شما را به همکارانم رساندم و نامه شما را به آنها نیز نشان دادم. از حسن توجه شما تشکر کردند. موفق باشید.

◀ هدایت شاه‌محمدی ـ مهاباد

بارها خواهش کردیم که نامه‌هایتان را روی یک طرف کاغذ بنویسید و چون شما با خودنویس نامه نوشته‌اید مطالعه آن با دشواری همراه بود. سعی می‌کنم خلاصه‌ای از نامه شما را در آینده به دست چاپ بسپارم.

◀ هنگامه شهیدی

انشاءالله در سال جاری سعی خواهیم کرد که تعطیلات کمتری داشته باشیم اما باور کنید گاهی وقتها تعطیلات پشت سر هم از نظر فنی به ما فرصت چاپ مجله را نمی‌دهد. مثلاً به همین تعطیلات ماه آینده نگاه بکنید. روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه و جمعه تعطیل هستند یعنی عملاً از هفت روز هفته تنها چهار روز کاری باقی می‌ماند. به نظر شما چه باید کرد؟

◀ حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد

نوشته‌اید که از جمله بدقول‌ترین افراد این مملکت هستم. خوشحال می‌شوم در نامه بعدی برایم بنویسید که چه قولهایی به شما داده‌ام که به آن عمل نکردم. موفق باشید.

◀ زینب حائری ـ نیریز

داستان بلند شقایق خزان دیده توسط بخش داستان مجله درحال بازنویسی اساسی است. لذا به من حق بدهید که نتوانم به سرعت آن را به دست چاپ بسپارم.

◀ مهدیه صابری ـ سمیرم

اسم دوستتان را که نامه‌هایش چاپ نشده برایم ننوشته‌اید، به هرحال ما نسبت به هیچ‌کدام از خوانندگان مجله بغضی نداریم اما به همه حب داریم. موفق باشید.

◀ فیض‌علی مداح ـ دانشگاه سمنان

از لطف شما استاد محترم دانشگاه سپاسگزارم و نامه شما را به خانم مختاری برای استفاده بهتر تحویل دادم. موفق باشید.

◀ رضا عباسی ـ شهرقدس

باور کنید درباره مشکل اشتغال جوانان و بیکاری دیپلمه‌ها و لیسانسیه‌ها هفته‌ای نیست که مطلبی ننویسیم، اما به اعتقاد شما آیا صرفاً با نوشتن مقاله و گزارش و یا بحث پیرامون این مسائل مشکل حل می‌شود؟

■

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

تفحصی پردردسر!

وقوع چند رخداد همزمان طی دو هفته اخیر به ناگاه رخوت نسبی موجود در فضای سیاسی کشور را که در هفته‌های پس از شروع رسمی فعالیت‌ها در سال جدید ایجاد شده بود، از بین برد و نگاههای بسیاری را متوجه تعامل جدی پدیدآمده میان ارکان اصلی نظام نمود. تعاملی که در مقاطعی به‌طور جدی زمینه برخی مشاجرات و مجادلات را فراهم آورد و در مواردی بستر چالشهای اصلی در آینده نزدیک شد. در این فضا یکی از مهمترین بازیگران صحنه، مجلس و نمایندگان اصلاح‌طلب این دوره از قوه مقننه بودند. مجلس شورای اسلامی که در دوره ششم در عرصه‌های چالش‌برانگیز و محلهای نزاع فکری جامعه حضوری فعال دارد، هفته گذشته اقدام به انتشار نتیجه تحقیق و تفحصی نمود که پس از چند ماه تلاش شبانه‌روزی و با وجود موانع جدی در برابر آن به دست آمده بود. تحقیق و تفحصی را که مجلس از صدا و سیما به عمل آورد و نتیجه آن از تریبون مجلس قرائت شد، باید از مهمترین و حساسیت‌برانگیزترین تحقیقاتی دانست که در شش دوره قانونگذاری توسط قوه مقننه انجام شده است. این تحقیق و تفحص که ماجرایی خاص دارد و در گذشته و در مقطع تصویب آن شرح مفصلی از نحوه تصویب آن و پافشاری تحسین‌برانگیز مجلس در مهیا نمودن امکان این تحقیق و تفحص ارائه شده، پس از مدتها در نوبت قرائت در جلسه علنی مجلس قرار گرفت و گرچه فشارهایی برای پیشگیری از قرائت آن وجود داشت، اما در نهایت هیأت رئیسه مجلس مقرر کرد در جلسه مورخ ۸۲/۲/۱۷ نتیجه کار گروه تحقیق و تفحص از صدا و سیما قرائت شود. پس از انتشار این گزارش، موجی از واکنش‌ها در کشور ایجاد شد و در نخستین اظهارنظر رئیس سازمان صدا و سیما آن را «کشکی» توصیف کرد. این اظهارنظر البته بعداً اصلاح شد و رئیس سازمان از بابت آن عذرخواهی کرد.

در گزارش تحقیق و تفحص مجلس که ۲۸ صفحه نتیجه بررسی و صدها صفحه سند و مدرک را شامل می‌شد، از جمله اشاره شده بود که: «مسوولان صدا و سیما» پنج میلیون مترمربع زمین را به مبلغ هر متر ۵۰ ریال و بدون تشریفات قانونی فروخته‌اند» و یا «صدا و سیما» ۸۳ میلیارد ریال و ۱۸ میلیون دلار برخلاف قانون به **روزنامه جام جم** کمک کرده است.» **روزنامه یاس‌نو** در برداشت از محتوای گزارش مجلس تیتر «تخلف ۵۲۵ میلیارد تومانی در صدا و سیما» را در روز ۱۸ اردیبهشت انتخاب کرد. هیأت تحقیق و تفحص مجلس در انتهای گزارش مفصل خود علیه آقایان **علی لاریجانی** و **علی کردان** رئیس و معاون مالی سازمان صدا و سیما اعلام جرم کرده است. به دنبال انتشار گزارش تحقیق و تفحص، صدا و سیما هم طی اطلاعیه‌ای پاسخ نسبتاً مفصلی به گزارش مذکور ارائه کرد که در آن از جمله به مواردی چون «مشکلات درونی هیأت تحقیق و تفحص و عدول از بی‌طرفی، رد اتهام عدم همکاری با مجلس، دفاع از پرداختهای سازمان به شرکتها و مؤسسات تابعه از جمله **روزنامه جام‌جم** و وجود ارقام عجیب، غیرواقعی و محیرالعقول در گزارش هیأت» اشاره کرد.

در پاسخ صدا و سیما این نکته نیز ذکر شده بود که: «مفاد و نتایج گزارش هیأت تحقیق و تفحص بدنه پرسنل سختکوش و سالم و درستکار صدا و سیما را نیز همراه با مدیران شایسته و صالح و کم‌توقع آنان به‌طور یکپارچه مورد هتک و اتهام و بی‌حرمتی قرار داده است.»

درپی انتشار گزارش تحقیق و تفحص مجلس بجز واکنشهای صورت گرفته پیرامون آن در سطح نمایندگان مجلس و مسوولان صدا و سیما برخی روزنامه‌ها نیز بدان موضوع پرداختند. که به دو نمونه آن اشاره می‌شود. **روزنامه رسالت** طی یادداشتی با عنوان «پیرامون تحقیق و تفحص صدا و سیما» نوشت: «میان جرم و اتهام و حتی تخلف فاصله بسیاری است. بدیهی است نمایندگان در انجام تحقیق و تفحص وظیفه خود را انجام داده‌اند، ولی هیچ‌گونه جرمی هنوز اثبات نگردیده است و موضع رئیس سازمان صدا و سیما در بازگرداندن قضاوت به قوه قضاییه کاری عاقلانه است.»

نویسنده روزنامه رسالت در انتهای یادداشت خود اشاره کرده است:

«الف ـ تحقیق و تفحص حق مجلس است و نفی آن به هر شکلی عاقلانه نیست.

ب ـ تخلف از سوی هر فرد و سازمانی که باشد، در صورت اثبات محکوم است و ما از حق دفاع می‌نماییم و نه افراد و سازمانها.

ج ـ هر قضاوتی پیش از رسیدگی قضایی باطل بوده‌وهر سخنی ـ اتهام یا پاسخ اتهام ـ صرفاً ادعاست و حکم نهایی را قاضی عادل صادر می‌کند.»

در مقابل **روزنامه یاس نو** که در این زمینه بسیار فعال بود و متن کامل گزارش ۲۸ صفحه‌ای تحقیق و تفحص را در تاریخ ۸۲/۲/۲۰ منتشر کرد و در یادداشتی با عنوان «طبل توجیه صدا و سیما» نوشت: «دستگاه صدا و سیما طی ۶ سال گذشته از مؤثرترین اهرمهای مخالفان اصلاحات در برابر نهادهای برخاسته از رای ملت بوده است. طی این مدت، برنامه کلی این سازمان در جهت تخریب اعتماد عمومی نسبت به نهادهای تحت کنترل اصلاح‌طلبان و بحران سازی استوار بوده است(...) البته طبیعی است که در تمام این مدت مدیران ارشد صدا و سیما با بهره‌مندی از حاشیه امن رانتهای سیاسی و عدم پاسخگویی به نهادهای مسوول هیچ نوع احساس نگرانی نداشته باشند. اینک که نسیم کوچکی گونه طوفان سازان را آزار داده است بر آشفتگی آقایان از اینکه این کارها در جهت مأیوس سازی است، جای شگفتی دارد!»

در یادداشت روزنامه یاس نو همچنین به این نکته اشاره شده است که: «رفتار بخشهای خبری صدا و سیما در قبال گزارش هیأت تحقیق و تفحص و به ویژه سخنان مدیر عامل این دستگاه آشکارا حاوی جسارتهای غیر قابل قبول نسبت به قوه مقننه کشور است(...) برخورد متکبرانه مدیریت صدا و سیما از سر خشم با مجلس از هیچ توجیهی برخوردار نیست.»

برخوردهای متنوع با گزارش تحقیق و تفحص مجلس و جدی شدن برخی مجادلات باعث شد رئیس مجلس از طرفین ماجرا درخواست کند نسبت به موضوع خویشتنداری نشان دهند و از بالا گرفتن درگیریهای لفظی پیشگیری نمایند. این حرکت سبب شد تا حدی ماجرا فروکش کند و مشاجرات لفظی کاهش یابد. البته نمایندگان مجلس طی بیانیه‌ای با امضای ۱۷۲ نفر از هیأت رئیسه مجلس خواستار پیگیری شایسته گزارش تحقیق و تفحص از صدا و سیما و برخورد قانونی با آن شدند. مطابق روال هر تحقیق و تفحص گزارش نهایی جهت رسیدگی به قوه قضاییه ارجاع می‌شود و افکار عمومی اینک منتظر نتیجه بررسی‌های قضایی حول محتوای گزارش مذکور و تخلف‌های مطرح شده در آن می‌باشد.

سرانجام پس از مدتی انتظار و در حالی که برخی صاحب نظران سیاسی احتمال تایید لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری در شورای نگهبان را مطرح می‌کردند و بر اساس اخباری که حکایت از رایزنیهای پشت پرده جهت متقاعد کردن شورای نگهبان برای تصویب لایحه مذکور داشت، شورای نگهبان طی نامه‌ای به رئیس مجلس با بر شمردن اشکالات متعدد نسبت به لایحه اختیارات رئیس جمهوری از تایید آن خودداری کرد. شورای نگهبان در نامه خود ۱۰ مورد اشکال قانون اساسی به لایحه مورد نظر وارد کرده؛ ولی هیچ اشکالی که حکایت از خلاف شرع بودن مفاد لایحه مذکور داشته باشد، مطرح نساخته است. در آن نامه آمده است:

«الزام قوه قضاییه و محاکم و قضات به رسیدگی به صرف درخواست رئیس جمهوری دخالت در امر قضا و موجب اخلال در وظایف و اختیاراتی است که به نص قانون اساسی بر عهده این قوه نهاده شده است که این امر خلاف اصول ۵۷ و ۱۵۶ قانون اساسی می‌باشد و چون مستفاد از اصول قانون اساسی این است که رسیدگی قضایی در تمام مراحل از ابتدا تا قطعیت حکم به عهده قوه قضاییه و محاکم دادگستری است، ورود رئیس جمهوری در پرونده‌های قضایی و احکام صادره از این جهت مغایر اصل ۳۶، ۱۵۶ و ۱۵۹ قانون اساسی شناخته شده است.» شورای نگهبان در توجیه علل مخالفت خود با لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری به ۱۸ اصل شامل اصول «۳۶، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۷۳، ۸۵، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۶، ۱۵۹ و ۱۷۵ استناد کرده است.

رد لایحه تبیین اختیارات **رئیس جمهور** در شورای نگهبان بلافاصله واکنشهای بسیاری را در سطوح نهادهای حکومتی و مقامات رسمی کشور و نیز افکار عمومی برانگیخت. نمایندگان مجلس که پیشگام اعتراض به شورای نگهبان بودند، در واکنش خود طیف وسیعی از موارد را در نقد جریان امور و نحوه رسیدگی شورا به لایحه مذکور ابراز داشتند. روزنامه‌های هر دو طیف هوادار و منتقد اصلاحات نیز هرکدام ضمن اتخاذ مواضع و ابراز نظرهایی بر التهاب فضای ایجاد شده افزودند. استفاده از تیترهایی نظیر «اصلاح‌طلبان چه می‌کنند؟ اسعفا یا رفراندم»، «به دنبال رد لوایح پیشنهادی دولت توسط شورای نگهبان، خاتمی چه خواهد کرد؟» «اصلاحات در اغما»

برخوردهای متنوع با گزارش تحقیق و تفحص مجلس و جدی شدن برخی مجادلات باعث شد رئیس مجلس از طرفین ماجرا درخواست کند نسبت به موضوع خویشتنداری نشان دهند و از بالا گرفتن درگیریهای لفظی پیشگیری نمایند.

یا «انحلال کمیته رایزنی مجلس با شورای نگهبان» نشانه این رویکرد مطبوعات بود. از آنجا که این لایحه نخستین بار توسط دولت به مجلس ارائه شد، به طور طبیعی برخی مسوولان دولتی را نیز به واکنش واداشت.

معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور که به دلیل تناسب مسوولیت بار اصلی دفاع از لوایح دولت را عهده دار است، در واکنشی اعلام کرد که رد لایحه توسط شورای نگهبان برای آقای خاتمی رئیس جمهوری «بسیار غیر منتظره» بوده است.

حجت‌الاسلام ابطحی در این زمینه همچنین یادآور شد: «حجم بالای ایرادات بر سر این لایحه نشان از عدم توجه حقوقی به مفاد لایحه ارائه شده دولت دارد. تصور می‌رفت با توجه به مبانی حقوقی جدی که در لایحه وجود داشت و دقتی که در تنظیم آن شده بود، این ایرادات که نوعاً پاسخهای بسیار صریح و روشنی دارد، توسط شورای محترم نگهبان گرفته نمی‌شد.»

از سوی دیگر سخنگوی دولت در این باره به اظهار نظر پرداخت و در نخستین واکنش به رد لایحه تبیین حدود و اختیارات ریاست جمهوری از سوی شورای نگهبان گفت: «**آقای خاتمی** بارها تأکید کرده است که این لایحه حداقل نیاز برای امکان خدمت‌رسانی به مردم است.» عبدالله رمضان‌زاده ضمن اشاره به اینکه «نمی‌داند رئیس جمهوری در این خصوص چه عکس‌العملی نشان می‌دهد» یادآور شد ؛ در پی رد این لایحه امکان کارکردن بسیار سخت شده است.

در واکنش به اظهارنظر سخنگوی دولت و معاون حقوقی رئیس جمهور، **روزنامه کیهان** طی یادداشتی نوشت: «سخنگوی دولت که بنا به عادت مألوف گهگاه خود را قیم دولت و گاه شخص آقای خاتمی می‌داند، با لحنی نیش‌دار در واکنش به نظر شورای نگهبان گفت: «نمی‌دانم رئیس جمهور چه عکس‌العملی نشان خواهد داد» او به زعم خود خواسته است آقای خاتمی را حتماً به یک واکنش تند وادارد.»

در یادداشت روزنامه کیهان همچنین آمده است: «به نظر می‌رسد معاون پارلمانی رئیس جمهور نیز در اقدامی هماهنگ با جناح مدعی اصلاحات، قصد دارد آقای خاتمی را تحت فشار قرار دهد تا برخی افراطیون سیاست زده که این روزها به طرز رقت‌آوری دست و پا می‌زنند، نجات پیدا کنند.»

این اظهارات نسبت به نظر رئیس جمهوری در حالی ابراز شده که آقای خاتمی هنوز نسبت به موضوع واکنش خاصی نداشته و موضع‌گیری علنی نکرده است. اما **رئیس مجلس** تلاشهایی را سامان داده که موضوع در فضای رایزنیها حل و فصل شود، هرچند مرحله رایزنی با شورای نگهبان هنوز به نقطه امیدبخشی نرسیده است. بحث بر سر نحوه مواجهه با این موضوع و اینکه آیا اختلاف موجود میان مجلس و شورای نگهبان مثل سایر لوایح و طرحها به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شود یا نه، به موضوعی بحث برانگیز میان فراکسیونهای مختلف مجلس و شخصیت‌های فعال سیاسی از سویی و رسانه‌های مکتوب و تریبونهای جناحهای گوناگون سیاسی از سوی دیگر بدل شده است. در این میان پیشنهادهایی نظیر رفراندوم، استعفای دسته‌جمعی، خروج از حاکمیت، رایزنی‌های پشت پرده و یا ارجاع موضوع به مجمع تشخیص مصلحت و پیگیری از آن طریق مطرح شده است. شاید لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهوری را بتوان مهمترین لایحه از نظر اهمیت ابعاد سیاسی آن توصیف کرد که دولت آقای خاتمی طی ۶سال گذشته عرضه کرده است از این حیث به نظر می‌رسد سرانجام و فرجام لایحه مذکور تاءثیر تعیین کننده در تحولات آتی کشور خواهد داشت.

■

تیتر یک

✓ رهبر معظم انقلاب اسلامی در پرسش و پاسخ با دانشجویان: لوایح دوگانه باید روندی قانونی را طی کند
(رسالت ۸۲/۲/۲۴)

✓ رهبر معظم انقلاب با اشاره به سیاستهای آمریکا: ماجراجویی در ایران نتیجه ندارد
(اعتماد ۸۲/۲/۲۳)

✓ اولین عملیات القاعده پس از ۱۱سپتامبر، ۲۹ آمریکایی در انفجارهای ریاض کشته شدند
(همبستگی ۸۲/۲/۲۴)

✓ در واکنش به پرونده تحقیق و تفحص مجلس از صدا و سیما، علی لاریجانی: پرونده «کشکی» است
(یاس نو ۸۲/۲/۲۰)

✓ حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی در خطبه‌های نماز جمعه تهران: خداوند مانع سلطه کفار بر اماکن مقدس اسلام می‌شود
(رسالت۸۲/۲/۲۰)

✓ ۹۶سال زندان برای پانزده متهم ملی ـ مذهبی
(آفتاب یزد ۸۲/۲/۲۱)

✓ به دنبال رد لوایح پیشنهادی دولت توسط شورای نگهبان، خاتمی چه خواهد کرد؟
(یاس‌نو ۸۲/۲/۲۱)

✓ محمدعلی ابطحی از واکنش در برابر لایحه تعیین اختیارات رئیس جمهوری سخن گفت: خبر غیرمنتظره برای خاتمی
(اعتماد ۸۲/۲/۲۱)

✓ ارتش آمریکا خلع سلاح گروههای مسلح را در عراق آغاز کرد
(همشهری ۸۲/۲/۲۲)

✓ یک نماینده مجلس پیشنهاد داد: طرح فامیل زدایی در سیستم مدیریتی کشور
(انتخاب۸۲/۲/۲۲)

✓ رئیس کل دادگستری تهران: از تعداد مطبوعات توقیفی مرا نترسانید
(همبستگی ۸۲/۲/۲۲)

✓ واکنش سخنگوی دولت نسبت به رد لوایح دوگانه: فضا برای کارکردن بسیار سخت شده است
(نسیم صبا ۸۲/۲/۲۲)

✓ تذکر شورای نظارت بر صدا و سیما به علی لاریجانی
(یاس‌نو ۸۲/۲/۲۳)

✓ استقبال بی‌نظیر از خاتمی در خیابانهای بیروت
(ایران ۸۲/۲/۲۳)

✓ حضور متهمین در شورای شهر تهران ممنوع شد
(همبستگی ۸۲/۲/۲۳)

✓ سخنگوی وزارت خارجه: موضوع مذاکرات ایران با امریکا روابط دوجانبه نبوده است
(آفتاب یزد ۸۲/۲/۲۳)

✓ محمدرضا خاتمی نایب رئیس مجلس اعلام کرد؛ مخالفت رئیس جمهور با ارسال لوایح دوگانه به مجمع تشخیص مصلحت
(یاس نو ۸۲/۲/۲۴)

✓ ۱۷۲نماینده خواستار پیگیری گزارش تحقیق و تفحص مجلس از صدا و سیما شدند
(آفتاب یزد ۸۲/۲/۲۴)

✓ خاتمی در پاسخ به خبرنگاران در بیروت تشریح کرد: مواضع ایران درباره بحران خاورمیانه و رابطه با آمریکا
(همشهری ۸۲/۲/۲۵)

✓ با صدور بیانیه‌ای تحلیلی درباره تهدیدات خارجی و شرایط داخلی کشور صورت گرفت، اعلام خطر جبهه مشارکت
(یاس نو) (۸۲/۲/۲۵)

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

چرا قیام مردم چکسلواکی سابق به «بهار پراگ» مشهور است؟

○ کشور چکسلواکی که چند سال پیش، پس از فروپاشی شوروی به دو کشور جمهوری چک و جمهوری اسلوواکی تقسیم شد، با ۱۲۷/۸۶۹ کیلومترمربع مساحت در مرکز قاره اروپا و در همسایگی لهستان، آلمان، اتریش، مجارستان و شوروی قرار داشت و به دریای آزاد راه نداشت.

جمعیت آن ۶۵ درصد چک، ۳۰ درصد اسلوواک، چهار درصد مجار و بقیه لهستانی و آلمانی بودند. حتی قبل از تقسیم این سرزمین به دو کشور اسلوواکی و چک نیز آنها تا حدودی جدا زندگی می‌کردند. جمهوری چک که مرکز آن پراگ می‌باشد، ۷۸/۸۶۲ کیلومترمربع و جمهوری اسلوواک به مرکزیت براتیسلاوا ۴۹/۰۱۴ کیلومترمربع مساحت دارد.

این دو قوم در قرن نهم میلادی تحت عنوان امپراتوری موراوی متحد شدند؛ ولی با سقوط این امپراتوری از هم جدا شدند تا اینکه در سال ۱۹۱۸ پس از جنگ جهانی دوم و فروپاشی و تجزیه امپراتوری اتریش ـ مجارستان، چک و اسلوواکی با یکدیگر متحد گردیدند و به استقلال دست یافتند. رژیم این کشور جمهوری بوده و توماس مازاریک ریاست جمهوری آن را به عهده گرفت.

در سال ۱۹۳۵ با مرگ مازاریک قدرت به ادوارد بنش رسید، ولی در همین دوران با روی کار آمدن نازیها در آلمان، دخالتهای هیتلر در چکسلواکی آغاز شد که درنهایت به اشغال این سرزمین به دست نازیها انجامید. در پایان جنگ دوم، ارتشهای شوروی و آمریکا اقدام به تصرف آن کردند؛ اما عاقبت ارتش سرخ شوروی بود که کنترل این کشور را به دست گرفت.

چکسلواکی از زمان استقلال در جهت مردمسالاری حرکت می‌کرد، حتی در این کشور در سال ۱۹۲۰ شاهد اصلاحات ارضی بودیم. به همین دلیل تلاش شوروی برای به قدرت رسانیدن کمونیست‌ها با مشکلاتی مواجه بود؛ از این‌رو کمونیست‌ها برای تثبیت قدرت و قلع و قمع مخالفان تا سال ۱۹۴۸ تلاش کردند، ولی با وجود به قدرت رسیدن آنها در کشورهای شرق اروپا و استقرار ارتش سرخ در این کشورها، از آنجا که مردم تمایلی به وابستگی به کرملین و کمونیست‌ها نداشتند، از هر فرصتی برای طغیان استفاده می‌کردند.

قبل از شورش مردم چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ که به بهار پراگ معروف شد، شاهد طغیان مردم در آلمان شرقی، مجارستان و لهستان بودیم که هریک از این اقدامات توسط ارتش سرخ شوروی سرکوب شد.

اما ماجرای چکسلواکی یا بهار پراگ برای همیشه پرده‌ها را کنار زد و نشان داد که حتی با زور سرنیزه و ارتش سرخ نیز نمی‌توان مردم را مهار کرد.

در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی خروشچف به افشاگری درباره استالین پرداخت. همین مسأله تأثیراتی در دیگر کشورهای وابسته به کرملین برجای گذارد و آنها نیز درصدد برکناری رهبران استالینیست برآمدند. در چکسلواکی در ژانویه ۱۹۶۸ آلکساندر دوبچک جانشین «نووتنی» شد که سالها قدرت را در دست داشت. دوبچک طرفدار اصلاحات بود. او دست به اقداماتی نظیر تشکیل جناح در داخل حزب کمونیست، حذف سانسور و اجازه فعالیت به سازمانهای غیرحزبی داد. اصلاحات او مشابه اقداماتی بود که در ایران خلیل ملکی و در شوروی گورباچف طرفدارش بودند. روشی که او پیش گرفت، با مخالفت مسکو مواجه شد، زیرا ادامه این وضعیت و سرایت آن به دیگر کشورهای کمونیستی اوضاع را در آنها نیز دگرگون می‌ساخت، به همین دلیل شوروی دوبچک را برکنار و گوستاو هوزاک را جانشین او کرد. سپس ارتش سرخ با کمک دیگر ارتشهای کمونیستی درقالب پیمان ورشو به این کشور حمله‌رو شد و مقاومت مردم را درهم شکست.

حوادثی که در سال ۱۹۶۸ در پراگ روی داد به بهار پراگ معروف شد؛ چون از آنجا که در بهار همه چیز تازه می‌شود و دوران جدیدی در طبیعت آغاز می‌گردد، در چکسلواکی نیز عصر جدیدی آغاز شد و مردم این کشور در فضای آزاد به تنفس پرداختند؛ ولی متأسفانه سرکوبها بهار را به زمستان تبدیل کرد!

یخ روابط هند و پاکستان آب می‌شود

○ حسن فتحی

پس از مشکلاتی که بر سر روابط اسلام‌آباد ـ دهلی‌نو به وجود آمد، در هفته‌های اخیر پس از سخنان امیدوارکننده واجپایی ـ نخست‌وزیر هند ـ در شهر سرینگر پایتخت تابستانی کشمیر، پاکستانیها نیز بر سر عقل آمده‌اند و دست از لجاجت برداشتند و درصدد بهبود روابط با همسایه بزرگ خود برآمدند.

اگرچه با وجود تمامی تلاشهایی که صورت گرفته و مذاکراتی که میان دوطرف تاکنون برگزار شده، متأسفانه هیچ راه‌حلی برای مشکل آنها که بر سر منطقه کشمیر می‌باشد، پیدا نشده، اما با این حال تمامی دولتهایی که در هند و پاکستان بر سر کار می‌آیند، بر حل این مسأله تأکید می‌کنند و وانمود می‌سازند که در تلاش هستند روابط دو کشور را بهبود بخشند. در همین راستا واجپایی هم در سالهایی که قدرت را در دست داشته حتی در زمانی که نوازشریف نخست وزیر پاکستان بوده، گامهایی برای آشتی برداشته که با حسن نیت از سوی اسلام‌آباد پاسخ داده نشده است.

رقابت و دشمنی هند و پاکستان شبه‌قاره هند را به کانون درگیری و اختلافات تبدیل کرده و برای دو کشور مسأله‌ساز گردیده است تا حدی که آنها برای دستیابی به سلاحهای قویتر و مخربتر ناگزیر دست نیاز به سوی دیگران دراز کرده و این منطقه را به صحنه رقابت قدرتها تبدیل کرده‌اند. به همین جهت بود که پاکستان برای مقابله با قدرت اتمی هند به چین روی آورد و به اختلاف بین دهلی‌نو و پکن دامن زد.

اگرچه در این سالها پاکستان تلاش کرده به هر نوعی پای کشورهای دیگر را به مناقشه با هند بکشاند، اما دهلی‌نو از آنجا که مسأله کشمیر را یک مشکل داخلی می‌داند، به هیچ‌وجه حاضر به پذیرش دخالت بیگانگان نبوده است.

ولی مشکل دو کشور این نیست که خارجیها و کشورهای دیگر برای حل اختلافات هند و پاکستان قدم به میدان بگذارند و یا سران این کشورها اجازه دخالت دیگران را در این مورد بدهند، بلکه مسأله اصلی این است که از آنجا که دو کشور یک اختلاف ارضی را به تنفر قومی و مشکل ملی تبدیل کرده‌اند تا افکار عمومی را با خود همراه سازند، قادر نیستند توده‌ها را مهار کنند و بدون درنظر گرفتن خواسته و دیدگاه آنها قدم در وادی دوستی و صلح بگذارند.

اگرچه وضعیت در هند متفاوت است و پاکستان که همواره توسط نظامیان اداره شده فاصله زیادی تا مردمسالاری دارد، اما هر دو کشور در مخمصه‌ای گیر کرده‌اند که رهایی از آن به این سادگی نیست.

اختلاف بر سر کشمیر که سبب گردیده دو کشور چندین بار به جنگ تمام عیار روی آورند و همواره مرز مشترک هند و پاکستان در منطقه کشمیر دچار تنش و بحران باشد، بارها واکنش سازمان ملل را درپی داشته است؛ ولی جالب توجه است که هیچ‌یک از دو کشور به قطعنامه‌ها و توصیه‌های سازمان ملل توجهی نمی‌کنند و آنها را درحقیقت نادیده گرفته و وتو می‌کنند.

در پاکستان شاهد حکومت دولت‌گرا هستیم و دولت‌گرایی مخالف جامعه‌گرایی و جامعه مدنی است. در این کشور که قدرت به دست نظامیان است و ارتش قدرتمندترین و منسجم‌ترین حزب می‌باشد، توجه چندانی به مردمسالاری نمی‌شود و اگر گامی در این جهت برداشته شود، صرفاً در جهت لیبرالیزه کردن مصنوعی خواهد بود.

ولی اوضاع در هند مخالف پاکستان است. ایندیرا گاندی نخست وزیر پیشین این کشور می‌گفت: «کشوری با وسعت و گوناگونی هند فقط با یک حکومت دمکراتیک ممکن است به هم پیوسته بماند» یعنی با رژیمی که صدای همه مردم در آن شنیده شود.

در پاکستان شاهد ناامنی مستمر سیاسی هستیم، درحالی که در هند با آزادی پایدار مواجه می‌باشیم. همین دوگانگی مشکلاتی را برای دو طرف به‌وجود آورده است؛ زیرا آنها با دو دیدگاه متفاوت مواجه هستند که همین برداشتهای مختلف بر مشکلات آنها افزوده و مانع دستیابی‌شان به یک فرمول و یا راه‌حل منطقی برای حل اختلافاتشان شده و استمرار این اختلافات شبه‌قاره هند را در مسیر یک جنگ و رویارویی اتمی قرار داده است.

این خطر عمدتاً از سوی پاکستان وجود دارد. چون در این کشور درمیان مسوولان اصلی و تصمیم‌گیرندگان خصوصاً در مورد هند و مسأله کشمیر آنچه حاکم است، احساسات می‌باشد. همین مسأله در زمانی که آنها تحت فشار قرار می‌گیرند، سبب خواهد شد دست به اقدامات نسنجیده بزنند و برای رفع مشکل به سلاح و موشکهای اتمی روی بیاورند. این موضوع سبب گردیده تا تلاش شود بحران دو کشور از طریق دیپلماسی حل گردد؛ زیرا بحرانی شدن اوضاع در این منطقه عواقب خطرناکی خواهد داشت. به همین دلیل زمانی که در روز ۱۸ آوریل واجپایی در جریان سفر به سرینگر ـ مرکز تابستانی کشمیر ـ پیشنهاد مذاکره با پاکستان را مطرح کرد و گفت: «دهلی‌نو دست دوستی به سوی پاکستان دراز می‌کند و آماده است در مورد مسائل مورد اختلاف با اسلام‌آباد مذاکره کند»، پاکستان از این پیشنهاد به گرمی استقبال کرد. او بار دیگر در سخنانی در مجلس هند آمادگی کشورش را برای ازسرگیری روابط کامل سیاسی و اعاده ارتباطات هوایی و زمینی با پاکستان اعلام کرد.

روابط دو کشور که با وجود تمامی اختلافها و کشمکش‌ها در سطح قابل قبولی ادامه داشت، در سیزدهم دسامبر ۲۰۰۱ درپی حمله تروریستی به مجلس هند به وخامت گرایید. هند این حادثه را به پاکستان و عوامل اسلام‌آباد نسبت داد و روابط خود را با این کشور به حال تعلیق درآورد. طی این سالها هند به درخواستهای پاکستان بی‌توجهی کرده و با متهم کردن این کشور به حمایت از تروریسم فرامرزی، با جلب رضایت آمریکا و انگلیس سعی کرده بود اسلام‌آباد را تحت فشار قرار دهد.

البته آمریکا و انگلیس نیز انتقاداتی را متوجه اسلام‌آباد کرده‌اند و همین امر سبب گردید اسلام‌آباد در سیاست خود درقبال گروههای تروریستی کشمیری تجدیدنظر کند و جلوی فعالیت‌شان را بگیرد.

یکی از خواسته‌های دهلی‌نو که در سخنرانی واجپایی در شهر سرینگر و مجلس هند نیز مورد تأکید قرار گرفت، توقف تروریسم فرامرزی از سوی پاکستان است. هند معتقد است گروههای کشمیری از طریق پاکستان تغذیه تسلیحاتی می‌شوند و پایگاههایشان در پاکستان و در کشمیر اشغالی می‌باشد.

پس از بهبودی نسبی روابط میان دو کشور

نخست وزیر پاکستان از واجپایی برای سفر به اسلام آباد دعوت کرد

دهلی نو خواستار قطع حمایت پاکستان از تروریسم فرامرزی است

خبرگزاریها اعلام کرده‌اند که پاکستان برای رفع نگرانی هند، اقدام به خلع سلاح نیروهای حزب‌المجاهدین در اردوگاههای مظفرآباد در منطقه کشمیر تحت کنترل اسلام‌آباد کرده است.

روزنامه ایندین اکسپرس براساس اطلاعاتی که از وزارت کشور هند به دست آورده، نوشت: دولت پاکستان خلع سلاح این سازمان بانفوذ کشمیری را از اردوگاههای تربیلا و هاریپور در مظفرآباد آغاز کرده و از نیروهای این سازمان خواسته است تمامی سلاحهای خود را تحویل دهند.

به گفته سازمانهای اطلاعاتی هند، این اقدام پس از دیدار ریچارد آرمیتاژ معاون وزیرخارجه آمریکا از اسلام‌آباد صورت گرفته است.

دولت پاکستان همچنین از نیروهای حزب المجاهدین خواسته هنگام گشت‌زنی در خیابانهای مظفرآباد سلاح حمل نکنند.

وزارت امور خارجه آمریکا قبل از سفر آرمیتاژ به هند و پاکستان، گروه حزب المجاهدین را که اعضایش عمدتاً جوانان کشمیری هستند، در فهرست گروههای تروریستی قرار داده بود. در همین حال گفته شد ژنرال مشرف رئیس جمهوری نظامی پاکستان به آرمیتاژ قول داد علیه اردوگاههای تروریستی اقدام کند. دو کشور برای ایجاد زمینه مناسب و از بین بردن کدورتها در هفته‌های گذشته دست به اقداماتی زدند که از آن جمله می‌توان به آزادی تعدادی از زندانیان هندی در پاکستان، اعزام هیاءت پارلمانی پاکستان به هند با پیام صلح، برقراری مجدد پروازها بین دو کشور، رفع تحریم پاکستان از ۷۸ قلم کالا، برقراری مجدد روابط دیپلماتیک و گفت‌وگوی تلفنی ظفرالله‌خان جمالی با واجپایی نخست‌وزیران دو کشور اشاره کرد.

در شرایطی که قرار است نخست وزیران هند و پاکستان با یکدیگر دیدار کنند، سخنگوی دولت هند صراحتاً اعلام کرد که پاکستان در مورد موضوعات مهم بخصوص نگرانی عمیق هند از عبور گروههای تروریستی از مرز مشترک دو کشور هیچ وعده‌ای نداده است. همچنین درحالی که کوفی‌عنان دبیرکل سازمان ملل اقدامات صورت گرفته میان هند و پاکستان را مثبت تلقی کرده و از آن استقبال نموده، اما منابع رسمی هند تدابیر اتخاذ شده از سوی اسلام‌آباد برای ایجاد اعتماد میان دو کشور را ناکافی دانستند و گفتند: «جمالی درباره بازگشت روابط دو کشور به حالت پیش از ۱۳ دسامبر ۲۰۰۱ حرف زده، درحالی که به تروریسم فرامرزی در کشمیر اشاره‌ای نداشته است.» به گفته آنها: بازگشت به حالت پیش از ۱۳ دسامبر زمان حمله به پارلمان هند، بدون اینکه پاکستان اقدام قابل قبولی در مورد کنترل تروریسم صورت بدهد، ممکن نیست.

همچنین تأکید کردند: نخست وزیر پاکستان درباره برقراری ارتباط هوایی بین دو کشور حرف زده است، اما به ایجاد تسهیلاتی برای استفاده از حریم هوایی آن کشور اشاره‌ای نکرده است. این منابع در نهایت به این نتیجه رسیده‌اند که طرز تفکر پاکستان چندان مثبت نیست.

اعضای گروه پارلمانی پاکستان که با پیام صلح عازم دهلی‌نو شدند، بر مسائل مهمی تأکید داشتند که توجه به آن حائز اهمیت است. آنها می‌گفتند: «پاکستان و هند کشورهای همسایه و همجوار هستند ولی اختلافات و منازعات دیرینه از جمله مسائله کشمیر، مردم دو کشور را از یکدیگر دور کرده است.»

سناتور شجاع‌الملک اعلام کرد: مردم دو کشور پاکستان و هند صلح می‌خواهند و این وظیفه رهبران دو کشور است که به ندای مردم خود پاسخ مثبت دهند و مذاکرات صلح را هرچه زودتر شروع کنند. وی افزود: اگر مشکلات موجود میان هند و پاکستان حل و فصل شود، ۸۰ درصد از مخارج دفاعی دو کشور کاسته می‌شود و از این سرمایه عظیم می‌توان برای بهبود وضعیت اقتصادی مردم شبه‌قاره هند و رفاه اقتصادی جامعه استفاده کرد.

اختلاف بین دو کشور بر سر کشمیر سبب گردیده هند و پاکستان در سالهای ۱۹۴۸، ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ با هم بجنگند. طی این جنگها پاکستان موفق به تصرف یک‌سوم کشمیر گردید که آن منطقه را «کشمیر آزاد» می‌نامند.

هند مدعی است کشمیر متعلق به این کشور است و به همین دلیل حاضر به دخالت هیچ کشوری در این مورد نیست، زیرا مسائله کشمیر را یک موضوع داخلی می‌داند. ولی پاکستان می‌گوید از آنجا که کشمیر یک سرزمین مسلمان‌نشین است، براساس قرارداد استقلال هند باید به پاکستان پیوسته شود.

این دو کشور متأسفانه از زمان استقلال و تشکیل دو کشور هند و پاکستان درجهت عقل و منطق حرکت نکردند و برای حل و فصل اختلافات به نیروی نظامی روی آوردند. در سالهای اخیر با دستیابی طرفین به سلاح اتمی اوضاع در شبه‌قاره هند به مراتب وخیم‌تر شده است.

مسابقه مرگبار هسته‌ای که این دو کشور درپیش گرفته‌اند، علاوه بر اینکه امنیت را در این منطقه ضعیف و شکننده کرده، بر فقر و مشکلات اقتصادی آنها نیز افزوده است؛ زیرا آنها ناگزیرند بخش عظیمی از درآمد خود را صرف هزینه‌های تسلیحاتی بکنند که به ضعف بنیه مالی و اقتصادی آنها انجامیده است و دو کشور را ناگزیر ساخته در عوض توجه به وضعیت معیشتی مردم، به تولید و تکثیر سلاحهای مرگبار روی بیاورند. ■

برنامه‌های سالروز فتح خرمشهر

طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی:

برنامه های سوم خرداد امسال اعلام شد

در آغاز این مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی مهندس داوود عامری رئیس ستاد برگزاری مراسم سوم خرداد اظهار داشت:

فتح خرمشهر درخشانترین نسخه مقاومت و ایثار فرزندان ایران اسلامی است که چون گوهر تابناکی در تاریخ سراسر افتخار هشت سال دفاع مقدس می‌درخشد، سوم خرداد یادآور شکوه و عظمتی بی‌نظیر است که در آن رشادت، شهامت و شهادت مردانی پولادین، نفسهای شیاطین دون را در سینه حبس کرد.

وی گفت: ترسیم و تبیین عظمت «فتح‌الفتوح» هشت سال دفاع مقدس و ثبت و نگهداری آن برای نسلهای حال و آینده بخصوص در این برهه از زمان که استکبار جهانی به بهانه‌های واهی سعی در نفوذ و حضور بیش از پیش در منطقه را دارد، اهمیتی ویژه به مراسم بزرگداشت آزادی خرمشهر و هفته «مقاومت و پیروزی» می‌دهد.

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس (ستاد بزرگداشت سوم خرداد)، امسال نیز مثل سالهای قبل با همراهی و مساعدت کلیه دستگاههای فرهنگی، نهادها، وزارتخانه‌ها و نیروهای مسلح اجرایی برنامه‌هایی را بدین‌منظور در دستور کار قرار داده است.

مهندس عامری سپس اهداف و برنامه‌هایی که به اختصار سرفصلهای آن مشخص شده است را برشمرد:

برنامه‌ها: ـ تولید، پخش و اجرای برنامه‌های تلویزیونی از طریق همه شبکه‌های صدا و سیما و برنامه‌های زنده تلویزیونی

ـ انتشار ۱۴ ویژه‌نامه مطبوعاتی

ـ تشریح، پاسخگویی و تحلیل مسائل مربوط به فتح خرمشهر توسط فاتحان خرمشهر

ـ انتشار مقالاتی از نویسندگان ایرانی در رسانه‌های مکتوب خارج کشور

ـ ایجاد ستاد ویژه برای اطلاع‌رسانی از برنامه‌های سوم خرداد در سراسر کشور

ـ تولید و پخش برنامه‌های تلویزیونی از طریق شبکه‌های برون مرزی صدا و سیما

ـ اطلاع‌رسانی از طریق کلیه خبرگزاریها و اینترنت

ـ و سایر اقدامات رسانه‌ای...

ـ مراسم تجدید میثاق نیروهای مسلح جمهوری اسلامی با آرمانهای حضرت امام(ره) و بیعت مجدد با رهبر معظم انقلاب در مرقد بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران روز شنبه سوم خرداد ساعت ۷ صبح

ـ تجلیل از شهدای گمنام خصوصاً شهدای این فتح غرورآفرین با برگزاری مراسم ویژه بر سر مزار شهدای گمنام در سراسر کشور:

مراسم تهران در تپه نورالشهدا جمعه ۸۲/۳/۲ ساعت ۷ با برنامه‌های ویژه برگزار خواهد شد.

ـ برگزاری مراسم جشن مقاومت و پیروزی در مساجد، مصلاهای نماز جمعه، مجموعه‌های فرهنگی سراسر کشور

ـ برگزاری مراسم صبحگاه مشترک توسط نیروهای مسلح در سراسر کشور

ـ اجتماع جمعی از فاتحان خرمشهر و برگزاری مراسم ویژه در میدان جهان‌آرای شهر خرمشهر توسط سپاه

ـ برگزاری مراسم جشن و تجلیل از مردان و زنان مقاوم خرمشهر در کنار پل خرمشهر توسط سپاه

ـ هفتمین جشنواره انتخاب کتاب سال دفاع مقدس در تالار وحدت با حضور فرزانگان اهل قلم و ادب

ـ دومین همایش روابط عمومی‌های کشور و تجلیل از برترین‌های دفاع مقدس

ـ برگزاری نشست‌های علمی و فرهنگی در مراکز فرهنگی و دانشگاهی

ـ برگزاری نشست‌های ادبی و شبهای خاطره در مراکز استانها و شهرستانها

ـ برگزاری دهها مراسم ادبی، هنری، فرهنگی علمی به این مناسبت در سراسر کشور.

سه گانه

کیان فولادی

وقتی بیکارها «BODY GUARD» می‌شوند

در ماههای اخیر چند پرونده مطرح جنایی در تهران به جریان افتاد که در یکی از آنها همسر یکی از مربیان نامدار فوتبال به قتل رسید و در دیگری اعضای خانواده یک سرمایه‌دار تهرانی در منزلشان با گلوله کشته شدند. و با وجود انعکاس گستردهٔ خبر

مشکل بیکاری و ایجاد نهصد هزار شغل در سال جاری چنان بر دوش دولت سنگینی می کند که گاه به روشهای تبسم آوری برای رفع این اشکال دست می‌آویزند!

این جنایتها، پس از گذشت چند هفته، همچنان نتیجه نهایی از تلاش نیروهای انتظامی در شناسایی عاملان جنایت بدست نیامده است. از سوی دیگر شهرهای بزرگ ایران و در رأس آنها تهران، هر روز بزرگ‌تر، شلوغتر و پیچیده‌تر از روز قبل می‌شود و حفظ امنیت این میلیونها شهروند ساکن در این شهرها مشکل‌تر. به طوریکه نیروهای پلیس هر روز به تجهیزات پیشرفته‌تری مجهز می‌شوند و در هفته گذشته اعلام شد تا چند روز آینده، چهارصد افسر زن نیز به بدنهٔ نیروی انتظامی افزوده خواهند شد تا بتوانند با ناامنی در شهرهای بزرگ مبارزه کنند.

وزارت کار نیز در ماه گذشته اعلام کرد، برای رفع مشکل بیکاری در سال ۸۲ به نهصد هزار شغل نیازمندیم که نسبت به سال گذشته، دویست هزار نفر افزایش یافته است. ضمن اینکه هنوز معلوم نیست از هفتصد هزار شغلی که باید در سال ۸۱ ایجاد می‌شد چند مورد به نتیجه رسیده است؟

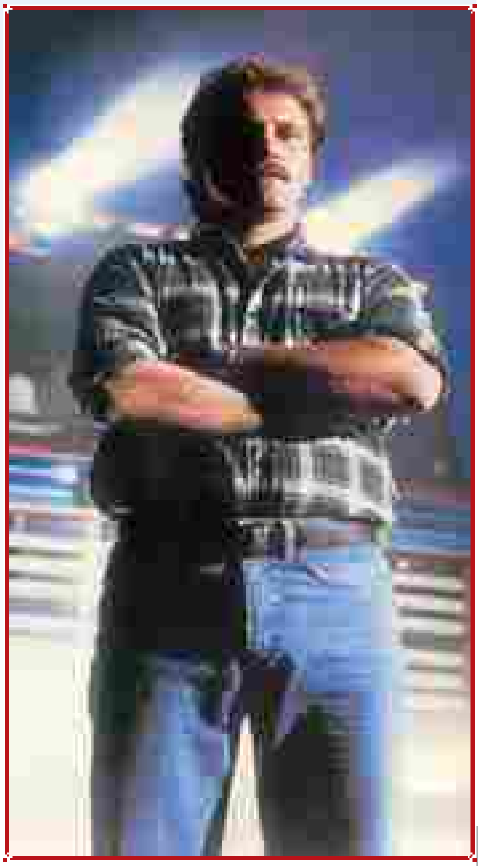

به هر حال هیاءت دولت در آخرین جلسه‌ای که برگزار کرد، ظاهراً با در نظر گرفتن مجموع این عوامل، مصوبه‌ای را از تصویب گذرانده، تا بتواند بخشی از تمام این مشکلات را برطرف کند.

هیأت دولت موافقت کرد تا از این پس مردم بتوانند برای خود «محافظ شخصی» استخدام کنند، تا از این طریق هم ضریب امنیت جامعه افزایش یابد و هم در سالی که باید نهصد هزار شغل در ایران ایجاد شود، برخی با تصدی شغل «محافظ» از این تعداد بکاهند. هر چند هنوز معلوم نیست این مصوبه چه نکته جدیدی به آنچه پیش از این در جامعه وجود داشت افزوده است، چرا که تا پیش از این نیز منعی برای توافق افراد در این زمینه وجود نداشت و هر کس می‌توانست با فرد دیگری قراردادی تنظیم کند که بر اساس آن در ازای دریافت مبلغی به عنوان اجرت کار، به عنوان «محافظ شخصی»، او را همراهی کند، هم چنین چندی قبل طبق مصوبه‌ای فعالیت کارآگاهان خصوصی نیز مجاز شمرده شد که در مقایسه با محافظان شخصی از حوزهٔ عمل گسترده‌تری برخوردارند و در ایجاد ارتباط با ارگانها و سازمانهای رسمی نیازمند کسب مجوز از مراجع قانونی بودند.

از سوی دیگر حتی تصویب این مصوبه با هدف معرفی رسمی این شغل به جامعه نیز، توجیه مناسبی به نظر نمی‌رسد چرا که حتی با این اعلام، تعداد کسانی که می‌توانند برای خود محافظ شخصی بگیرند و یا تعداد کسانی که به چنین نیرویی احساس نیاز می‌کنند چقدر است که در برابر عدد نهصدهزار متقاضی شغل، بتواند خودنمایی کند؟

به این ترتیب پخش چنین اخباری این تصور را در اذهان تقویت می‌کند که یا هیاءت دولت چنین می‌پندارد که دیگر هیچ مشکل قابل حلی در کشور نیست که نوبت به بحث و بررسی در باره چنین مصوباتی می‌پردازد یا مشکل بیکاری و ایجاد نهصد هزار شغل در سال جاری چنان بر دوش دولت سنگینی می‌کند که گاه به روشهای تبسم آوری برای رفع این اشکال دست می‌آویزند!

شب مهتابی تخت جمشید

چند هفته پیش موزه پارس شیراز اعلام کرد، این موزه مورد دستبرد قرار گرفته و متصدیان مربوط درحال پیگیری موضوع می‌باشند. اما دوری شیراز یا کم اهمیت بودن اشیاء دزدیده شده یا عدم دسترسی به وسایل ارتباط جمعی باعث شد تا از این اتفاق، تنها چند نفری در شیراز و اطراف آن با خبر شوند، ولی هنگامی که تابلوی «شب مهتابی» اثر قرن نوزدهم میلادی، در فاصله چند روز از روز جهانی موزه، از موزه سعدآباد تهران به سرقت رفت، دیگر کسی نتوانست جلوی انتشار خبر را بگیرد و حالا همه می‌دانند که در یک روز زیبای بهاری در هفته گذشته شخصی وارد موزه هنرهای زیبای موزهٔ سعدآباد تهران شده، چند ساعتی از فضای فرح‌بخش کاخهای سعدآباد و باغهای آن لذت برده و در یک فرصت مناسب، تابلوی «شب مهتابی» را از قاب خارج کرده، آنرا داخل یک پوشه گذاشته و پس از آویزان کردن قاب به دیوار، از نگهبانهای موزه خداحافظی کرده و حالا چند روزی است که هیچ خبری از وی نیست!

این سرقتها البته اولین یا دومین سرقت از مجموعه میراث فرهنگی ایران نبوده است چرا که اگر به خاطر داشته باشید کمتر از یکسال قبل نیز در سرقتی که اخبار آن نیز بسیار محدود و مختصر انتشار یافت، یک لوح زرین از مجموعهٔ میراث فرهنگی ایران توسط یکی از کسانی که خود از مجموعهٔ محافظان این میراث بود به سرقت رفت. جالب تر آنکه همین امروز هم اگر قصد ملاقات با چند سارق میراث فرهنگی ایران را داشته باشید، تنها کافی است با اولین وسیله‌ای که در دسترستان قرار دارد به استان فارس و حوالی شیراز سفر کنید و خود را به دروازه‌های تخت جمشید برسانید؛ در آنجا خواهید دید که پیش از آنکه وارد محوطه تخت جمشید شوید و بلیط ورود به آن را تهیه کنید، کسانی در کنار جاده منتهی به تخت جمشید نشسته‌اند و چیزهایی می‌فروشند و اگر از نزدیک به این «چیزها» بنگرید، تکه سنگهایی را می‌بینید که از میان آثار موجود در این مجموعه، کنده شده و به فروش می‌رسند، هرچند در آن میان، سنگهایی هم هست که فروشنده، آنها را از اطراف منزل خود برای فروش آورده است!

پس از سرقت تابلوی «شب مهتابی»، مدیر موزه علت این سرقت را سهل‌انگاری نگهبان موزه دانست، هرچند بلافاصله اعتراف کرد، «حتی اگر حواس این نگهبان هم پرت نباشد، نمی‌توان انتظار چندانی از چند سرباز وظیفه که مسؤول مراقبت از نفیس‌ترین اشیا هنری ایران شده‌اند داشت». چرا که این عده نه دوره‌ای آموزشی برای انجام این کار گذرانده‌اند و نه به دلیل تخصصی که داشته‌اند در این پست گمارده شده‌اند و به قول خودشان،

خوشحالند که این ایام، دوره خدمت نظام وظیفه را،در محلی با صفا و آرام مانند موزهٔ سعدآباد می‌گذرانند!
پس از به سرقت رفتن تابلوی موزه سعدآباد، نیروهای پلیس بلافاصله عملیات جستجو را آغاز کرده‌اند و این جستجو همچنان ادامه دارد، اما جالب‌تر اینکه، هیچ تغییری در وضعیت امنیت موزه مورد دستبرد قرار گرفته یا دیگر میراث فرهنگی انجام نگرفته و هر لحظه امکان انتشار خبر دیگری مبنی بر انجام یک سرقت دیگر از مجموعه میراث فرهنگی ایران وجود دارد، همچنانکه این سرقت هم‌اکنون نیز درباره سنگهای تخت جمشید در حال انجام است.

مدیر بخش پاسداران میراث فرهنگی هم در توضیح خود، دربارهٔ این سرقت‌ها عدم وجود نیروهای کافی و متخصص را سبب این اتفاقات دانسته، نیروهایی که سازمان میراث فرهنگی، هیچ پولی برای افزایش تعداد و تجربهٔ آنها در اختیار ندارد و در برابر به سرقت رفتن این آثار تنها به یک نکته دل خوش کرده است و آن اینکه براساس کنوانسیونهای بین‌المللی حفظ آثار فرهنگی و تاریخی، خرید و فروش آثار تاریخی و فرهنگی کشورها در جهان، ممنوع اعلام شده و سازمان میراث فرهنگی امیدوار است حال که تصویر این اشیاء مسروقه را برای تمام همکاران خود در جهان ارسال کرده است، سارق نگون‌بخت، دیگر نتواند اشیاء به سرقت برده را در هیچ کجای جهان به فروش برساند و در آخر، دست از پا درازتر، آنرا طی مراسمی به موزه سعدآباد تحویل دهد و از مردم عذرخواهی کند!

دلایل سرپرست موزه سعدآباد و مدیربخش پاسداران میراث فرهنگی در توجیه علل سرقت از موزه‌ها، البته به نوعی قابل تأمل است چرا که ایشان در پستی گمارده شده‌اند که ابزار اجرایی لازم برای انجام صحیح آن وظیفه را در اختیار ندارند و این حاصل بی‌توجهی مدیران ارشد کشور نسبت به این بخش از فرهنگ جامعه است، چرا که در هنگام تقسیم بودجه کشور، آنچنان مشکلات و نواقص بزرگی را در دفترچهٔ یادداشتهای روزانهٔ خود، از پیش، یادداشت کرده‌اند که دیگر نوبت به میراث فرهنگی و حفظ آن نمی‌رسد و روزی که مسئولان حفظ میراث فرهنگی برای دریافت بودجه و امکاناتی که دولت در سال جاری برای این بخش کنار گذارده است به دفتر کار این مدیران می‌آیند، رئیس دفتر مدیر، از آنها با چای و شیرینی پذیرایی می‌کند و پیغامی را از سوی مدیر به دستشان می‌دهد که روی آن نوشته است: انشاءا...، سال آینده همین روز، مبلغ هفتگی به شما اختصاص پیدا می‌کند که جبران امسال را هم خواهد نمود!»

از سوی دیگر لایحه ایجاد وزارت‌خانه میراث فرهنگی و گردشگری هم در مجلس شورای اسلامی با موافقت اکثریت مواجه نمی‌شود و در نهایت ایجاد «سازمان میراث فرهنگی و گردشگری» زیرنظر ریاست جمهور مورد تصویب قرار می‌گیرد.

و به این ترتیب هنگامی که در شرایط عادی، موضوع میراث فرهنگی جزء اولویتهای درجه ۲ و ۳ در نگاه مدیران کشور قرار می‌گیرد، نباید انتظار روزهای بهتری را برای میراث فرهنگی ایران داشت، مگر آنکه با ادامه یافتن این سرقت‌ها افکار عمومی جامعه به اندازه‌ای برانگیخته شود که آنان را ناچار از چاره‌اندیشی کند.

دست آخر اینکه، در شرایطی که بازدید کنندگان از تخت‌جمشید هر روز مقداری از سنگهای آنرا می‌خرند و در خانه‌های خود نگهداری می‌کنند! یک شرکت فیلمسازی انگلیسی قصد دارد با صرف هزینه‌ای معادل شصت و پنج میلیارد تومان، فیلمی از زندگی «کوروش» بسازد!

سازمان میراث فرهنگی امیدوار است حال که تصویر این اشیاء مسروقه را برای تمام همکاران خود در جهان ارسال کرده است، سارق نگون بخت، دیگر نتواند اشیاء به سرقت برده را در هیچ کجای جهان به فروش برساند!

با من بمان

هشتاد نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی که تقریباً همگی از یک طیف سیاسی هستند، هفته گذشته به ملاقات حجة‌الاسلام هاشمی رفسنجانی رفتند و با استناد به اوضاع نابسامان اقتصادی کشور و آینده مبهم طرحهای بزرگ اقتصادی به ایشان پیشنهاد کرده‌اند با توجه به برداشته شدن منع قانونی برای ریاست جمهوری مجدد ایشان، بار دیگر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کنند (طبق قانون اساسی تصدی پست ریاست جمهوری برای بیش از ۲ دوره به صورت متوالی ممنوع است)، البته در پایان جلسه هیچ پاسخ مشخصی از سوی ایشان در باره این پیشنهاد، داده نشده است، اما همینکه در فاصلهٔ دو سال مانده تا اتمام دوره ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، بیش از یک چهارم نمایندگان مجلس با مشورت با یکدیگر به این نتیجه رسیده‌اند که برای دوره آینده ریاست جمهوری تنها گزینه مناسب، کسی است که پیش از این دو دوره در این پست خدمت کرده و هم اکنون نیز تصدی ریاست مجمع تشخیص مصلحت را بر دوش دارد، نکته قابل توجهی است. با وجودی که احاطه و تسلط حجة‌الاسلام هاشمی به مدیریت کلان کشور مورد تردید نیست، اما برای نظامی که بیست و پنج سال از آغاز به کارش می‌گذرد و پس از ربع قرن مدعی ترتیب نسلی جدید در دامن انقلاب است، شایسته نیست که برای تصدی مهمترین پست اجرایی کشور سراغ کسی را بگیرد که در آستانه هفتاد سالگی، باید به عنوان پشتوانه‌ای در حل بحرانهای بزرگ به کار گرفته شود تا مدیریت امور اجرایی.

این پیشنهاد نمایندگان مجلس تلویحاً به این معناست که به نظر این عده که از آشناترین افراد جامعه به مسایل سیاسی‌اند، در شرایط کنونی و با شناختی که ایشان از افراد دور و بر خویش دارند، هیچ کس توانایی به عهده گرفتن امور اجرایی کشور را در سال ۱۳۸۴ ندارد و بار دیگر کسی باید عهده‌دار این مسوولیت شود که بیست و پنج سال در بالاترین پستهای مدیریت به جمهوری اسلامی خدمت کرده و ده سال است که سن بازنشستگی را نیز از سر گذرانده.

این نمایندگان به جای خوشنودی از اینکه توانسته‌اند فرد مناسب احراز این پست را از هم اکنون بیابند، باید دلنگران از آن باشند که چرا پس از ربع قرن، نتوانسته‌اند کسانی را پرورش دهند که برای سپردن امور کشور به آنها، اطمینان کامل داشته باشند و یا اگر چنین کسانی پرورش یافته‌اند، این عده چنان در چهارچوبهای تنگ حزب، جناح و گروه خود گرفتار شده‌اند، که قدرت دیدن کسی دورتر از خود را از کف داده‌اند؟!

این نمایندگان به جای خوشنودی از اینکه توانسته‌اند فرد مناسب احراز این پست را از هم اکنون بیابند، باید دلنگران از آن باشند که چرا پس از ربع قرن، نتوانسته‌اند کسانی را پرورش دهند که برای سپردن امور کشور به وی، اطمینان کامل داشته باشند

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

با لکنت زبان چه کنم؟

نمی‌دانم به این نامه جوابی داده خواهد شد یا نه؛ ولی به امید روزی که جواب نامه‌ام را در مجله ببینم. دختری ۲۱ سال هستم که از بچگی لکنت زبان داشتم. خیلی سعی کردم مشکلم برطرف شود. با کمک یکی از معلمان قدیمی (دوره راهنمایی) که راهنمایی می‌کرد چگونه این مشکل را برطرف کنم، خیلی بهتر شده‌ام؛ اما فقط در مقابل غریبه‌ها مثل راننده تاکسی و یا مغازه‌دار یا پای تلفن دچار لکنت می‌شوم. شاید باورتان نشود که وقتی می‌خواهم داخل یک مغازه بشوم، اول می‌بینم آیا در مغازه به‌غیر از فروشنده کس دیگری هست یا نه، اگر فروشنده تنها باشد، داخل می‌شوم؛ چون می‌ترسم مردم به من بخندند. و یا در تاکسی هنگام دادن پول و یا گفتن مقصد دچار لکنت می‌شوم.

مشکل دیگرم این است که من حدود شش سالی است با کسی دوست هستم و هیچ کس از این موضوع باخبر نیست. او همان خانم معلمی است که به من کمک کرد تا مشکلم را تا حدودی برطرف کنم. راستش در دوره راهنمایی اشتباه کوچکی انجام دادم که این معلم مجبور شد با پدر و مادرم موضوع را درمیان بگذارد؛ ولی آنها چون نمی‌توانستند قبول کنند که اشتباه از من بوده، بین آنها و معلمم کدورتی ایجاد شد؛ اما من از معلمم عذرخواهی کردم و کاری کردم که او مرا ببخشد. من هنوز با او ارتباط دارم ولی مخفیانه. من و او همچون دو خواهر هستیم، اما می‌ترسم از روزی که والدینم بفهمند من با او ارتباط دارم. می‌دانم سر همین موضوع جنجالی برپا می‌شود. من در سنینی هستم که دیر یا زود ازدواج خواهم کرد و می‌خواهم او هم در مراسم عروسی‌ام باشد. شما بگویید چه کار کنم.

سیما مؤمنی

پاسخ ویژه:

لکنت و عاطفه

خواهر عزیز چند باری در همین صفحه راجع به لکنت زبان و شیوه‌های مبارزه با آن مطالبی درج کرده‌ایم، اما به خاطر اهمیت موضوع و اینکه شما تصور می‌کردید ما از پاسخ دادن به نامه‌تان طفره می‌رویم، باز هم توضیحاتی در این مورد قلمی خواهیم کرد. مهم این است که شما باید با لکنت زبان خود مبارزه کنید؛ اما این مبارزه نباید به‌شکلی باشد که باعث نگرانی و اضطراب بیشتر شما و در نتیجه افزایش لکنت زبانتان شود. لکنت زبان ممکن است ریشه‌های روحی و روانی داشته باشد؛ اما خود یک نقیصه مکانیکی است؛ یعنی شما به موازات رسیدگی به مشکل روحی‌تان که بعداً درباره‌اش توضیح می‌دهم، باید از نظر کلاسیکی هم یک رشته ابزار را به‌کار بگیرید تا شیوه صحبت کردن شما تصحیح شود و به‌راحتی قادر به تکلم باشید. یکی از این ابزار، تمرین حرف زدن می‌باشد، به عبارت دیگر زیاد حرف زدن: «کار نیکو کردن از پر کردن است.»

شما باید در هر زمان که برایتان امکان داشته باشد، حرف بزنید با جملات مختلف یا کلمات مختلف. ابتدا کلمات را دسته‌بندی کنید و سپس آنهایی را که به آسانی می‌توانید ادا کنید و کلماتی را که در بیانش دچار اشکال و لکنت می‌شوید، مشخص نمایید. اگر دقت کنید به‌راحتی می‌توانید این کلمات و واژه‌ها را پیدا کنید.

یکی از بهترین راههای تمرین با صدای بلند خواندن و قرائت متون نوشته شده مانند کتاب یا جمله می‌باشد. شما وقتی از روی نوشته می‌خوانید، طبیعتاً کمتر دچار لکنت می‌شوید. این متون نباید سخت و پیچیده و یا غیرعادی باشند، بلکه بیشتر بکوشید تا یک مکالمه عادی بین دو نفر را که درج شده بخوانید. حال اگر کسی را پیدا کنید که همین مکالمه درج شده را با او بتوانید تمرین کنید خیلی بهتر خواهد بود. شما خودتان یکی از شخصیت‌های مکالمه می‌شوید و فردی که به شما کمک می‌کند دیگری می‌شود. آنگاه پس از آنکه دو بار این تمرین را انجام دادید، شخصیت‌ها را عوض کنید و دوباره تمرین کنید.

راجع به نقطه ضعف خود که گفته‌اید، یعنی حرف زدن در برابر غریبه‌ها و اصولاً در برابر افراد ناشناس، باید عرض کنم که اتفاقاً بهترین وضعیت برای شما تمرین حرف زدن در برابر همین افراد غریبه می‌باشد؛ چرا که آنها شما را نمی‌شناسند و به محض آنکه صحبت آنها با شما تمام شد، دیگر کاری با هم ندارید. بنابراین جای نگرانی نیست که آنها از لکنت زبان شما آگاه شوند. و دیگر اینکه یادتان باشد در مرحله درمان لکنت زبان ما صحبت کردن را یک ابزار درمانی می‌شناسیم؛ یعنی شما باید هر فرصتی را که برای صحبت کردن به دست می‌آورید، علاوه بر اینکه می‌خواهید منظور و مقصود خود را به طرف مقابل بشناسانید، باید این فرصت را یک وسیله درمانی تلقی کنید و از آن استفاده نمایید. حتی پاسخ دادن به تلفن نیز خود از ابزار بسیار مناسب تمرین به‌شمار می‌رود؛ اما کلید موفقیت در همه این‌گونه حرف زدنها دوری از شتابزدگی است؛ یعنی شما باید برای ادای کلمات وقت صرف کنید. اگر بخواهید به سرعت حرف بزنید، بی‌تردید گرفتار لکنت می‌شوید. اینکه طرف مقابل باید زمان بیشتری صرف کند تا به حرفتان گوش کند، مشکل شما نیست. شما فقط مسوول قسمت خودتان هستید و باید این مسوولیت را به نحو احسن با تاءمل و صبر کافی انجام دهید؛ برای مثال اگر دو کلمه سالم را در بیست ثانیه بگویید، خیلی بهتر از این است که ده کلمه را با لکنت در ده ثانیه بیان کنید. هیچ‌کس هم نمی‌تواند شما را وادار به سرعت در مکالمه کند، بنابراین این فقط ذهنیت شماست. شما باید به خود القاء کنید که عجله‌ای برای حرف زدن ندارید.

یک راه برای شما این است که وقتی می‌خواهید با کسی صحبت کنید و یا پاسخش را بدهید، به چهره او نگاه نکنید و نگاه خود را متوجه زمین یا جای دیگری کنید. خود این کار عجله را از شما می‌گیرد؛ چرا که نگاه کردن به چهره طرف مقابل ممکن است به شما القا کند که شخص مقابل بی‌صبرانه در انتظار پاسخ شماست و شما را به عجله بیندازد. این موضوع یعنی عدم عجله یکی از عناصر کلیدی در بهبود وضعیت لکنت شماست. بنابراین نه‌تنها نباید از اینکه وارد مغازه‌ای شوید و سؤالی از فروشنده کنید خجل باشید و یا منتظر خروج سایر مشتریان شوید، بلکه به عمد و به قصد باید وارد مغازه‌ای شوید که حتی قصد خرید ندارید و سؤالی از فروشنده در برابر همه مشتریان بکنید. همان‌طور که گفتم هر فرصتی برای شما به عنوان ابزار درمانی محسوب می‌شود.

○ و اما مشکل عاطفی شما

اتفاقاً خوب شد که این مشکل را مطرح کردید؛ چرا که من تردیدی ندارم این موضوع بی‌ارتباط با ادامه لکنت شما نیست. خواهر من، انسان زمانی که مشکلی مانند لکنت زبان دارد که ریشه‌های اضطراب، واهمه و افسردگی دارد و مشغول درمان آن است تا هرچه زودتر به راحتی بتواند مانند دیگران صحبت کند، باید از هرگونه پدیده‌ای که باعث نگرانی، اضطراب، افسردگی و واهمه او شود، دوری جویید. حتی در سطور قبلی من به شما نصیحت کردم که از عجله و شتاب هم باید دوری جویید. حال تنها عاملی که شما نیاز ندارید، این است که خود را در شرایط یک ارتباط عاطفی عجیب و غیرممکن بیندازید و درباره آن به تخیل‌گرایی بپردازید. اینکه انسان به معلم خود علاقه داشته باشد، یک امر طبیعی و پسندیده است، اما ابعاد این علاقه نباید فراتر از معمول باشد؛ چرا که اولاً موقعیتی غیرممکن و ناسالم به‌وجود می‌آورد. بعد هم شما را از تفکر منطقی بازمی‌دارد و از همه بدتر باعث می‌شود تا لکنت زبانی را که این‌قدر زحمت می‌کشید تا ریشه‌کن کنید، به شما بازمی‌گردد. یک رابطه پنهانی که بدون تردید واهمه و هراس ایجاد می‌کند، برای شما فقط به تخریب روند بهبود مدد می‌رساند. خودتان گفته‌اید از جنجالی که ممکن است ایجاد شود، ترسیده‌اید. البته این را هم بگویم این دوست داشتنی که تصور می‌کنید چون خلاف واقعیت شماست و منطقی ندارد، نمی‌تواند چندان هم پابرجا باشد، پس اگر به دنبال احترام معلم و شاگردی هستید، بدانید که اصولاً این ماجرا و نتیجه منفی آن که باعث می‌شود تا لکنت زبان شما تا پایان عمر ادامه یابد. شما فقط برای مدتی سعی کنید این علاقه غیرمنطقی را از ذهن خارج کنید. آنگاه وقتی اثر همین مدت کوتاه را روی لکنت خود مشاهده کردید، متوجه می‌شود که با دور بودن از این نقطه و مرکز اضطراب، چقدر بهتر و بیشتر صحبت می‌کنید، آنگاه به حرف ما پی می‌برید. من با توجه به فهم و شعور شما مطمئن هستم که تصمیم درست را می‌گیرید و نه‌تنها اسباب خوشحالی خانواده دلسوز خود را فراهم می‌آورید، بلکه با غلبه قاطعانه بر لکنت خود، اسباب شادی و خوشبختی‌تان را نیز فراهم می‌آورید. موفق و پیروز باشید.

> **من در سنینی هستم که دیر یا زود ازدواج خواهم کرد و می خواهم او هم در مراسم عروسی‌ام باشد. شما بگویید چه کار کنم؟ من و او همچون دو خواهر هستیم.**

دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل
دادگستری :
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از
ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

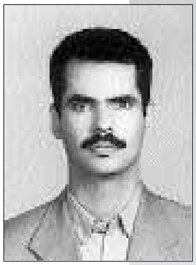

آقای ر ـ م از آذربایجان شرقی

خواننده گرامی! وقتی تا این اندازه به همسر خود وابسته‌اید که از دوری او دچار افسردگی می‌شوید، چرا اجازه می‌دهید که روابطتان با ایشان تا مرحله زد و خورد و شکستگی دست تنزل یابد و علاوه‌بر آثار منفی روحی برای هر دو کار به دادگاه و محاکمه و مجازات برسد؟ بهتر است هرچه زودتر و ترجیحاً از راه دوستی و محبت سعی در باز گرداندن ایشان به منزل نمایید و سپس جهت اخذ رضایت از وی برای پرونده کیفری مطروحه اقدام کنید. در غیر این صورت حتی در صورت صدور حکم به تمکین نیز ایشان می‌توانند عملاً از بازگشت به منزل خودداری نمایند.

مطالبی که برای دفاع از خود در دادگاه کیفری معروض داشته‌اید، نسبتاً خوب و محکمه‌پسند است. اما اگر ثابت کنید که شکستگی دست او کاملاً سهوی بوده، باز محکوم به پرداخت دیه خواهید شد. گرمای شدید تابستان یا عدم اجازه گرفتن همسر برای تعمیر وسایل، مجوزی برای اعمال خشونت علیه او نیست. سعی در اخذ رضایت و مختومه کردن پرونده داشته باشید.

تعاونی مسکن

☐ در یکی از شهرهای استان خراسان معلم هستم. در این شهر تعاونی مسکن فرهنگیان با بیش از ۵۰ عضو در حدود دو سال قبل دایر گردید. بعد از گذشت این مدت و در حدود اوایل سال ۸۱ مشخص شد که چند عضو این تعاونی قبلاً زمین شهری دریافت نموده و اینک حق عضویت و واگذاری دوباره زمین شهری را ندارند و باید حقوق خود را به شخص دیگری واگذار نمایند. بنده با پرداخت مبلغی حدود دو برابر پرداختی یکی از اعضا، حقوق ایشان را به‌خودم منتقل کردم. اینک مشخص شده که او بایست همان مبلغ واریزی را از بنده دریافت می‌نمود نه بیشتر. پرسش من این است که آیا این حرف صحیح است یا نه؟ و اگر جواب مثبت است، بنده می‌توانم اضافه پرداختی را از ایشان بگیرم یا خیر؟ اگر پاسخ مثبت است، به کدام ارگان و تحت چه عنوانی باید شکایت نمایم؟ آیا از اعضای هیأت مدیره قبلی که اکنون عوض شده‌اند، هم با توجه به دانستن این موضوع باید شکایت کرد؟

ابراهیم فتح‌آبادی ـ سرایان خراسان

پاسخ:

صرف‌نظر از مقررات تعاونیها و مفاد اساسنامه تعاونی مسکن شهر شما، پاسخ سوال شما به این بستگی دارد که آیا شما در هنگام معامله به قیمت اصلی و واریز شده این امتیاز آگاه بودید یا خیر؟ متذکر می‌گردم که شما امتیاز را از شخص خریداری کرده و قرارداد بسته‌اید نه مستقیماً از خود شرکت. بنابراین اگر می‌دانستید که مبلغ واریزی فروشنده به تعاونی نصف مبلغی بوده که از شما مطالبه می‌نماید و با این حال برای خریدن امتیاز این مبلغ را داده‌اید، معامله شما صحیح و معتبر است؛ زیرا شما آگاه و راضی بوده‌اید؛ اما اگر به قیمت اصلی جاهل بوده و به شما وانمود شده که آن مقدار می‌ارزد و شما نیز براین مبناء و با اعتماد به فروشنده و تعاونی پرداخت کرده‌اید، امکان استرداد اضافه پرداختی وجود دارد. در این صورت می‌توانید با دادخواستی به دادگاه عمومی شهر خود ضمن تشریح مطلب و اعلام عدم آگاهی از مبلغ پرداختی عضو قبلی تعاونی، اضافه پرداختی خود را تحت عنوان مطالبه تفاوت قیمت خرید امتیاز مسکن از فروشنده خواستار شوید. با توجه به اینکه هیأت مدیره قبلی عوض شده‌اند و همچنین طرح دعوی علیه آنها سبب طولانی‌تر شدن رسیدگی می‌باشد، طرح دعوی برعلیه ایشان را توصیه نمی‌نمایم.

پیش از اقدام به هرکاری، بهتر است با خود فروشنده صحبت کنید؛ زیرا ممکن است در همان مرحله مشکل را حل کنید و نیازی برای مراجعه به دادگاه نباشد.

■

مشاوره ازدواج

پیشگیری بهتر از درمان است

زهرا طرقیان

◀ در ایام تعطیلات نوروزی با خانواده‌ای آشنا شدیم که برخوردها و راه و رسم زندگی‌شان برای من و خانواده‌ام بسیار جالب و خوشایند بود. پدر و مادرم مجذوب آن خانواده و بخصوص دخترشان شدند که همسن و سال من است. ما هر دو ۲۷ ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه هستیم. پدر و مادرم به نوعی شیفته آن دختر و خانواده‌اش شده‌اند، اما من...

◁**نظر شما در این مورد چیست؟**

◀ راستش گفتنش چندان برایم آسان نیست. حدود چهار سال است که با فردی در دانشگاه آشنا شده‌ام و به او دلبسته‌ام؛ اما خانواده‌ام موافق ازدواج من و او نیستند و حالا نیز با برخورد با این خانواده و آن دختر از من می‌خواهند که او را فراموش کنم و با این خانواده رفت و آمد کنیم تا زمینه برای خواستگاری رسمی از او فراهم شود.

◁**دلیل مخالفت پدر و مادرتان با ازدواج شما با دختر مورد علاقه‌تان چیست؟**

◀ دلیل خاصی ندارند. من فکر می‌کنم بیشتر دوست دارند که خودشان عروسشان را انتخاب کنند، آیا درست است که آنها برای من تصمیم بگیرند؟

◁اینکه حق انتخاب و تصمیم‌گیری را از شما سلب کنند، درست و منطقی نیست و آثار ناگواری بر زندگی مشترکتان خواهد گذاشت؛ اما استفاده از راهنمایی دلسوزانه و تجارب والدین در امر ازدواج بسیار مفید است. در یک ازدواج موفق باید عواملی درنظر گرفته شود. شناخت طرفین از یکدیگر، دارا بودن تناسب خانوادگی، فرهنگی و شخصیتی و... تمایل به ازدواج، داشتن نظری مساعد به کسی که با او قصد ازدواج دارید، و بالاخره تصمیم‌گیری عاقلانه و منطقی و با استفاده از نظر بزرگترهای مجرب و کارشناسان خانواده و...

◀ دوستانی که ازدواج کرده‌اند، به من توصیه می‌کنند که ازدواج نکنم! و به نوعی مرا ترسانده‌اند؛ چون اکثر آنها پس از ازدواج با مشکلات متعددی مواجه شده‌اند...

◁انتخاب سنجیده و منطقی همراه با بررسی و مطالعه دقیق و درنظر گرفتن همه جوانب، کانون خانواده بادوامی را پایه‌ریزی می‌کند. اگر جوانان فقط احساسات و علاقه را شرط لازم و کافی برای ازدواج درنظر بگیرند و به سایر عوامل توجهی نکنند، طبیعتاً با مشکلات هم روبرو خواهند شد که البته راه مواجه شدن با مشکلات زناشویی این نیست که به دیگران توصیه شود که ازدواج نکنند، اکثر مواقع آن مشکلات با مشاوره با کارشناسان و بزرگترهای مجرب قابل حل است، اما پیشگیری همیشه بهتر از درمان است.

◀ بله من قبول دارم. این‌طور دارم نتیجه می‌گیرم که باید با چشمان باز و بررسی و تفکر کافی تصمیم بگیرم. با دختر مورد علاقه‌ام تنها از نظر تحصیلی مشابهت دارم و از نظر خانوادگی و فرهنگی و اقتصادی تفاوتهای زیادی داریم. در این صورت لازم است به موارد دیگری هم فکر کنم و شاید لازم باشد از فرد مورد علاقه‌ام چشمپوشی کنم.

◁موفق باشید.

پاسخهای مختصر و مفید

✓**آقای (م ـ زنگنه) از کردستان**

ناامید نباشید، بر این مشکل می‌توانید غلبه کنید، به شرط آنکه با توجه به خصوصیات مثبتی که در خودتان سراغ دارید، کوشش و فعالیت را با تمام وجود آغاز کنید.

✓**آقای (احمد ـ د) از تهران**

با توجه به شرایط فعلی بهتر است تمام حقایق را صادقانه برایش بازگو کنید و از او پوزش بخواهید و به همسرتان فرصتی بدهید تا با وضع موجود کنار بیاید.

✓**خانم (حوریه ـ ع) از همدان**

بیشتر علائمی که ذکر کردید، نشانه‌های اضطراب است. در چنین حالاتی با مراجعه به پزشک متخصص داخلی و انجام آزمایشهای لازم می‌توان به دلایل جسمانی آن پی برد. در غیر این صورت بهتر است به روانکاو یا روان‌شناس مراجعه نمایید.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین، پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

دکتر بهمن بهروزی

قهرمان

سرخوردگی

انتظارها و توقعات دیگران بر روند زندگی تاءثیر بسیاری می‌گذارد، حتی برخی از انتخابهای ما در زندگی براساس انتظارات دیگران است؛ دلیل آنهم کاملاً آشکار است. ما تمایل بسیار داریم که مقبول اجتماع واقع شویم و مردم و اطرافیان از ما خرسند باشند. ما دوست داریم تا نام ما بر سر زبانها بیفتد و در روزنامه‌ها و مطبوعات درباره ما داد سخن داده شود. این تمایل یک خواسته طبیعی بشر است. تا زمانی که ما روند عادی زندگی خود را طی می‌کنیم و مثل یک فرد معمولی در اجتماع حضور داریم و اشتهاری به دست نیاورده‌ایم؛ اما عنصری منفی هم در اجتماع نیستیم، مشکلی نیست. نباید نگران باشیم، ولی مشکل زمانی آغاز می‌شود که اسم و رسم پیدا می‌کنیم و انتظارها و توقعات را از خودمان در نزد دیگران بالا می‌بریم و سپس در نگهداری از چنین دستاوردی ناتوان می‌مانیم. آنگاه به چنان تقلای روحی و عصبی دست می‌زنیم که تاروپود روح و روانمان را درهم می‌پیچد و هرچه بیشتر می‌کوشیم به اوج سابق برگردیم، بیشتر و عمیق‌تر در ژرفای نیستی غرق می‌شویم و تازه این برای دسترسی به سطح توقعات دیگران است. اما مشکل عظیم‌تر زمانی است که حتی نمی‌توانیم به سطح توقعات خودمان از خود دست یابیم و این یکی از معضلات روحی است که همواره بشر را آزار داده است؛ چرا که وقتی بشر نسبت به خودش بیگانه شود، به معنای آن‌است که اصل خود را که همیشه در جستجوی آن‌است و قرار است بنابه قول همه بزرگان و عارفان و عالمان و عابدان به آن دست یابد، گم کرده است و چنین ره گم‌کرده‌ای معمولاً در وادی انواع و اقسام ناهنجاریهای روحی فرو می‌افتد، فرو افتادنی که خروج از آن یک تقلای فرابشری را طلب می‌کند. در این مقوله به سرگذشت «**مری دلانی**» می‌پردازیم.

هتل کارتن

در اواسط تابستان سال ۱۹۹۰» از بیمارستانی که رابطه‌ای چندین ساله در انتقال و جابجایی بیمار با آسایشگاه ما داشت، تماس گرفته شد. آنها بیماری داشتند که هویتش ناشناخته بود. آنها تصور می‌کردند او به فراموشی مبتلا شده است و به همین دلیل قصد داشتند او را به نزد ما بفرستند، ضمن آنکه احساس می‌کردند شاید این شخص زمانی برای خود اسم و رسمی داشته باشد. ماجرا این بود که یک زن و شوهر میانسال پس از تماشای فیلمی از سینما بیرون آمده و به طرف اتومبیل خود می‌رفتند، اما ناگهان در تاریکی متوجه شدند که سایه‌ای روی زمین مشغول خزیدن است. سپس آنها صدای ناله زنانه‌ای را شنیدند که از دهان شخصی خارج می‌شد. زن و شوهر مذکور که کنجکاو شده بودند، پتوی نازکی را که سر و صورت شخص را پوشانده بود، کنار زدند و با کمال تعجب مشاهده کردند که او زنی جوان است که روی کارتنهای مقوایی دراز کشیده و بعد با وحشت متوجه شدند که او دستهایش خون‌آلود است و با همان دستها، خون خود را روی صورتش کشیده و ظاهری کاملاً رقت‌آور به‌وجود آورده. آنها زن جوان را درحالی که از هوش رفته بود، در اتومبیل گذاشتند تا به بیمارستان برسانند، چون به نظر می‌رسید او رگهای دست خود را بریده است. در بیمارستان ابتدا به‌فوریت جلوی خونریزی‌اش را گرفتند و درحالی که زندگی او به تار مویی بسته بود، او را از مرگ حتمی نجات دادند. پس از دو، سه روزی که زن جوان به‌هوش آمده و تا حدودی بنیه خود را یافت، در بیمارستان از هویتش پرسیدند، اما او تحت هیچ عنوان پاسخ نمی‌داد. او آنقدر رنجور و ضعیف بود که در بیمارستان از اینکه فشار بیشتری روی او بیاورند، بیمناک بودند و بدین ترتیب او را به نزد ما فرستادند.

شناسایی مری

قبل از آنکه بیمار به نزد ما برسد، از بیمارستان با ما تماس گرفتند و گفتند که تصور آنها این است که زن جوان **مری دلانی** دونده سابق دوهای استقامت و قهرمان جهان باشد. البته این را با اطمینان کامل نمی‌گفتند و فقط می‌خواستند سرنخی به ما بدهند تا در صورت لزوم از آن استفاده کنیم. وقتی که بیمار به آسایشگاه رسید، چند تن از کارکنان آسایشگاه که جریانات ورزشی را با دقت دنبال می‌کردند، با اطمینان گفتند که این زن **مری دلانی** است. ما او را بستری کردیم تا در موقع مقتضی در مورد اقدام به خودکشی با او صحبت کنیم. پس از آن ما از نزدیکترین کتابخانه شرح حال کامل مری دلانی را تقاضا کردیم تا آشنایی کاملی نسبت به او به دست آوریم.

از گهواره تا قهرمانی جهان

مری دلانی در سال ۱۹۶۰ متولد شده بود. او دوران کودکی خوشی نداشت. پدرش از مادرش جدا شده و به شهر دوردست دیگری رفته بود و مادرش دست‌تنها او را بزرگ می‌کرد. وی از پانزده سالگی مجبور شد تا همراه با تحصیل در یک قهوه‌خانه هم مشغول به کار شود، چرا که مادرش گرفتار سرطان شده بود. مری که دختری لاغراندام اما پربنیه و قوی بود، بنابه توصیه مربیان دبیرستان در دوهای استقامت شروع به تمرین کرد و به جهت انگیزه ویژه و همچنین خصوصیات جسمانی که برای چنین ورزشی ایده‌آل بود، بسیار زود به موفقیت دست یافت؛ اما همه این موفقیت‌ها و حتی به پایان رساندن دبیرستان و گرفتن دیپلم در برابر مرگ مادرش بسیار کمرنگ می‌نمود. این حادثه زمانی اتفاق افتاد که وی تنها بیست سال داشت و خود را آماده ورود به اجتماع می‌کرد. اکنون خود را تنهای تنها می‌دید، ولی باز هم سرنوشت به یاری او آمد. براثر موفقیت‌هایی که در دبیرستان در ورزش به دست آورده بود، از طرف دانشگاه کالیفرنیا به او پیشنهاد بورسیه تحصیلی شد. او می‌توانست در رشته تربیت بدنی مشغول تحصیل شود، ضمن آنکه در خدمت تیم دوومیدانی دانشگاه قرار می‌گرفت. تمام مخارج تحصیل او پرداخت می‌شد، اتاقی هم در دانشگاه برای اقامت به او داده می‌شد، همچنین کاری نیمه وقت هم در همان دانشگاه درنظر گرفته شده بود تا بتواند درآمدی هم داشته باشد. بدین ترتیب مری نفس راحتی کشید. دست‌کم چهار سال از زندگی آینده‌اش تاءمین شده بود و این خود برای یک دختر جوان و بدون مادر و پدر موهبتی محسوب می‌شود.

دلانی که دغدغه‌ای به‌جز ورزش و تحصیل نداشت، از همان ابتدا در دانشگاه پیشرفت حیرت‌انگیز خود را آغاز کرد. تخصص او در دوهای سه هزار متر و پنج هزار متر بود. مری پس از آنکه مقام قهرمانی را در مسابقات سراسری دانشگاهها به‌دست آورد، درحالی که در سال سوم دانشگاه بود، به تیم ملی نیز دعوت شد و سال بعد در بیست و چهار سالگی همراه با تیم ملی در مسابقات المپیک ۱۹۸۴ در لس‌آنجلس شرکت کرد و تنها جوانی و بی‌تجربگی باعث شد تا او به مدال دست نیابد و حرفه‌ای‌گری دونده‌های انگلیسی و چینی و رومانیایی سبب شد تا مدالها میان آنها تقسیم شود. در همان سال او از دانشگاه نیز فارغ‌التحصیل شد و از آنجا که قهرمان تیم ملی بود و مدرک تربیت بدنی معتبری هم داشت، از طرف همان دانشگاه به او پیشنهاد شد که در مقابل دستمزدی قابل توجه، به جرگه مربیان تیم دوومیدانی دانشگاه درآید که مری هم بدون تردید پذیرفت. چه بهتر از این که در دانشگاهی که زیروبم آن را می‌شناخت، خدمت کند، ضمن آنکه به ورزش قهرمانی خود بهتر می‌توانست ادامه دهد. سال بعد در مسابقات قهرمانی جهان با تیم ملی شرکت کرد و موفق به کسب یک مدال طلا و یک مدال برنز شد.

مری دلانی دیگر قهرمان جهان بود و اشتهاری بین‌المللی به دست آورده بود. سیل تقاضای مربیگری از دانشگاههای داخل و خارج به سوی او سرازیر شد. ضمن آنکه در دانشگاه خودش هم دستمزد او را به میزان سه برابر افزایش داده بودند؛ اما از طرف دیگر از اینجا به بعد کار او مشکل‌تر شده بود. او باید همیشه آماده می‌بود و از عنوان قهرمانی خود دفاع می‌کرد و این کار مشکلی بود. اینجا بود که فشارها روی او آغاز شد. او فقط ۲۵ سال داشت و در برابر این همه فشار و

تنش نیاز به یار و یاور داشت. مری تنهای تنها بود؛ اما یک آرزو هنوز به او انگیزه می‌بخشید. او مقام قهرمانی جهان را به دست آورده بود. او هنوز به قهرمانی المپیک می‌اندیشید، تنها قهرمانی المپیک به او نام جاودانی می‌بخشید و این هدفی بود که او دنبال می‌کرد. هنوز دو سالی تا المپیک باقی مانده بود و قبل از آنهم یک بار دیگر مسابقات قهرمانی جهان را باید پشت سر می‌گذاشت. مری هنوز سخت تلاش می‌کرد.

ازدواج. طلای دیگر

تنهایی بیش از حد و نیاز به یک همراه و همفکر سبب شد تا مری بدون اینکه چندان فکر و مطالعه کند، به تقاضای ازدواج یکی از همکاران خود در کادر مربیان جواب مثبت دهد؛ تصمیمی که بعدها مشخص شد تا چه حد اشتباه بوده است. این ازدواج تا حدودی مری را از تنهایی به‌در آورد و او با آسودگی بیشتری به تمرینات خود ادامه داد و باز هم در مسابقات قهرمانی جهان موفقیت کسب کرد و موفق به اخذ یک مدال طلای دیگر شد. این طلا تنها اشتهای او را به طلای المپیک دوچندان کرد. از طرف دیگر فشار شدیدی برای موفقیت، او را انسانی عصبانی کرده بود و همین فشار سبب شد تا در رکوردهای او افت محسوسی پس از قهرمانی جهان مشاهده شود. در اینجا بود که مری اولین اشتباه بزرگ زندگی خود را مرتکب شد.

دوپینگ!

متأسفانه فردی که مری به عنوان همسر برای خود انتخاب کرده بود، یکی از مربیان خلافکار بود که در شبکه دوپینگ ورزشکاران عضویت داشت. او ورزشکارانی را که دیگر قادر نبودند به دلایل مختلف مطابق انتظار ظاهر شوند، برای استفاده از دوپینگ وسوسه می‌کرد و از این راه درآمد سرشاری به عنوان یک واسطه به دست می‌آورد. این مربی تبهکار وقتی که همسرش را تحت فشار دید و متوجه شد قهرمانی المپیک سئول تا چه حد برای او اهمیت دارد، شروع به تعریف از دوپینگ کرد و از قهرمانان مشهور چندی نام برد که همواره دوپینگ می‌کردند و قهرمان جهان و المپیک شده بودند، بدون اینکه تقلب آنها فاش شود تا اینکه سرانجام مری به وسوسه‌های همسرش تن داد و شروع به استفاده از استروئید کرد، بدون اینکه به عواقب این خلاف فکر کند.

متقلب و رسوا

سال بعد در مسابقات المپیک، مری دلانی به خیال خودش با آمادگی کامل شرکت کرد. او پس از آنکه در مسابقه مقدماتی پیروز شد و به مسابقات نهایی گام نهاد، به جهت واکنش‌های غیرعادی مورد شک کمیسیون دوپینگ قرار گرفت و از او آزمایش به عمل آمد. اما مری هراسی به دل راه نداد. شوهرش به او داروهایی داده بود که اثر دوپینگ را از نمونه ادرار وی می‌زدودند. البته این قولی بود که شوهرش داده بود و مری خیالش راحت بود که روز بعد در مسابقات نهایی شرکت می‌کند و مدال طلای المپیک را که در تمام زندگی به دنبالش بود، به دست می‌آورد. اما این روز بعد هرگز نرسید. نتیجه آزمایش دوپینگ درباره مری دلانی مثبت اعلام شد و او از شرکت در بقیه مسابقات المپیک محروم گردید. این برای مری یک فاجعه بود. دنیا در پیرامونش تیره و تار شده بود. مری باور نمی‌کرد که پس از این همه رنج و زحمت نتواند به آرزویش برسد و از این به بعد بود که زندگی مری رو به سراشیبی سقوط گذاشت. مری در ۲۸ سالگی تمام شده بود!

طلاق و زندگی محقر

متقلب و رسوا کلمات و صفاتی بودند که چون داغ ننگ برای مری دلانی به‌کار می‌رفت. هیچ مؤسسه آموزشی یا دانشگاهی حاضر نبود که یک متقلب و دوپینگی به جوانانش تعلیم بدهد. وی به سرعت کارش را از دست داد، ضمن آنکه اختلاف شدید میان او و شوهرش که به او بد کرده بود، سبب شد تا از او جدا شود. تنها شانسی که آورده بود این بود که بچه‌دار نشده بود، وگرنه میزان بدبختی‌اش بیشتر و بیشتر می‌شد و مری جز ورزش هیچ نمی‌دانست. تحصیلات او ورزشی بود و پس از مرگ مادرش تنها یاورش ورزش بود، اما اکنون همان ورزش مری را نمی‌پذیرفت و او قادر نبود تا در ورزش محبوبش مکانی برای خود دست و پا کند.

نتیجه آزمایش دوپینگ مثبت اعلام شد و مری از شرکت در مسابقات محروم شد

مری به ناچار به کارهای محقرانه‌تر روی آورد و بار دیگر مانند دوران دبیرستان در رستورانها مشغول کار شد. او به خاطر استفاده از دوپینگ محرومیتی دو ساله داشت و چند بار سعی کرد تا در دوران محرومیت تمرین را ادامه دهد تا بلافاصله پس از پایان محرومیت بتواند در مسابقات شرکت کند و عنوان خود را پس بگیرد، اما کار فراوان و خستگی و نداشتن انگیزه به او اجازه نداد و هر روز بیشتر در بدبختی فرو می‌رفت.

تصمیم آخر

بدبختی و فلاکت از طرفی و اینکه نمی‌توانست پس از دوبار مقام قهرمانی جهان حتی به عنوان یک انسان مستقل روی پای خود بایستد از طرف دیگر، باعث شد تا مری همه چیز را برای خود تمام شده تصور کنند. او نه دوستی داشت و نه خانواده‌ای و هیچ‌کس نبود تا کمکش کند که روی پای خود بایستد و بدین ترتیب سرانجام تصمیم گرفت تا کار خود را یکسره کند. یک روز تابستانی او اتاق محقرش را به صاحب‌خانه پس داد و از رستوران محل کارش خداحافظی کرد و سپس چند کارتن از رستوران برداشت و عازم محله‌ای دورافتاده شد و در تاریکی کارتن‌ها را روی زمین پهن کرد و سپس با تیغ شاهرگ دو دستش را برید و روی کارتنها دراز کشید و در همین حال بود که آن زوج میانسال پیدایش کردند و به بیمارستان آوردند و بیمارستان هم پس از معالجات اولیه و نجات جان مری از مرگ حتمی، او را به آسایشگاه ما فرستاد تا دلایل خودکشی مشخص شود. تصادف جالب این بود که روزی که مری به آسایشگاه آورده شد، برابر بود با آخرین روز محرومیت دوساله او از شرکت در مسابقات!

مری در آسایشگاه به هیچ‌وجه همکاری نمی‌کرد. ما متوجه شده بودیم که او دچار فراموشی نشده، چرا که ضربه یا شوک مغزی به او وارد نشده بود. او تنها می‌خواست صحبت کند و سرگذشت غم‌انگیز خود را بیان کند، غافل از اینکه ما از سرگذشت او آگاه بودیم و تنها می‌خواستیم کمکش کنیم تا به زندگی بازگردد. او ۳۰ سال داشت و می‌توانست زندگی تازه‌ای برای خود آغاز کند و محرومیت او تمام شده بود و حداقل در مقام مربیگری می‌توانست به جوانترها کمک کند، اما او سر باز می‌زد و فقط تمایل خود را برای مرگ اعلام می‌کرد، البته اینکه او هیچ‌کس را در زندگی نداشت کمکی نمی‌کرد، اما ناگهان اتفاقی افتاد که مری را از تنهایی به‌در آورد.

غریبه آشنا

ما برای اینکه به مری کمک کرده باشیم، مطلب کوچکی درباره یافتن او در روزنامه درج کردیم تا هر کس که خود را دوست او می‌داند برای کمک به او اقدام کند و درحالی که ناامید شده بودیم و انتظار کسی را نداشتیم، یک روز صبح مردی که حدوداً پنجاه ساله به نظر می‌رسید، به آسایشگاه آمد و خواستار ملاقات با مری دلانی شد. او خود را یک خویشاوند معرفی کرده بود و وقتی که ما به او گفتیم که به دلیل وخامت حال مری نمی‌توانیم هر کسی را به دیدار او بفرستیم مگر آنکه مطمئن شویم که او از نزدیکان مری است، او با لحنی مصمم گفت:

«من جیمز دلانی پدر مری هستم!»

زمانی برای معجزه

پدر مری! باورکردنی نبود. تنها موردی که هیچ‌کس حتی شخص مری در این وانفسای زندگی انتظارش را نداشت، ظهور ناگهانی پدر مری بود. پدر مری از زمانی که او ده سال بیشتر نداشت، از زندگی او خارج شده بود و دیگر هرگز دیده نشده بود. حتی مری احتمال می‌داد که پدرش از جهان رفته باشد، اما پدر مری به ما گفت که با همسر سابقش در تماس بود و از احوال مری باخبر می‌شد، اما از او خواسته بود تا مری از این تماسها اطلاع نداشته باشد، چراکه او هنوز دختر کوچکی بود و ممکن بود داغ نبودن پدرش برایش تازه شود. همچنین پدر مری به ما گفت که دوران قهرمانی دخترش را تعقیب می‌کرد و از همه نتایج او باخبر بود و همیشه پیش دوستان و آشنایان با غرور می‌گفت که قهرمان جهان دختر اوست.

چهره مری در هنگام ملاقات پدرش دیدنی بود. او با اینکه به‌خاطر سالها بی‌خبری از پدرش، قدری دلخور بود و گاهی با عصبانیت به او پرخاش می‌کرد، اما کاملاً مشخص بود که دیدن پدرش او را چقدر تغییر داده است. مری بیش از ده سال بود که پس از مرگ مادرش در تنهایی به‌سر برده بود. حتی آن ازدواج کوتاه‌مدت برایش آنقدر تلخ بود که به خاطر آوردنش بیشتر موجب ناراحتی می‌شد و حال پس از ده سال تنهایی ناگهان پدرش به ملاقات او آمده بود، آنهم دقیقاً زمانی که او بیش از هر چیز نیازمند دلسوزی و همدردی بود.

در همان روز اول پدر مری ساعتها نزد او ماند و ما هم اجازه دادیم؛ چراکه آشکارا تغییر را در مری مشاهده می‌کردیم و نمی‌خواستیم روند بهبود را مسدود کنیم.

روز بعد وقتی پدر مری به دیدن او آمد، چند نفر را به همراه داشت و او با همان لحن مصمم در ابتدا آنها را به ما معرفی کرد:

این خانم همسر من است و این سه وروجک هم برادر و خواهرهای مری هستند. دو دختر یکی ۱۹ ساله و دیگری ۱۷ ساله و یک پسر ۱۶ ساله. دو خواهر و برادر ناتنی مری بودند که برای اولین بار آنها را ملاقات می‌کرد و زن مهربانی هم که به همراه جیمز بود، همانا نامادری مری محسوب می‌شد. رفتار خواهرها و برادر مری بسیار جالب بود.

بقیه در صفحه۲۵

اعتیادی دیگر

از : راشین مختاری

گفت همه چیز درست می‌شود. دلم می‌خواست قبول کنم، ولی می‌دانستم امید واهی است. قسم خورد که گذشته را جبران کند. دیگر نمی‌توانستم حتی به قسمهایش اعتماد کنم. اعتبارش را پیش من از دست داده بود. شنیده بودم آدمهای معتاد هیچ اراده‌ای از خود ندارند. حالا می‌دیدم شوهر من معتاد به هوس است! او هیچ کنترلی بر رفتارش نداشت. حتی مطمئن بودم از روی هوس با من ازدواج کرده است. من مثل بعضی از زنها نمی‌توانستم همه قیود را کنار بگذارم و رابطه غیرقانونی با او داشته باشم. روزهای اول وقتی از سر کار برمی‌گشتم، او را سر راه می‌دیدم. ابراز علاقه می‌کرد، می‌خواست چند روز با من دوست باشد؛ اما وقتی دید نمی‌تواند به هیچ ترفندی با من ارتباط داشته باشد، به خواستگاری آمد، اسمش را گذاشته بود عشق. می‌گفت از عشق من دیوانه شده. شاید اولین دختری بودم که پاهایم در مقابل پول و ثروت و سر و وضع او سست نشد. از کودکی آموخته بودم که نجابت تنها سرمایه یک زن است. می‌دانستم دیر یا زود جوانی و زیبایی‌ام را از دست می‌دهم، ولی نجابت و متانت سرمایه همیشگی است. فرهاد تا آن زمان از پولدارترین و زیباترین دخترها تا ساده‌ترین و بی‌ادعاترین آنها را اسیر هوس خود کرده بود. نمی‌دانم چندتای آنها گول وعده‌هایش را خوردند و چندتا از آنها خودشان اسیر هوس بودند؛ اما این بار قرعه به نام من افتاده بود. دختر عزیزکرده دکتر فرج... که هزاران امید برای او در دل داشتند.

در دوران دانشجویی خواستگارهای زیادی داشتم؛ اما همیشه به این فکر بودم که زندگی، دانشکده بزرگتری است که باید آنقدر تجربه کسب کنم تا از آن فارغ‌التحصیل شوم.

حالا فرهاد در مقام یک عاشق پیشه آمده بود. حاضر بود دنیا را به پایم بریزد. مادر فکر می‌کرد تنها رمز خوشبختی عشق و علاقه است. پدرم خیالش راحت بود که دامادش پزشک است و می‌تواند ادامه‌دهنده راه او باشد...

فرهاد چیزی را برای تردید نمی‌گذاشت. همه می‌دانستند که او عاشقانه دوستم دارد و مطمئن بودم که در ابراز علاقه او هیچ دروغ و نیرنگی نیست. شاید من را فرشته نجاتش تلقی می‌کرد. ضمیر ناخودآگاهش از این همه لاابالی‌گری خسته شده بود. تصور می‌کرد حالا باید زنی زیبا داشته باشد که بتواند با تکیه بر او، زندگی سالمی را شروع کند.

زندگی مشترکمان شروع شد. فرهاد صبحها به بیمارستان می‌رفت و بعدازظهر خسته به خانه برمی‌گشت. من هم سعی می‌کردم محیط خانه را آرام و دلنشین بکنم تا همسرم احساس راحتی و امنیت داشته باشد؛ اما کم‌کم فرهاد از این زندگی تازه خسته شد. دیگر نو بودن همه چیز برایش عادی بود. باز به سراغ دوستانش رفت. دوستانی که هنوز گرفتار برنامه‌های گذشته بودند.

یک سال از ازدواجمان می‌گذشت که یک روز فرهاد را دیدم که با یکی از همکارهای بیمارستانی‌اش رفتار زننده‌ای دارد. فکر کردم اگر هیچ حساسیتی به خرج ندهم، بهتر است. شش ماه بعد یکی از بستگانم او را در خیابان با زن غریبه‌ای دید. مدتی بود که به بهانه اضافه‌کاری و... کمتر در خانه بود. فکر کردم موقع آن رسیده که موضوع را جدی بگیرم. سعی کردم رفت و آمدهایش را کنترل کنم؛ کاری که هرگز دوست نداشتم. خیلی زود متوجه شدم فرهاد به خانه زن تنهایی رفت و آمد دارد. به سراغ آن زن رفتم. بیچاره با دیدن من خیلی هل کرد؛ انگار حکم اعدامش را در دست داشتم! از او خواستم از زندگی من بیرون برود. غافل از اینکه او خود فریب‌خورده‌ای بیش نیست. خلاصه موضوع را اصلاً با فرهاد مطرح نکردم. به این تصور که به او فرصتی دوباره داده‌ام، به آینده‌ام امیدوار شدم. چند هفته بعد به اصرار فرهاد به مشهد رفتم. احساس غریبی داشتم. او که در سال اول ازدواج حتی دوری من را برای چند ساعت نمی‌توانست تحمل کند، حالا حاضر شده بود که یک هفته به سفر بروم. روز دوم تصمیم گرفتم برگردم. بازگشت ناگهانی من، واقعیت تلخی را نمایان کرد. فرهاد را نیمه‌مست در خانه دیدم. این دیگر غیرقابل تحمل بود. چمدانم را برداشتم و به خانه پدرم رفتم. همه ماجرا را برایش تعریف کردم. پدر اصرار داشت که به این زندگی خاتمه بدهم. روز بعد فرهاد با دسته گلی به خانه پدرم آمد و سعی کرد همه کدورتها را از دل من دربیاورد. پدرم که پزشک متعهد و متدینی بود، حاضر نشد او را ببخشد؛ اما من نرم شدم. فکر کردم یک زندگی مشترک آنقدر ارزش دارد که به خاطرش گذشت کنم. علی‌رغم خواست پدر و مادرم، باز به خانه او برگشتم، اما بدبینی هرگز از من دور نشد. به کوچکترین رفتارش مشکوک می‌شدم. ارتباطم را با همه دوستانم قطع کردم. فرهاد محیط ناامنی را برای من درست کرده بود. به‌طوری که وقتی به روان‌پزشک مراجعه کردم، او مرا به عنوان یک بیمار جدی تحت درمان قرار داد. به همه مردها مشکوک بودم و همه زنها را ناپاک تلقی می‌کردم. فرهاد دلواپسم بود. می‌دانست اگر وضع این‌طور ادامه پیدا کند، دیر یا زود مشکلات جدی‌تری پیش می‌آید. به همین علت اصرار کرد بچه‌دار شویم. مردد بودم. فکر اینکه با داشتن یک بچه، باز فرهاد خیانت کند و... و من مجبور به بخشش بشوم، حتماً مرا می‌کشت. اما فرهاد دنبال طنابی بود که خود را مقید و پایبند کند. حالا بچه می‌توانست بهانه خوبی باشد.

پسرم یاشار به دنیا آمد. زایمان سختی داشتم. بعد از زایمان دوران افسردگی طولانی را گذراندم. در آن مدت فرهاد کمتر در کنارم بود. امید داشتم در بیرون از خانه، تمام تلاشش را بکند که آینده‌ای بهتر برای من و بچه فراهم کند؛ ولی غافل از اینکه او هنوز دربند لاابالی‌گریهای خودش است.

آخرین بار که با خبر شدم فرهاد با کسی رابطه دارد، دیگر نتوانستم او را ببخشم. کلیدهای خانه را عوض کردم و به خانه راهش ندادم. باز شروع به التماس کرد. این بار یاشار هم در کنار من بود. می‌دانستم از دست دادن من و یاشار برایش خیلی سخت است، ولی حاضر نبودم کوتاه بیایم. او عادت به عذرخواهی کرده بود. می‌توانست صدبار دیگر هم توبه کند، ولی من دیگر نمی‌خواستم به حماقتهایم ادامه بدهم. او برای یاشار سرمشق بدی بود. دلم می‌خواست پسرم در محیطی پاک و عاری از گناه بزرگ شود. پس به خاطر او هم که شده بود، باید پدرش را حذف می‌کردم.

تقاضای طلاق کردم، اما او موافقت نکرد. دادگاه از من شاهدی دال بر ادعاهایم می‌خواست. اما هیچ کس حاضر نبود در این کار کمکم کند. این هم از آن مواردی است که قضاوت مردم در مورد گناه و صواب اشتباه است. آنها نمی‌خواستند اسباب یک جدایی شوند، درحالی که این زندگی مثل یک سم بود و باید تمام می‌شد. به هرحال با کمک یک وکیل، امروز توانستم دادگاه را متقاعد کنم که این زندگی برای من و بچه‌ام هیچ ارزشی ندارد.

فرهاد مثل همیشه درتلاش است که فرصت دیگری به او داده شود. اما نه، او گرفتار اعتیادی است که نامش هوس است...

■

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

موش و گربه

خواب دیدم که من و خواهرم به پشت‌بام خانه رفتیم، او موشی به من داد و گفت: «من کار دارم و باید بروم، تو این را برایم نگاه دار.» من هم موش را از او گرفتم و خواهرم رفت. اما بعد از چند دقیقه موش از دستم رها شد و فرار کرد. من داد و بیداد کردم. موش به روی دیوارها راه می‌رفت و من می‌ترسیدم که گمش کنم؛ ولی خواهرم آمد و گفت که او خودش خانه را بلد است و برمی‌گردد. من که هنوز به فکر موش بودم، ناگهان دیدم گربه‌ای دارد چیزی می‌خورد. اول فکر کردم موش است، اما بعد دیدم که یک خروس است، آن هم یک خروس دوسر. و باز خواهرم گفت که ناراحت نباش. گربه که نمی‌تواند خروسی را بخورد. بعد از چند دقیقه که می‌خواستم از پشت‌بام پایین بیایم، نمی‌توانستم و در آخر نردبانی دیدم و به دایی‌ام که پایین ایستاده بود، گفتم نردبان را محکم نگاه دار تا من پایین بیایم، او این کار را کرد و من پایین آمدم.

مینا بهارمست، ۱۹ ساله، مجرد

تحلیل: موشها و خوابها

خواب موش یکی از معمولترین خوابها بویژه برای خانمها می‌باشد. البته به خاطر چند باور غلط و گفتارها و نوشته‌های غیرعلمی، خواب موش را خانمها، خوابی مضطرب‌کننده و منفی قلمداد کرده‌اند، درحالی که واقعیت این است که خواب موش هم مانند سایر خوابها به شرایط و موقعیت‌های بیننده خواب بستگی دارد و می‌تواند معانی گوناگونی داشته باشد. برای اطلاع خوانندگان گرامی که به دفعات راجع به خواب موش سؤال کرده‌اند و همین‌طور برای اطلاع شما خواهر گرامی، وجوه مختلف خواب توأم با موش را به اختصار توضیح می‌دهم:

- خواب موش به‌طور اعم، که توسط افرادی مرتبط با کسب و تجارت، تجربه می‌شود معنای احتیاط بیشتر در سرمایه‌گذاری و خطر کردن و همچنین احتیاط در خریدهای بزرگ می‌باشد.
- خواب موش توسط جوانترها به معنای احتمال وجود یکی، دو دوست بدون حسن نیت در میان جمع دوستان است، ضمن آنکه شناسایی آنها نیز به آسانی امکان‌پذیر می‌گردد.
- اگر در خواب، موش کشته می‌شود و یا آن را از بین می‌برید، به معنای غلبه شما بر دشمنان فعال می‌باشد.
- اگر در خواب تجربه کنید که موش از دست شما می‌گریزد، به معنای کوشش و اهتمام بیشتری در زندگی شماست.
- اگر در خواب، موش را درحالی که لباسی بر تن داشت، مشاهده کردید به معنای توطئه‌ای است که کشف می‌کنید و از این کشف بسیار خوشحال می‌شوید.
- موش در خواب زنان ممکن است به معنای رقیبی باشد که طبیعت خود را ظاهر نمی‌کند و دارای قدرت پنهان‌کاری می‌باشد.

برخی اوقات خواب موش از نوعی رابطه با همسایگان می‌گوید که معمولاً صلح‌آمیز و سازنده است. همچنین این خواب از گفتگوی مهمی که باید صورت بگیرد، خبر می‌دهد.

- اگر موشی را در خواب به‌دام انداختید، به معنای آن است که دوز و کلک‌های دوستان ظاهری خود را فاش می‌کنید و ترفندهای آنها را خنثی می‌نمایید.
- موش در رنگهای مختلف غیرواقعی به معنای پیروزی و ظفر است و نشان می‌دهد که شما در زندگی سلحشوری قابل می‌باشید و هراس به دل راه نمی‌دهید.
- دیدن تله موش به معنای آن است که یک یا دو شئ گرانبها را موقتاً از دست داده یا گم می‌کنید و سپس آنها را با خوشحالی بسیار پیدا می‌کنید.
- تله موش خالی غیرفعال، به معنای آن است که میدان را برای تاخت و تاز خالی و بی‌رقیب خواهید دید و باید حرکت به سوی هدف خود را آغاز کنید.
- تله‌موش شکسته به معنای آن است که از شر چند مزاحم که در لباس دوست خود را نشان داده‌اند، راحت می‌شوید.
- اگر در خواب تله موشی را برای کار آماده می‌کنید، به معنای آن است که از نقشه و ترفندهای بدخواهان خود پیش از شروع و عملی شدن آگاه می‌شوید و آنها را خنثی می‌سازید.

البته اینها فقط بخشی از خوابهای مربوط به موش هستند، اما همین دانسته‌ها می‌تواند هر خوابی را که موش در آن باشد تحلیل کند و به نتیجه برسد.

خواب شما موش را بعضاً در تقابل با حیوانات دیگر قرار داده است که این به معنای نوعی روند در تغییر شخصیت است که در رابطه با افراد خانواده خود می‌خواهد اتخاذ کنید، احساس می‌شود که شما به یک تحول مهم در زندگی خود فکر می‌کنید و فقط نمی‌دانید چگونه این تحول را با افراد خانواده در جریان بگذارید.

خواب شما از نظر روان‌شناختی نشان می‌دهد که چیز زیاد و یا عدم به‌کارگیری مشورت خانوادگی باعث می‌شود که مرتباً در نقشه‌های خود تغییر مسیر بدهید و این تغییرها به صلاح شما نیست، اما یک عنصر مهم در خواب شما وجود دارد و آن پایین آمدن از نردبان است که همیشه به معنای رسیدن به صلح و تفاهم است. تنها مساءله‌ای که شما با آن درگیرید، این است که چگونه به این تفاهم دست یابید. به همین دلیل است که در خواب خواهرتان به عنوان نماینده افراد خانواده ظاهر شده است. درواقع به کمک یکدیگر سرانجام از این نردبان پایین خواهید آمد، تنها باید به حسن‌نیت‌های یکدیگر پی ببرید و برمبنای آن بدون هراس اقدام لازم را انجام دهید.

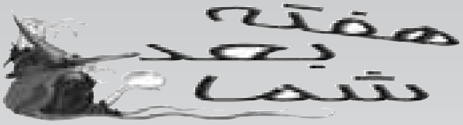

فروردین

روزهای اول هفته منتظر خبر مهم یا تحول مطلوب باشید. روز سوم شخصی با شما ملاقات می‌کند و پیشنهادی به شما می‌کند. تا چند روز دیگر در امور اجتماعی برای زحمات خود پاداش یا خبر ارتقاء مقام می‌گیرید. نگرانی شما در مورد کسالت یک دوست برطرف می‌گردد. آخر هفته به دیدن چند نفر تازه وارد می‌روید یا آنها به دیدار شما می‌آیند.

اردیبهشت

این هفته به شخصی که هنوز برایتان ناشناخته است راز دل نگشایید. روز دوم با کشف بعضی حقایق عقیده‌تان عوض می‌شود. روز سوم با نفوذی که دارید دو خانواده را با هم آشتی می‌دهید. در یک میهمانی با افراد ارزشمندی آشنا می‌شوید. در انجام یکی از کارها به علت دست تنهایی یا نرسیدن پول با اشکال روبرو می‌شوید.

خرداد

از بی‌توجهی شاید هم از بدگمانی بیجای یکی از نزدیکان دلخور می‌شوید. روز سوم افق دنیای عاطفی روشن‌تر می‌شود. در مورد موضوع آرزو شده بدانید که فداکاری و پشتکار ضامن موفقیت است. در میانه هفته یا به تقلا یا به قدرت مالی یکی از دوستان را از دردسر می‌رهانید. به‌زودی در امور فرهنگی تشویق می‌شوید.

تیر

این هفته برای رسیدن یک نفر یا برای دریافت نامه لحظات را به انتظار می‌گذرانید. روز دوم به علت بدقولی با یک نفر بگومگوی شدیدی خواهید داشت. در آخر هفته مدرک یا چیزی که برایتان اهمیت دارد به دست می‌آورید. آنان که در امور پزشکی و بهداری هستند مقام و محبوبیت کسب می‌کنند.

مرداد

در آغاز هفته مژدگانی می‌گیرید. در دنیای عاطفی به محیط گرمی‌بخشی وارد می‌شوید. روز سوم به دیدار یک دوست دوران تحصیلی در خوشبختی به رویتان باز می‌شود. هنرمندان این روزها روی پله شهرت قرار می‌گیرند. نامه محبت‌آمیز می‌نویسید.

شهریور

برای اصلاح امور و انجام یک کار اساسی کامیابی کامل دیده می‌شود. در امور احساسی اگر موقعیت بهتری کسب کنید طرف مقابل شما شیفته شما می‌گردد. در امور اجتماعی از گنگی کار متعجب نشوید. یک خبر تلفنی کار را روبراه می‌سازد.

مهر

در امور احساسی این هفته متوجه اشتباه خود می‌شوید. روز سوم هفته بی‌آنکه شما انتظار داشته باشید یک نفر خدمت بزرگی به شما می‌کند. در میانه هفته انصراف شما از یک تصمیم احتمالاً نزدیکان را می‌رنجاند. آخر هفته با دریافت پیشنهاد غیرمنتظره ذوق‌زده می‌شوید.

آبان

یک ماجرای حسادت‌آمیز احتمالاً روابط شما را با دوستدار شما به هم می‌زند. روز دوم هفته یک نفر از شما دلخور می‌شود. در میانه هفته برای برآورده شدن یکی از آرزوها سعی کنید به خودتان حرکت بدهید. در انجام کارها نومید نشوید چون برای موفقیت همه امکانات در دسترس شماست.

آذر

یکی از دوستان به مدت کوتاهی از شما دور می‌شود. یک نفر آشنا به‌طور غیرمنتظره نور امیدی بر دلتان می‌تاباند که براثر آن غمها فراموش می‌شود. تا آخر هفته درآمدتان افزایش می‌یابد. دریافت نامه‌ای تصمیم‌تان را عوض می‌کند.

دی

براثر فریب‌کاری یک نفر ممکن است لحظات بی‌آرامی بگذرانید. به‌زودی با وقوع چند ماجرای تازه وضع درخشانی پیدا می‌کنید. آخر هفته به خاطر به خطر افتادن منافع با یک نفر دعوا خواهید داشت، به‌زودی به بدرقه یک مسافر می‌روید. یک چیز آرزو شده را می‌خرید.

بهمن

روز سوم زندگی به رویتان لبخند می‌زند. به‌زودی پس از گذراندن یک دوره آموزشی یا تخصصی کارتان رونق می‌گیرد. تا چند روز دیگر منتظر پول فراوانی باشید. در میانه هفته کوشش رقیبان برای عقب راندن شما بی‌نتیجه می‌ماند.

اسفند

باید ارزشهای خود را ظاهر سازید تا شناخته شوید. در میانه هفته چند نفر از مخالفین دست دوستی به سویتان دراز می‌کنند. در نیمه دوم هفته در یک اجتماع شرکت می‌کنید. از نظر مالی خوش‌بیاری خواهید داشت.

واگویه هزارتوی نمایشگاه نسبتاً بین‌المللی کتاب

وقتی نمایشگاه رفتن مد شود!

○ گزارش: سیداحمد شهابی
○ تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵
○ عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد

یک دقیقه با ما باشید!

هنگامی که شما هم دراخبار بشنوید دو هزار ناشر ایرانی در سال گذشته نزدیک به ۱۶۶ میلیون جلد کتاب منتشر کرده‌اند که بخش عمده‌ای از آنها در انبارها خاک می‌خورد! و درست هنگامی که باخبر شوید متوسط تیراژ کتاب در تاجیکستان ۳۰ هزار نسخه و در ایران خودمان چهار هزار نسخه است و بعد یکدفعه جمعیت پنج میلیون نفری تاجیکستان و جمعیت هفتاد میلیون نفری ایران توی ذهنتان جرقه بزند، تازه درمی‌یابید که چرا در ایران متوسط کتاب خواندن یک دقیقه در سال است و مردم همسایه شمالی‌مان صدبرابر بیشتر از ما با کتاب سروکار دارند و دقیقاً اینجاست که شاید شما هم از خودتان بپرسید پس این همه جمعیتی که مثل ۱۶ سال پیاپی بعد از پشت سر گذاشتن گره کور ترافیک نمایشگاه به این محل نسبتاً بین‌المللی پا می‌گذارند و چند روز پی‌درپی مثل مورچه توی هم لول می‌خورند، چه کار می‌کنند؟

پس این گزارش را بخوانید تا با بخشی از هزارتوی این ماجرای عجیب و غریب آشنا شوید!

شاید نمایشگاه رفتن مد شده؟!

این جمله‌ای است که یک آقای خوش تیپ ایستاده در صف اتوبوس رایگان نمایشگاه در مقابل سؤالم به زبان می‌آورد و تا من «صم و بکم» مشغول نوشتن آن روی کاغذ می‌شوم، ناگهان جمعیتی که تا چند لحظه پیش منظم و مرتب پشت هم ایستاده بودند تا در ذهن رهگذران تفاوت یک صف «فرهنگی» با غیر «فرهنگی»! را معنی کنند، تبدیل به سیلی غران می‌شود و مرا که هیچ وقت دونده خوبی نبودم، مجبور می‌کنند پای پیاده برای گزارش این فضای پر از ابهام گز کنم!

اما به محض پشت سر گذاشتن نرده‌های سپید، با مردمی روبرو می‌شوم که با چهره‌های خسته، ژولیده و درهم ناشی از تحمل ساعتها سنگینی کتابهای داخل نایلون بدون توجه به بچه‌های خود آنچنان تند قدم برمی‌دارند که انگار از یادشان رفته که بزرگترها قدمهایشان دو برابر کوچکترهاست.

البته بچه‌ها هم در اعتراض به این حرکت پدر و مادرشان نق نق‌زنان هدیه‌ها و کتابهای رنگی خریداری شده خودشان را پشت هم باز می‌کنند و خوشحال از خرید انجام داده داخل رؤیای داستانهای کودکانه گم می‌شوند.

البته این جمعیت که از نمایشگاه بیرون می‌روند تا چند دقیقه دیگر یا باید توی دل ماشین‌های مسافرکشی که از مدتها قبل گوش خوابانده‌اند تا در نمایشگاه بلوایی به‌پا شود و قیمت‌های نجومی کرایه‌ها جان بگیرد، هضم شوند و یا اینکه باید بروند سراغ ماشین شخصی‌شان که با هزار نگرانی زیر یک تابلوی پارک مطلقاً ممنوع به خدا سپرده‌اند!

اما هرچه که هست دو برابر جمعیتی که بیرون می‌رود، جمعیتی تازه وارد این محیط می‌شود تا اینکه بالاخره من هم همراه این سیاهی به یک سالن وارد می‌شوم.

سالن مربوط به کتابهای لاتینی است که ساکت و بی‌پناه روی قفسه‌های سیمی دراز شده‌اند و اولین غرفه‌ای که مرا به درون خود می‌بلعد غرفه انتشارات وداد است.

در این لحظه بدون هیچ مکثی سؤال و جوابها جان می‌گیرد.

✓ بیشترین فروش شما در چه موضوعهایی بوده؟

○فرهنگ لغات، گفت‌وگوهای خیابانی (اصطلاحات).

✓ با چند درصد تخفیف؟

○۲۰ تا ۳۰ درصد.

✓ فروش چطور بود، هزینه اجاره غرفه درآمد؟

○خیر! ما برای ۱۲ متر جا ۱۶۵ هزار تومان بابت ۱۰ روز پرداخت کردیم ولی غرفه ما را در پرت‌ترین جای بدترین سالن انتخاب کردند!!

✓ مگر انتخاب محل براساس حروف الفبا نیست؟

○بعضی موقع‌ها وقتی بحث پول وسط باشد «عین» می‌آید جای «ب» می‌نشیند!

✓ از مدیریت نمایشگاه راضی هستید؟

○راضی؟! وقتی بین ما که ۷۰ تا ۱۰۰ جلد کتاب چاپ کرده‌ایم با ناشری که فقط چند جلد کتاب به چاپ رسانده هیچ فرقی نمی‌گذارند رضایت حاصل می‌شود؟ این سالن پرت‌ترین سالن نمایشگاه است و وضعیت نور و غیره را هم که می‌بینید.

چرا در کشور ما دانستن دیگر یک فضیلت به حساب نمی‌آید؟

✓ به نظر شما پرداختن به کار انتشاراتی چرخ زندگی را می‌چرخاند؟

○این روزها کار ما حالت رقابتی پیدا کرده ولی وقتی یک انتشاراتی محصولات خودش را با قیمت بالای ۵۰ درصد تخفیف عرضه می‌کند این رقابت سالم نمی‌ماند.

در این لحظه چند دختر جوان سراغ کتاب داستان کوتاه انگلیسی را از فروشنده می‌گیرند و بعد از خرید در چارچوب سؤال و جوابهایم محصور می‌شوند.

✓ چند ساعت برای نمایشگاه وقت گذاشتید؟

○روز اول شش ساعت و امروز هم از ساعت ۱۰ صبح اینجا هستم.

✓ درمیان کتابها چه هدفی را دنبال می‌کنید؟

○هدف دیدن کتابهای لاتین تخصصی ایران است.

✓ خوب حالا به نظر شما چطور بود؟

○زیاد غنی نبود و قیمت‌ها سرسام‌آور، به نحوی که من سعی کردم فقط عنوانها را بنویسم تا شاید بعدها از آنها کپی تهیه کنم.

✓ بالاخره کسی که می‌خواهد مطالعه کند، باید هزینه بپردازد!

○بله، نه اینقدر، به‌طور مثال یک کتاب لغت‌نامه جامعه‌شناسی تخصصی ۲۰ هزار تومان یا یک دایرةالمعارف ۳۰ هزار تومان است و یک دانشجو اگر قرار باشد این پولها را بپردازد باید دانشجو بودن را فراموش کند و برود صبح تا شب کار کند تا پول کتابها را دربیاورد.

✓ نظرتان نسبت به مشکلات اطلاع‌رسانی نمایشگاه چیست؟

○نظر من چه تاثیری دارد، آنها که باید نظر بدهند نمی‌دهند، هیچ خبر دارید که بخش رایانه‌ای نمایشگاه نشانی‌های غلط به مراجعه‌کنندگان می‌دهد؟!!

مردم بی‌علاقه به نقشه

این سؤال او مرا به فکر فرو می‌برد و بین موج جمعیت حاضر در سالنهای عریض و طویل گم می‌شوم و تا به خود می‌آیم تصویر قرمز شده کشور عزیزمان روی یک کره سبز رنگ توی مردمک چشمم می‌دود و با یک احوالپرسی از فرد منظم و مرتبی که با کت و شلوار داخل غرفه مؤسسه جغرافیایی انتشاراتی ارشاد نشسته میهمان انتقادهای گرم او می‌شوم.

✓ مؤسسه شما دولتی است؟

○خیر، مؤسسه ما ۴۵ سال قدمت دارد و نام ارشاد ۴۵ سال پیش کنار نام مؤسسه بوده.

✓ از سالن موردنظر راضی هستید؟

○خیر، وقتی شرکت ایران‌خودرو سالن ۱۴ و ۱۵ را برای یکسال پیش اجاره کند و در آن را ببندد و برود باید ما انتشاراتی‌های قدیمی را در سالنی جا بدهند که سالن شناخته‌شده‌ای نیست.

✓ حالا هزینه اجاره درمی‌آید؟

○هزینه را نمی‌شود درآورد، ما تبعیدی هستیم و جالب اینکه اینجا آمده‌ایم تا مردم را با نقشه خواندن آشنا کنیم، محصولاتمان را با ارزانترین قیمت (تا ۴۰ درصد تخفیف) عرضه می‌کنیم ولی قدرت خرید نیست. ما بیشتر از شش هزار ناشر در سطح ایران داریم که من نماینده آنان هستم ولی وقتی می‌بینم سه مؤسسه‌ای که قدمت کاریشان بالای ۴۵ سال است در این سالن مستقر شده‌اند، متأثر می‌شوم. بارها هم نسبت به این مشکل به مسوولان توصیه کرده‌ایم که دقت بیشتری بکنند ولی سه سال است که این کار تکرار می‌شود.

✓ چند سال دارید و چطور به این کار علاقه‌مند شدید؟

○من عاشق کارم هستم و همین حالا یعنی در ۷۰ سالگی روزی ۱۴ ساعت روی نقشه‌ها کار می‌کنم که خلاهای علمی پر شود.

او تا این حرف را می‌زند حمید، میثم و مجتبی که درمی‌یابند من به چه دلیل در این غرفه حضور دارم مرا به حرف می‌گیرند و ضمن اعتراض به اینکه چرا نمایشگاه در شهرستانها برپا نمی‌شود، می‌گویند: ما دانش‌آموزان سال سوم دبیرستان هستیم و از ساعت ۷/۳۰ صبح راه افتاده‌ایم تا از شهرستان ساوه به نمایشگاه بیاییم و این نمایشگاه برای ما شهرستانیها خیلی خوب است.

✓ هدفتان از حضور در این نمایشگاه چیست؟

○بررسی کتابهای تست و منابع درسی و دانشگاهی.

✓ شما وقتی وارد نمایشگاه شدید می‌دانستید چطور باید سالن مورد علاقه خودتان را پیدا کنید؟

○خیر، این کار ساده‌ای نیست، اول باید روی نقشه خودمان را پیدا کنیم و تازه مرحله دوم پیدا کردن سالن موردنظر است که هیچ توضیحی نسبت به آن وجود ندارد.

کتابهای بی‌مشتری

از این سالن بیرون می‌زنم و وارد سالن ناشران عرب زبان می‌شوم.

داخل این سالن آرامش نسبی حکمفرماست و افراد معدودی دور چند غرفه خاص جمع شده‌اند و من یکی از آنها را به گفت‌وگو وامی‌دارم.

یک غرفه‌دار با ۴۵ سال سابقه انتشارات: ما تبعیدی هستیم و جالب این است که اینجا آمده‌ایم تا مردم را با نقشه خواندن آشنا کنیم.
محصولاتمان را هم با ۴۰ درصد تخفیف می‌دهیم ولی قدرت خرید نیست!!

او ساعت پنج صبح از قم با اتوبوسی که به همین انگیزه به تهران آمده موفق به دیدار نمایشگاه شده و دلیل حضورش خرید کتابهای عربی مرجعی است که قیمت آنها در شهر قم به‌مراتب بالاتر است.

در این سالن چند غرفه‌دار را هم سؤال‌پیچ می‌کنم اما وقتی درمی‌یابم که اهرم زبان عربی را به همراه ندارم سرم را پایین می‌اندازم و راهی سالن کتاب کودک می‌شوم.

دلقک‌های گریان!

حالا دیدن جمعیت حاضر در این سالن به من ثابت می‌کند که اگر مسأله‌ای فرهنگی با کودکان در ارتباط باشد نانش داخل روغن چرخ می‌خورد.

در این سالن هر غرفه مسوولیت ارائه کتاب یا عروسکهای آموزشی کودکان را برعهده دارد و بزرگترها مثل یک دیوار بین بچه‌ها و غرفه‌ها کشیده شده‌اند به‌نحوی که امکان بازدید بچه‌ها از عروسکها وجود ندارد ولی وقتی نزدیکتر می‌روم درمی‌یابم که این کار بزرگترها به خاطر این است که اول می‌خواهند از پایین بودن قیمت ها اطلاع پیدا کنند، بعد بچه‌ها را مشارکت بدهند.

در صندلیهای کنار این محوطه هم عده‌ای جوان با دگمه‌های بی‌مصرف موبایل خود سرگرم هستند و صدای رادیو مخصوص نمایشگاه هم لحظه به لحظه با آگهی‌های مختلف آشفتگی موجود را بیشتر می‌کند.

پس باید سری هم به مرکز اطلاع‌رسانی کامپیوتری نمایشگاه بزنم یعنی جایی که چند دختر و پسر جوان مشغول اطلاع‌رسانی به مردم هستند.

اطلاع‌رسانی غلط!

یکی از این افراد دختری ۲۲ ساله است که در مقابل سؤال من مبنی بر دلیل اطلاع‌رسانی غلط به مراجعه‌کنندگان می‌گوید: من چند سال است که به‌طور مستمر در روزهای برپایی نمایشگاه کتاب برای مدت ۱۰ روز استخدام می‌شوم تا بتوانم به مردم اطلاع‌رسانی کنم ولی خود من می‌دانم حداکثر ۶۰ درصد اطلاعاتی که به مردم می‌دهم درست است و ۴۰ درصد آن غلط.

✓ دلیل این اشتباه چیست؟

○اطلاعات غلطی که مسوولان قبل از برپایی نمایشگاه به کامپیوتر داده‌اند و ما هم مجبور هستیم آن را در اختیار مردم قرار دهیم.

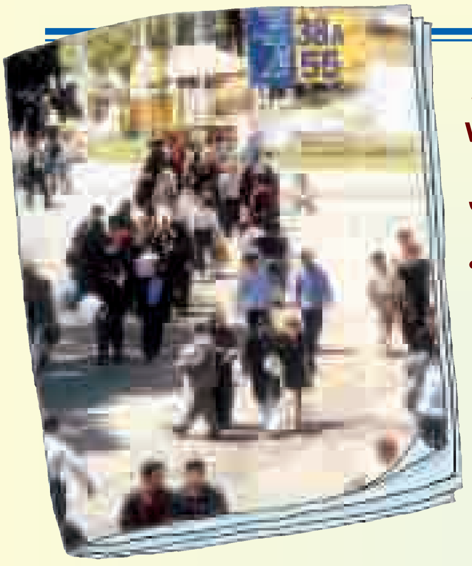

✓ با اعتراض مردم روبرو نمی‌شوید؟

○چرا هر روز عده‌ای می‌آیند و نسبت به این مشکل معترض می‌شوند، ما هم این حرفها را به مسوولان اطلاع می‌دهیم، اما سیاست نمایشگاه بر این است که این روال ادامه پیدا کند!!

تفریحگاهی به نام نمایشگاه

اما وقتی من اطمینان پیدا می‌کنم که حتماً فردا بیچاره کامپیوترهای نمایشگاه در این ماجرا مقصر اصلی شناخته می‌شوند.

دوباره به محوطه سرسبز نمایشگاه برمی‌گردم، یعنی جایی که عده زیادی سفره پهن کرده‌اند و دور هم قرمه‌سبزی و قیمه صرف می‌کنند و آن عده‌ای که امکان آوردن وسایل پخت و پز به داخل نمایشگاه را نداشته‌اند سعی می‌کنند با یک کاسه سیب زمینی سرخ کرده فعلاً سروصدای شکم خود را ساکت کنند تا بعد ببینند چه می‌شود و اینجا است که روی کاغذ می‌نویسم نیمی از افراد حاضر در این محل نمی‌دانند برای چه اینجا هستند.

در این گیرودار یکدفعه یکی از رهگذران یکی از نشریات ویژه نمایشگاه را روی صندلی خالی جا می‌گذارد و دور می‌شود و وقتی من آن را باز می‌کنم گفته‌های مدیر انتشارات روشنگران توجهم را جلب می‌کند که عنوان کرده: «نظام توزیع ناکارآمد از آن عباراتی است که ما به آن پناه می‌بریم تا علل اصلی پایین بودن سطح علاقه مردم را به کتاب خواندن پنهان کنیم. این هم جزئی از همان پنهان‌کاری تاریخی ماست که همیشه دوست داریم گناهانمان را به گردن دیگران بیندازیم... ما باید عارضه را در روان مردم جستجو کنیم، چرا که مردم ما دیگر حاضر نیستند، بخوانند، برای اینکه اصلاً دانستن دیگر فضیلت نیست. برای بسیاری از مردم درحال حاضر این‌طور بهتر است که هرچه بی‌خبرتر بمانند، شاید زندگی روزمره بهتر خواهد گذشت تا مثلاً بدانند در این کشور چقدر سوءاستفاده شده، یا حتی مسوولان امین دولت استفاده‌های غیرمشروع کرده‌اند و... گاهی من فکر می‌کنم چقدر خوب بود که این چیزها را نمی‌دانستم و یک زن ساده خانه‌دار بودم...

شمارگان دوهزارتایی اصلاً جای این حرفها را ندارد و برای من به عنوان یک ناشر یعنی شرح و برای جمعیت ۶۰میلیونی یعنی خجالت!!»

و من آخرین کلمه‌ای که روی کاغذ می‌نویسم این است «یعنی واقعاً دانستن دیگر در کشور ما فضیلت نیست؟!» ■

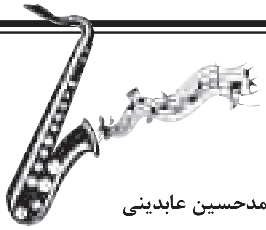

گفتگویی درباره معجزات موسیقی در طب و فعالیت های یک انجمن نوظهور در ایران

کسی باور می‌کنه موسیقی درمان کُنه؟

از: محمدحسین عابدینی

من از آمپول می‌ترسم!

وقتی اطلاعیه «انجمن موسیقی درمانی» درخصوص پذیرش اعضاء جدید را در تابلو اعلانات دانشگاه تهران مشاهده کردم، از اینکه نتوانستم هیچ ارتباط مستقیم بین این دو مقوله جدا از هم (موسیقی و پزشکی) پیدا کنم، تعجب کردم و حتی به ذهنم رسید که -دور از جان شما- اگر روزی دچار سرماخوردگی شدم، برای بهبودی علاوه بر نخوردن ترشی و آب سرد و روغن سرخ کرده، می‌توانم به جای آمپول پنی‌سیلین دردناک یک میلیون و دویست، از یک نوار کاست موسیقی مؤثر استفاده نمایم! به هرحال دکتر علی زاده‌محمدی، دبیر انجمن موسیقی درمانی را بعد از پایان وقت اداری در محل کارشان می‌یابم و ایشان با روی باز، پاسخگوی سؤالاتم می‌شوند:

فسیل واکمن پیدا شد!

○ آقای دکتر! تاریخچه موسیقی‌درمانی به چه زمانی برمی‌گردد؟

- استفاده از موسیقی در علم طب ریشه تاریخ دارد و بشر اولیه برای تسلط بر ابهامات، ترسها و نیروهای ناشناخته پیرامون خویش و نیز ارتباط با همنوع، ریتم را قبل از اختراع زبان، مورد استفاده قرار می‌داده است و آفرینش ریتم، زمینه‌ای برای پیدایش مذاهب و آیین‌های اولیه‌ای بوده که در آنها برای مصون ماندن از حوادث و خطرات زندگی ناشناخته، سعی می‌شد با نیروهای ماوارائ به منظور شفای بیماران، رابطه ایجاد شود. به‌تدریج بشر به سمت ملودی و آوازها و ترانه‌های ابتدایی رفته تا قرن ۱۲ که بشر به هارمونی دست پیدا می‌کند. انسان این ترانه‌ها را برای آرامش‌بخشی استفاده می‌کرده است. تقریباً از قرن ۱۶ به بعد موسیقی در بیمارستانها و در کنار پزشکان بوده و با اجرای آن بر بالین بیمار به اثراتی پی برده بودند ولی هنوز پایه‌های علمی و منطقی آن مجهول باقی مانده بود که با تحقیقات بسیاری از دانشمندان، در دویست سال اخیر به نتایج مهمی رسیده‌اند که باعث شده هم‌اکنون دانشگاههای معتبر و بزرگ جهان درس موسیقی درمانی را تدریس کنند

مژده برای پشت کنکوریها

○ در ایران چطور؟

- در اینجا به صورت دوره‌ها و دروس جانبی در انجمن‌های گوناگون چنین پدیده‌ای وجود دارد و درحال حاضر دوره فوق‌دیپلم آن طراحی شده که در سال جدید دانشجو می‌پذیریم.

○ تا چه اندازه بستر لازم برای گسترش این علم نو در جامعه مهیاست؟

- ما در شعر و موسیقی سابقه زیادی داریم و گذشتگانمان بسیاری از ناملایمات اجتماعی خود را از این طریق بیان می‌کرده‌اند. مواردی هم در کشور وجود داشته که با استفاده مستقیم از موسیقی، درمان صورت می‌گرفته است -مانند مراسم زار برای دفع جن در خوزستان - ولی همیشه نوع کار، سنتی بوده و هیچ‌گاه شکل دانشگاهی به خود نگرفته است.

«۱۲ گوشه هندسی» وسیله‌ای دیگر است که با پخش موسیقی سه بعدی به‌صورتی خاص، حالتی را بر فرد مستولی می کند که تک تک اعضای بدن احساس انبساط و فراغ خاطر پیدا می کنند!

همه مردم معمولاً خوددرمانی(!) می‌شوند و از انواع موسیقی در رادیو و تلویزیون و رسانه‌های شنیداری تأثیر می‌گیرند و در کل، گرایش موسیقی درمانی به بهداشت جامعه کمک می‌کند که کاربردهای موسیقی را به‌طور مناسب در زندگی اقشار مختلف توسعه دهند.

موسیقی و تومور مغزی

○ آیا شما برای مریضهایتان مثل دکترهای مطب‌دار، نسخه می‌پیچید که از نوارفروشی، نوار موسیقی بگیرند؟!

-موسیقی‌درمانی، یک درمان مکمل است و عمدتاً به عنوان روشی حمایتی در کنار انواع دیگر درمانها کاربرد دارد و در نتیجه به‌تنهایی کامل نیست، بلکه روی بعضی معالجات و بیماریها تأثیر بارزی دارد و در جاهایی دیگر کمتر؛ البته همه درمانهای مکمل این‌طور هستند؛ مثلاً وقتی فیزیوتراپی استفاده می‌شود، نرمشها و ورزشهای خاص بر روی همه بیماران ارتوپدی و استخوانی تأثیر مساوی نمی‌گذارد.

○ پس با این وجود، نمی‌توان انتظار یک درمان صددرصد را از آن داشت؟

- توجه کنید که موسیقی‌درمانی بر بسیاری از اضطرابها، افسردگیها و گوشه‌گیریهای روانی تاءثیر مثبت می‌گذارد و ارتباط اجتماعی را قوی کرده، درجه اعتماد به نفس و توان روحی را بالا می‌برد. در مورد کسانی که دچار مشکلات حسی و حرکتی هستند و معلولین ذهنی، قادر است خیلی از مفاهیم مربوط به ادراکشان از دروس را تقویت کند و شدت پرخاشگریهایشان با دیگران را نیز کاهش دهد. همچنین در کسانی که مبتلا به بیماریهای جسمی شدید و سرطان هستند و افرادی که رو به مرگند و امید به زندگی ندارند یا مدت زیادی بستری شده‌اند، - و حتی در مورد بیمارانی با مشکلات قلبی، آسم و بینایی و شنوایی - موسیقی‌درمانی در درجاتی به آنها کمک می‌کند، نه اینکه فرض کنیم موسیقی می‌تواند یک تومور و غده را از بین ببرد و یا معجزه کند و ساق پای شکسته‌ای را جوش بده!

عینک بدبینی را برداریم

○ نحوه کار موسیقی درمانگر چگونه است؟

- ابزارهای کاری‌ای که دراختیار موسیقی درمانگرها قرار دارد عموماً ابداعی و ابتکاری هستند و اهل این فن متناسب با فرهنگ‌های مختلف، از سازهای دست‌ساخته‌ای که صدایشان استاندارد و نزدیک به آوای ساز اصلی است، بهره می‌گیرند. از باب نمونه در اروپا گیتاری بزرگ ساخته‌اند که فرد درحال خوابیدن آن را می‌نوازد و ما در ایران تنبوری طراحی کرده‌ایم که صدای آرامش‌بخشش برای خواب بسیار مطبوع و دلپسند است!

«۱۲ گوشه هندسی» وسیله‌ای دیگر است که با پخش موسیقی سه بعدی به‌صورتی خاص، حالتی را بر فرد مستولی می‌کند که تک تک اعضای بدن احساس انبساط و فراغ خاطر پیدا می‌کنند!

از دیگر سازهای مورد استفاده می‌توان به خانواده «اُرف» مانند زیلوفون، متالوفون، بلز و نیز سازهای ریتمیکی مانند خاش‌خاشک، دقک و دایره زنگی و... اشاره کرد.

موسیقی درمانی فقط شنیدن موسیقی نیست، بلکه شمار زیادی از قابلیت‌های حرکتی، بینایی و مکانیکی بدن را هم تقویت می‌کند و محدوده تأثیر آن به شرایط بیمار از جمله سن، رشد و زمینه‌های شناختی که شامل هوش و فهم است، بستگی دارد. در این روش یک فرد پیر یا جوان و کودک به‌طور متفاوتی متاءثر می‌شوند و ذکر این نکته هم لازم است که نحوه ارتباط با موسیقی از همه نکات دیگر اهمیت بیشتری دارد، چرا که اگر کسی نگرش منفی به موسیقی داشته باشد، هرگز این شیوه درمان کارساز نیست و حتی ممکن است که پیامدهای زیانباری هم بر او داشته باشد!

هم‌اکنون چندین گروه از موسیقی درمانهای مرتبط با انجمن ما، در راستای افزایش حافظه کودکان استثنایی، میزان دقت و توجه،مهارتهای حرکتی و انعطافهای اجتماعی در سطح تهران تلاش می‌کنند که نتایج امیدبخشی هم به دست آمده است.

○ ویژگی اساسی موسیقی درمانی چیست؟

- مزیت اصلی درمانهای حمایتی از جمله موسیقی درمانی، کاردرمانی، گفتاردرمانی و... تأثیر ملایم ولی ماندگار آنهاست و برخلاف درمانهای دارویی که مستقیماً وارد بدن می‌شوند، عوارض جانبی مضر به همراه ندارند و برای رفع بیماریهای روحی که منشاء امراض جسمی هستند، کمک شایانی می‌نمایند.

مصداقها و موارد شگفت‌انگیزی در طول سالها فعالیت برای من به‌وجود آمده است.

ماجراهای باورنکردنی!

○ آیا من و خوانندگان را از شنیدن آنها محروم

می‌کنید؟ (دکتر می‌خندد و دفترچه خاطرات ذهنش را ورق می‌زند:)

- یکی از موارد نادر که همه ما را حیرت‌زده کرد، کودک عقب‌مانده‌ای بود که به دلیل سندرم داون، زبان بزرگی داشت و تلفظ کلماتش آنقدر بد بود که شنونده درمیان صحبت‌هایش، یک جمله را هم نمی‌فهمید! ولی با تمرینات در جلسات مداوم به جایی رسید که گیتار را در دست می‌گرفت و با تسلط کامل همراه با نواختن، اشعار کودکانه را با اعتماد به نفس قوی می‌خواند و حتی رهبری ارکستر گروهی از کودکان سالم را هم به‌عهده گرفت! مورد دیگر بیمار اسکیزوفرنی (نوعی بیماری روانی که فرد به جای ارتباط با اجتماع با شخصیت‌های خیالی درون ذهن خود تعامل دارد) بود که همیشه در سکوت فرو می‌رفت و حرف نمی‌زد ولی با قرار گرفتن در جلسات درمانی، خاطرات خوش خود را به حالت شعر و ریتمیک، فی‌البداهه‌گویی می‌کرد و افراد حاضر در جلسه را نیز برای بروز احساسات ترغیب می‌کرد! و یا معلول جسمی نوجوانی که فلج مغزی، بخش مهمی از اعضای بدن او را از کار انداخته بود که او هم پس از اتمام این دوره‌ها به خوبی پیانو می‌زد!

دم صدا و سیما گرم!

O آقای دکتر! آیا امکان دارد موسیقی درمانی را در بطن برنامه‌های رادیو و تلویزیون برنامه‌ریزی کرد و در نتیجه با شیوه‌ای هوشمندانه بر روان مردم تأثیر گذاشت؟

-بله، این شیوه‌ای است که شبکه‌های خارجی و ماهواره‌ای، وجود آن را به عنوان یک اصل در کنار دیگر نیازمندیهای رسانه الزامی و غیرقابل اجتناب می‌دانند و برای پخش موسیقی در رسانه، طراحی‌های روانی‌ای انجام می‌دهند که دقیقاً شنوندگان را به سمتی که خود می‌خواهند، سوق می‌دهند تا تأمین‌کننده منافعشان باشند؛ با این تفاسیر به جای روش تصادفی‌ای که ما استفاده می‌کنیم، بهتر نیست که از موسیقی درمانی به عنوان یک دانش که هنر موسیقی را متناسب با نیازهای مختلف اجتماعی تعریف می‌کند، سود ببریم؟

O اگر یک قطعه موسیقی مثل «دلقک» محمد اصفهانی را به شما بدهم، آیا قادرید درجه اثرگذاری آن را قبل از پخش عمومی مشخص کنید؟

- ما، هم می‌توانیم تأثیر یک قطعه را بر اقشار گوناگون جامعه مشخص کنیم و هم بررسی نماییم که قطعه مذکور در کدامیک از گروههایی که مطالعه کرده‌ایم، قرار می‌گیرد.

CD، فیلم، پاسور!!

O چه گروه‌بندیهایی موجود است؟

-در تحقیقی که ما در فرهنگ خود انجام دادیم، هفت دسته موسیقی را در جامعه طبقه‌بندی کرده‌ایم. گروه اول ایجاد آرامش می‌کند و دقت و هوشیاری را در کارها از بین نمی‌برد. دوم، موسیقی حزین که اندوه ملایم آن به کاهش افسردگی و تخلیه دردهای روحی کمک می‌نماید و در ضمن اثر معکوس هم دارد؛ یعنی آنکه نوعی از آن می‌تواند غم شدید و منفی را به دنبال داشته باشد. گروه سوم ایجاد فرح و نشاط و شادی سالم می‌کند؛ شادی‌ای که لازمه هوشیاری و سرزندگی است. گروه چهارم، موسیقی هیستریکال (هیجان‌آور) و کافه‌ای است که حاوی لذتهای زودگذر است، اگرچه در بعضی موارد تاءثیرات مثبتی هم می‌گذارد ولی شیوع آن موجب نوعی احساسات سطحی، بی‌تفاوتی و بی‌مسوولیتی در زندگی می‌شود که متأسفانه در جامعه ما بسیار رواج پیدا کرده و زندگی پوچ و الکی خوش را تقویت می‌کند که باعث می‌شود فرد از هوشیاری و طراوت واقعی فاصله بگیرد.

O آیا منظورتان موسیقی غیرمجاز است؟

- موسیقی درمانگر درباره موسیقی مجاز و غیرمجاز بحث نمی‌کند، چرا که هنجارها و معیارهایش تأثیرات موسیقی است. البته بسیاری از موسیقی‌های هیستریکال زمینه غیرمجاز دارند که ممنوعیت آن، خیلی هم صحیح است. اگر هنجارها و قوانین مناسب اجتماعی به لحاظ موسیقیایی شناخته بشود، یکسری نوارهای مجاز هم، درواقع غیرمجاز محسوب می‌شود که فقط نشئه‌گری باطل و عبث می‌آفریند؛ زیرا یک قطعه موسیقی می‌تواند ترانه و هجو نداشته باشد ولی جزو موسیقی هیستریکال باشد.

یکسری نوارهای مجاز هم، درواقع غیرمجاز محسوب می‌شود که فقط نشئه‌گری باطل و عبث می آفریند

ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند

O گروه پنجم؟

- تم‌های نیروبخشی که ایجاد قدرت می‌کنند و ملودیها با سرعت خاصی در یک سیر خطی مناسب حرکت دارند، که این گروه در جاهایی که به دلایل مختلف به تحرک و انرژی نیاز است، استفاده می‌شود. همچون ورزشگاهها یا حتی بیماران خاص.

گروه ششم، قطعات شیدایی هستند که یک نوع شور درونی دارند که در تصانیف مردمی موسیقی اصیل ایرانی وجود دارد. این نوع تمها حالتی از شور و شیدایی به وجود می‌آورند که شماری از آنها در مراسم عرفانی، وقتی که قصد دارند نوعی از خودبی‌خودی درونی ایجاد بکنند، اجرا می‌شود. اینها در گردشهای ادواری بین حزن و شورانگیزی سیر می‌کنند که باعث دلدادگی و عشق درونی می‌گردند.

گروه آخر، موسیقی خلسه‌آور است که انسان را در خلسه و بی‌حسی‌ای فرو می‌برد که برای تمرینات مدیتیشن (تمرکز و دست یافتن به احساس یگانگی با عالم) مفید است.

اگر موسیقی جنگل، پرندگان و فضا و... را ملودیک کنند، تبدیل به موسیقی خلسه‌آور می‌شود که انسان را به طبیعت، وحدانیت و به خدا نزدیکتر می‌کند.

آبگوشت، موسیقی گوشت!

O آیا کاربرد این گروهها در هر شرایطی مجاز است، مثلاً کدبانوی خانه در آشپزخانه و هنگام پیاز خردکردن می‌تواند از هر نوع آن استفاده کند یا آنکه برنامه مکانی و زمانی خاصی دارد؟

- به خیلی چیزها بستگی دارد؛ هر کدام از این طبقه‌ها با توجه به خصوصیات خود و ویژگیهای فرد تأثیر می‌گذارند. مثلاً شما درحال انجام کارهای فکری، بهتر است موسیقی آرامبخش گوش کنید، چنانچه اگر موسیقی شیدایی بشنوید، تمام آن تداعی و تمرکز فکری بر روی موضوع موردنظرتان از بین می‌رود. بنابراین هر کدامشان جایگاه خاصی دارند که به شرایط فرد، موقعیت وی و مکان و زمان وابسته است.

O شما گفتید که این علم برپایه تحقیقات خارجی بنا شده، حال چطور می‌توان قواعد موسیقی متفاوت و مدرن غرب را با موسیقی کلاسیک ایرانی تطبیق داد؟

-ببینید موسیقی یک مقوله فرهنگی است که از این راه تأثیر می‌گذارد. در هر فرهنگی عادتهای خاصی وجود دارد که موسیقی درمانگر موظف است آنها را بشناسد و متناسب با این عادتها و فرهنگ شنوایی مردم از آنها استفاده کند. من موسیقی چین را دیده‌ام! آنها موسیقی ویژه‌ای برای آرامش‌بخشی و ایجاد نیرو دارند، هند هم همین‌طور و بنابراین ما ایرانی‌ها هم می‌توانیم استفاده کنیم؛ مهم آن است که دانش لازم برای اثربخشی آن را بیابیم و تکنیک‌های لازم را داشته باشیم. درکل هر درمان مکمل حمایتی تاءثیرات و قانونهای متناسب با فرهنگ ملت متبوعش را دارد؛ به عنوان مثال در گفتاردرمانی یک کودک ژاپنی نمی‌توان از زبان اسپانیایی استفاده کرد، چرا که اصلاً او آن را نمی‌فهمد!

انجمن دکترهای خواننده!!

موسیقی نیز همین است، ما باید از ملودیهای کلاسیکی در جامعه استفاده کنیم که با گوش ایرانی آشنا باشد، مثل ۱۲ نواری که در این راستا تولید کردیم. در این نوارها، تم‌های گوناگون کلاسیک و پاپ را از آثار برجسته جهانی و ایران، انتخاب کردیم که تجربیات سودمندی است که داشته‌ایم و درحال حاضر هم این روند گزینشی در انجمن موسیقی‌درمانی ادامه دارد.

O آیا این نوارها در دسترس عموم است؟

-هنوز به پخش انبوه نرسیده ولی کسانی که مایل به تهیه آن هستند می‌توانند به حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی مراجعه کنند.

O من اگر عضو انجمن شما بشوم، باید بیایم نوار بگیرم و فقط موسیقی گوش بدهم؟

- نه‌خیر، اولاً کسانی که می‌خواهند وارد انجمن بشوند باید در یکی از رشته‌های خاص مرتبط با شاخه‌های علوم توان‌بخشی، پزشکی یا روانشناسی تحصیلات داشته باشند؛ یا آنکه متخصص موسیقی باشند. افراد دیگر هم نمی‌توانند عضو بشوند! افرادی که عضو می‌شوند دوره‌هایی را می‌بینند که اگر روانپزشک باشند، واحدهایی را در باب موسیقی می‌گذرانند و بالعکس اگر موسیقی بدانند با تأثیرات موسیقی بر مسائل رفتاری و روانی آشنا می‌شوند. ما درحال ایجاد یک معرفت کلی هستیم و قصدمان ارتقاء کاربرد دانش موسیقی و پزشکی، در سطوح گسترده موردنیاز اجتماع است.

با سپاس ویژه از دکتر کامبیز روشن‌روان

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

امروز را دریابیم که فردا...

محضر مبارک مقام عظمای ولایت، رؤسای سه قوه، ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام علما و فضلای حوزهٔ علمیه.

امیدوارم شما بزرگواران که متولیان امور این کشور هستید و به عنوان محور اصلی نظام و نیروی محرکه سیاست و امورات این کشور به شمار می‌آیید وتصمیمات نهایی با شماست و امور به دست شماست به نکاتی که از جانب این حقیر عرضه می‌شود، عنایت کافی و توجه وافی نمایید.

مسلماً آنچه دراین مقال می‌آید، بدون هیچ غرض و مرضی است و صرفاً به جهت دلسوزی و آینده‌نگری و تلاش درجهت رفع مشکلات و معضلاتی است که گریبانگیر جوان و جامعه است.

بارها در اذهان این‌طور گنجانده شده که فقه جعفری فقهی پویا، سازنده و زنده است که واقعاً نیز همینطور هست، حضرت امام نیز بارها و بارها بر این میراث ارزنده مباهات ورزیده و چه در وصیت‌نامه و چه در بیانات و بیانیه‌های مختلف راه نجات کشور و فرد را پیروی از فقه و فقاهت و اجتهاد دانستند اجتهادی که به دلیل حیات توام با زمانهٔ خویش جاودانه است و جاودانه خواهد ماند.

حضرت امام در اواخر عمر شریفشان نکته‌ای بسیار حیاتی و مهم را متذکر شدند و اگرچه در عمل در طول زندگی به آن مقید بودند، در اواخر حیاتشان هم تاکید فراوان کردند که نقش زمان و مکان دراجتهاد باید لحاظ شود و نادیده گرفتن زمان و مکان درامر اجتهاد خطرناک است.

من در این مقاله چند موضوع را که به اعتقاد من دامنگیر اوضاع فرهنگی جامعه است ذکر می‌کنم و استدعا دارم بذل توجه کافی از سوی متولیان امور به آنها بشود. اولین موضوع همان نادیده گرفتن امر زمان و مکان در اجتهاد است.

آقایان علماء، اساتید، فضلا، حوزه‌های علمیه و...
شما را به خدا بگویید چقدر زمان و مکان را در اجتهاد دخالت داده‌اید؟ چقدر آن را مهم شمرده‌اید؟ به خدا من فردی مقید هستم که هم نمازم را می‌خوانم هم روزه می‌گیرم هم اعتقاد به ولایت فقیه که رکن اساسی جامعه است دارم، هم این نظام را دوست دارم، هم به فقه جعفری عشق می‌ورزم، هم به جبهه رفتم هم در صحنه‌های رزمی و فرهنگی قدم و قلم زدم وامروز هم رسالتم این‌گونه ایجاب می‌کند که صراحتاً بگویيم ما در بسیاری از مواقع که می‌توانستیم با لحاظ نقش زمان و زمانه در اجتهاد بر بسیاری از مشکلات و معضلات فرهنگی فائق آییم به تصور اینکه فتح بابی جدید و تصوری نوین خیانت به اجتهاد است هرگونه تغییری را در باب اجتهاد محکوم به فنا دانستیم و به اعتقاد من همین امر، مشکل را پیچیده‌تر کرد و اجتهاد را تضعیف نمود و فقه را از جایگاه اصلی و واقعی خود تنزل داد. بسیاری از نابسامانیهای فرهنگی جامعه بسیاری از مشکلات و معضلات، بسیاری از بی‌قید و بندیهای فرهنگی را می‌شد کنترل کرد نمی‌دانم آیا سعهٔ صدر علماء اعلام و فقهای مکرم اجازه می‌دهد تا بیشتر از نادیده گرفتن ظرایف اجتهاد و نقش زمان در اجتهاد سخن بگویيم یا نه؟

بگذریم، مورد دومی که در ذهن من و امثال من جولان می‌کند و به واسطهٔ پرسشنامه‌ها و تحقیق‌های میدانی و آماری به یقین به اثبات رسیده است تغییر خواسته‌ها و نیازهای بشری است

جامعه با زمانه پیش رفته است، اینترنت یک ضرورت شده است، ضرورتی که ترک‌تازی می‌کند. تکنولوژی عظیمی که هر فردی را به فردی دیگر در هر کجای جهان که باشد، وصل می‌کند. دراین زمانه که اینترنت و ماهواره هرچه بخواهند می‌کنند، باید شتابان در صحنه حاضر شد و حضور خود را صراحتاً اعلام کرد. هرگز جنگ با تکنولوژی جنگی عاقلانه نیست. هرگز مانع تراشی در مقابل تکنولوژی امری به صلاح نیست، حتی امام جمعه هم اگر می‌خواهد پیرامون سیاست صحبت کند (که باید هم این‌گونه باشد) ناچار است اطلاعات ماهواره‌ای و اینترنتی خود راتقویت کند.

حتی امام جمعه هم اگر می‌خواهد پیرامون سیاست صحبت کند که باید هم این‌گونه باشد ناچار است اطلاعات ماهواره‌ای و اینترنتی خود راتقویت کند

شما را به خدا بگویید چقدر نقش زمان و مکان را در اجتهاد دخالت داده‌اید؟

امام جمعه محترم که نداند در آن گوشهٔ دنیا برای کشورش چه نقشه‌ای کشیده‌اند و چطور دارند برنامه‌ریزی می‌کنند تا او و نمازگزارانش را هدف بمباران تبلیغاتی قرار دهند، این امام جمعه در جهان امروز چه حرفی برای گفتن دارد؟

حضرت علی(ع) هم از درون حکومت معاویه خبر داشت مسائلی را می‌دانست و برنامه‌ریزی می‌کرد. علی«ع» می‌دانست که قرآن بالای نیزه اگرچه قرآن است، اما حکم شکست حکومت خدا و پیامبر است.

نکتهٔ دیگر مساله **رادیو و تلویزیون** است، خصوصاً سیما که دراین چند ساله اگرچه زحمات زیادی کشیده شده و برتعداد کانالها اضافه شد، اما باور کنید جوان تشنهٔ کانالهای مختلف نیست، نیازمند برنامه‌های متعدد است.

خطاست که تصور کنید جوان امروزی که در کوچه و خیابان و محله و حتی در خانه‌اش به واسطه امواج مختلف ماهواره‌ای کنترل و هدایت می‌شود با دیدن یک تصویر آن هم در این قرن آن هم با اینهمه تکنولوژی آن هم با وجود اینترنت و ماهواره دست‌وپایش را گم کند.

واقعاً جای تعجب دارد. هنوز هم سیمای ایران دست‌بردار نیست و حتی در فوتبال مستقیم هم سانسورهای شاخدار و عجیب و غریب را در دستور کار خود قرار می‌دهد. هرگز تصور نشود ما دنبال اشاعهٔ فساد و فحشا هستیم، اما استدعا دارم بیاییم کارشناسی کنیم راههایی را که می‌شود تلویزیون ایران را بدون آلودگیهای شدید جنسی و اخلاقی با زمانه پیش برد، متحول کرد و برنامه‌هایی پخش کرد که هم تنوع داشته باشد هم جذاب باشد. اصلاً کار تلویزیون همین است که بیننده جذب کند. و اگر حکم بر بستن باب بسیاری از مسائل تفریحی و شاد باشد و یا

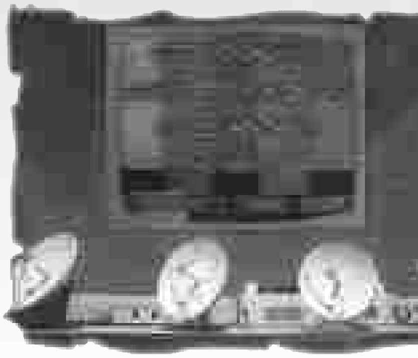

جوان نیازمند است محتاج تفریح و سرگرمی است جوان علاقه‌مند به بسیاری از برنامه‌هاست باید این برنامه‌ها جهت داده شود و یا معادل سازی شود

اعمال سلیقه‌ها حرف اول را بزنند باید کلاً در رادیو و تلویزیون را تخته کرد. البته مسلماً اعتقاد بر این است که موسیقی‌های تندی که از رادیو و تلویزیون پخش می‌شود به مراتب خطرناکتر و بدتر از پخش یک تصویر و یا یک فیلم است که ما با بی‌سلیقگی و بدون در نظر گرفتن ظرایف، فیلم‌های سینمایی را آنقدر دستخوش این تغییرات و سانسورهای سلیقه‌ای می‌کنیم که جوان از هرچه فیلم است بدش بیاید. باید کارشناسی کرد و به دقت نیازها و خواسته‌های جوانان و مردم را سنجید، ظرفیتهای مردم را که واقعاً بالاست، در نظر گرفت. برنامه‌ها را طبقه‌بندی کرد تا برای هر سنی برنامهٔ مخصوص خودش پخش شود. برنامه‌هایی که از نظر مسوولان مورد دارد را برای سنین بالاتر نشان داد، احترام مخاطب را حفظ کرد بیننده را فراری نداد باید جذب صورت گیرد نه دفع. شما ببینید این همه صدا و سیما خرج می‌کند دراین اواخر چقدر جوایز نفیس و ارزنده می‌گذارد، اما رشد کمی مخاطبان منفی است، البته بنده همیشه قدردان زحمات ارزنده عوامل صدا و سیما بوده و هستم، اما آرزو دارم اختلاف سلایق کمتر شود و سلیقه‌ها جای نیازها را نگیرد و جایگاهها محفوظ بماند.

جوان نیازمند است، جوان محتاج تفریح و سرگرمی است، جوان علاقه‌مند به بسیاری از برنامه‌هاست، باید این برنامه‌ها جهت داده شود و یا معادل سازی شود، باید به نیازهای جوان و خواسته‌هایش احترام گذاشت تنها حرف از جوان دردی را دوا نمی‌کند، اگر هم خیلی مخالف برنامه‌ای بودید و تصور کردید این برنامه مناسب نیست حکم بدهید که مؤمنین و مؤمنات نگاه نکنند کاری که **حضرت امام(ره)** کردند، درآن زمان که برخی به امام بابت چند برنامه سیما اعتراض کردند، امام فرمودند «شما نگاه نکنید». امیدوارم ما امروز را دریابیم که فردا خیلی دیر است. به هرصورت مسائل دیگری هم وجود دارد که به اعتقاد من باید عنوان شود اما در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کنم و در صورت مساعدت احوال بقیه را در نامهٔ بعدی عنوان خواهم کرد.

امضا محفوظ ـ یکی از هزاران

جوانان و سایتهای اینترنتی کلاهبردار

می‌خواهم بدون هیچ مقدمه‌ای بر سر اصل مطلب بروم و دلیل نوشتن این مطلب را عنوان کنم دونمونه از کسانی را که به واسطه بازی با اعداد و استفاده از نقش و خاصیت فریبنده آنها از حسن نیت جوانان سوءاستفاده می‌کنند، ذکر می‌کنم تا شاید درس عبرتی برای دیگران باشد تا در دام این‌گونه افراد شیاد و شرکتها و سایتهای اینترنتی تقلبی نیفتند. ابتدا یک نمونه در کشور خودمان را عنوان می‌کنم.

حدود یک سال قبل فرمهایی در سطح شهرها و شهرستانهای اطراف پخش شده بود که در برگ مذکور نوشته شده بود «برای عضو شدن در یک شاخه این شرکت باید مبلغ ۵۰۰ تومان به حساب شرکت و نیز مبلغ ۲۰۰ تومان به حساب هفت نفر که اسم و شماره حساب آنها ذکر شده در آن شهرستان واریز نمایید» با ارسال قبوض واریزی و تکمیل فرم به آدرس شرکت در شهرستان شیراز به عضویت آن شرکت درمی‌آمدند و آن شرکت هفت فرم به شکل فرمهای قبلی ارسال می‌کرد به آدرس جنابعالی و فرقش این بود که نفر هفتم لیست قبلی حذف و اسم شما به عنوان نفر اول این فرم جدید قید می‌شد و نفر اول فرم قبلی به نفر دوم تقلیل می‌یافت و شما باید این هفت فرم را به هفت نفر دیگر می‌دادید و آنها نیز مثل شما باید ۵۰۰ تومان به حساب شرکت و همچنین ۲۰۰ تومان به حساب آن هفت نفر واریز نموده و قبوض را برای شرکت ارسال کنند. و آن شرکت این گردش اسامی را به مرحله اجرا می‌گذاشت و اسم آنها در اول برگه‌هایشان می‌آمد و آنها هم می‌بایست هرکدام هفت نفر را معرفی کنند و این روال ادامه می‌یافت تا اسم شما به نفر هفتم تنزل یافته و بعد هم حذف می‌شد. شاید در ابتدا فکر کنید ایرادی بر آن وارد نیست ولی اگر محاسبات انجام شود متوجه می‌شوید که چه درآمدی نصیب افراد و چه مبلغ هنگفتی نصیب آن شرکت می‌شد.

مورد کاملاً جدید و اینترنتی که در کشور شروع شده و درحال حاضر رشد سریعی هم دارد دیسک الماس است

بطور مثال جنابعالی برای اولین بار مبلغ را به حساب آن هفت نفر واریز می‌کنید هرکدام ۲۰۰ تومان که می‌شود ۱۴۰۰ تومان (۱۴۰۰=۲۰۰×۷) و در ضمن می‌بایست مبلغ ۵۰۰ تومان به حساب شرکت واریز کنید یعنی جمعاً ۱۹۰۰ تومان شما هفت نفر را معرفی می‌کنید و آنها هم باید هفت نفر را معرفی کنند و... تا دور هفتم که اسم شما در آخر لیست می‌آید شاخه شدن این افراد چیزی در حدود ۸۲۳۵۴۲ نفر را شامل می‌شود همهٔ این افراد هم بایست ۲۰۰ تومان به هفت نفر بدهند هم ۵۰۰ تومان به شرکت، فقط پولی که به جیب شرکت می‌رود ۴۱۱ میلیون تومان است ۴۱۱/۷۷۱/۵۰۰=۸۲۳۵۴۳×۵۰۰ یعنی درآمد شرکت آن هم از یک مرحله (یک شاخه که شاخه‌بندی شده است) حدود چهارصد و یازده میلیون تومان است.

طبق اطلاعاتی که دریافت شد شرکت بعد از چند ماه تعطیل شده و دیگر فعالیت نمی‌کند، اما همان مقدار که فعالیت کرد توانست سود کلانی به جیب بزنند.

از دیگر جوانان عزیز که می‌پرسیدم چگونه به عضویت این شرکت درآمدید می‌گفتند پولی نیست و در ضمن شرکت شماره ثبت دارد. پس می‌بینیم با این مبلغ که فکر می‌کنیم کم و جزیی است چه مبالغی در یک دوره به جیب زده می‌شود.

این شرکتها از سادگی و صفای مردم سوءاستفاده کرده و بار خود را می‌بندند.

نمونه‌ای که چندی قبل در ایران شروع و خاتمه یافت همان پنتاگون است که ابتدا درمشهد شروع شد و سریعاً تمام کشور را فرا گرفت و بعد از مدتی با اقدامات مقامات کشوری تعطیل شد.

اما مورد کاملاً جدید و اینترنتی که در کشور شروع شده و درحال حاضر رشد سریعی هم دارد دیسک الماس است و شرکتی به نام الماس طراح آن است. گرچه رایانه تحولی عظیم در علوم ایجاد کرد، اما وسیله‌ای آسان برای سوءاستفاده انسانهای سودجو هم شد و اینترنت هم این سهولت ارتباط بین‌الملل را دو چندان کرد.

این طریق معامله با این مبالغ گزاف آیا قانونی است؟ اصلاً این معاملات توسط چه کسانی انجام می‌شود؟ ثروت‌ها به جیب چه کسی می‌رود؟ اگر روزی این سایت حذف شد چه کسی جوابگوی سرمایه‌های هدر رفته است؟ این‌گونه مسایل از نظر شخصی خودم می‌تواند علاقه زیاد جوانان به داشتن ثروت بدون زحمت و پولدار شدن باشد و علت اینکه این شرکت نسبت به شرکت ایرانی فراگیرتر شد را می‌توان در دادن وعده‌های آرمانی و بزرگ، مثل پرداخت دلارهای فراوان که محبوب بیشتر جوانان است و همچنین واگذاری یک قطعه الماس دانست.

مسالهٔ مهم دیگر اینکه این سایتها آدرس و نشانی مشخص و بارزی ندارد. اطلاعاتی هم از آنها در دسترس نیست یک شرکت جهانی که اصلاً راس آن مشخص نیست.

علی‌آبادی

چگونه تمرکز حواس را افزایش دهیم؟

✓منبع: اینترنت
✓ترجمه: زهرا رجبیان

همه ما اغلب با جملاتی مثل: «نمی‌توانم تمرکز کنم» یا «هنگام مطالعه تمرکز خود را از دست می‌دهم»، مواجه‌ایم، ولی نیاز دارید روشهای تمرکز را یاد گرفته و تمرین کنیم.

شما در مدت زمان کوتاهی (بین چهار تا شش هفته) متوجه پیشرفت نسبتاً زیادی خواهید شد و این دوره مدت زمان کوتاهی است. با توجه به اینکه چند سال را به خوبی تمرکز نکرده‌اید.

این روشها عبارتند از:

۱. حواست را جمع کن
۲. روش عنکبوت
۳. ساعت نگرانی

همچنین سعی کنید روشهای دیگر ذهنی را که ذکر خواهد شد و به نظر شما امیدبخش می‌رسند امتحان کنید و حداقل سه روز به‌کار برید. چنانچه متوجه کوچکترین تغییری شدید این بدان معناست که آن مهارت برای شما مفید خواهد بود و با ادامه دادن آن تمرکز شما افزایش خواهد یافت.

و اما فاکتورهایی که تغییر آنها در محیط شما می‌تواند مؤثر باشد:

○○○

۱- روش «حواست را جمع کن»:

این روش که ساده نیز به نظر می‌رسد احتمالاً مؤثرترین روش است، هنگامی که شما متوجه شدید ذهنتان پراکنده می‌شود به خودتان بگویید «حواست را جمع کن» و به ملایمت سعی کنید ذهن خود را به چیزی که می‌خواهید معطوف کنید.

به‌طور مثال هنگامی که شما در کلاس هستید و ذهن شما از کلاس به تکالیفتان، تاریخ روز یا اینکه اکنون گرسنه هستید پراکنده شد به محض اینکه به خود بگویید: «**حواست را جمع کن**» ذهن شما به کلاس برمی‌گردد. سعی کنید در هر مدت زمانی که می‌توانید توجه‌تان را به کلاس معطوف کنید و اگر دوباره حواس شما پرت شد، دوباره تکرار کنید «حواست را جمع کن» و به آرامی و ملایمت توجه‌تان را به کلاس برگردانید. ممکن است ذهن شما مدام پراکنده شود، در هر لحظه فقط به خود بگویید: «حواست را جمع کن» و دوباره تمرکز کنید.

سعی نکنید فکر ویژه‌ای را از ذهن خود دور کنید، به عنوان مثال بنشینید، چشمهایتان را ببندید و به چیزهایی که دوست دارید در سه دقیقه بعد داشته باشید غیر از کلوچه فکر کنید. سعی کنید به کلوچه فکر نکنید، خواهید دید که شما سعی می‌کنید کلوچه را از ذهن خود دور کنید ولی مدام کلوچه به ذهن شما برمی‌گردد.

- هنگامی که افکار شما پراکنده می‌شود سعی کنید به ملایمت با استفاده از روش «حواست را جمع کن» به زمان حال برگردید.

- اگر شما فردی عادی هستید ممکن است صدها بار در هفته این روش را به کار گیرید، اما متوجه خواهید شد که مدت زمان بیشتری طول می‌کشد تا در هر چند روز ذهن شما پراکنده شود. پس صبور باشید و آن را ادامه دهید. شما پیشرفت خواهید کرد.

۲- روش عنکبوت:

این هم یکی دیگر از روشهایی است که به ظاهر ساده به نظر می‌رسد اما این روش یکی از پایه‌های تمرکز است، زیرا به شما کمک می‌کند که پراکندگی ذهن خود را کنترل کنید.

اگر با یک چنگال لانه عنکبوت را به آرامی به ارتعاش درآورید، عنکبوت عکس‌العمل نشان خواهد داد، از لانه‌اش بیرون می‌آید تا ببیند چه چیزی لانه را به ارتعاش درآورده است. اگر این کار را چند بار انجام دهید عنکبوت متوجه خواهد شد که حشره‌ای روی تارهایش نیست و دوباره برنخواهد گشت.

شما می‌توانید این را یاد بگیرید. به خودتان یاد بدهید به چیزهایی که ذهن را متفرق و پراکنده می‌کنند توجه نکنید، وقتی کسی وارد اتاق می‌شود یا در کوبیده می‌شود ذهن خود را مشغول نکنید، در عوض تمرکز خود را به چیزی که در پیش‌رو دارید معطوف کنید و هنگامی که ذهن شما به‌طور آنی پراکنده می‌شود با استفاده از روش «حواست را جمع کن» تمرکز خود را دوباره به دست آورید.

این تمرینها را در وضعیت‌های مختلف انجام دهید:

۱. سعی کنید در کلاس نسبت به رفت و آمدها و سروصداها بی‌تفاوت باشید.

۲. هنگامی که با کسی صحبت می‌کنید تمام توجه‌تان را به آن شخص جلب کنید. به صورت او نگاه کنید و توجه کنید که او چه می‌گوید و به محیط خارج توجه نکنید.

۳- ساعت نگرانی یا فکر:

در طول روز مدت زمانی را به فکر کردن در مورد مسائلی که ذهن شما را پراکنده می‌کنند و مانع از تمرکز شما می‌شوند اختصاص دهید. مثلاً ساعت ۴/۳۰ تا ۵ بعدازظهر را به عنوان ساعت نگرانی یا فکر کردن درنظر بگیرید. در این صورت اگر در طول روز ذهن شما پراکنده شد به یاد آورید شما زمانی را برای فکرکردن به مسائل نگران‌کننده دارید، سپس ذهن خود را به زمان حال برگردانید و تمرکزتان را به فعالیتی که درحال انجام آن هستید برگردانید.

- تحقیقات نشان می‌دهند افرادی که مدت خاصی از روز را به فکر کردن در مورد مسائلی که ذهن را مشغول می‌کنند، اختصاص می‌دهند در طول ماه ۳۵٪ از نگرانی‌هایشان را کاهش می‌دهند.

پس قدمهای مهم عبارتند از:

۱. برای هر روز، یک وقت معینی را برای فکر کردن درنظر بگیرید.

۲. هنگامی که متوجه شدید حواستان پرت می‌شود به یاد آورید که وقت خاصی را برای فکر کردن دارید.

۳. فکر متفرقه را با استفاده از روش «حواست را جمع کن» از خود دور کنید.

۴. مطمئن شوید که در مدت معینی از روز درباره فکرکردن در مورد مسائلی که ذهنتان را پراکنده می‌کند، با خود قرار دارید.

روشهای دیگر ذهنی:

انحرافات یا پراکندگی ذهن خود را حساب کنید:

یک کارت ۵×۳ برداشته و آن را به سه قسمت تقسیم کنید و روی آنها بنویسید: صبح، ظهر، عصر.

هر لحظه که ذهن شما پراکنده شد در کارت مخصوص علامت بزنید و برای هر روز یک کارت تهیه کنید و هنگامی که مهارتهای شما پیشرفت کرد تعداد کارتها کاهش خواهد یافت و این بسیار رضایت‌بخش خواهد بود.

زمان تفریح یا استراحت:

به خاطر داشته باشید که باید زنگ تفریح کوتاهی برای خود درنظر بگیرید. کلاسهای درس یا سخنرانیها معمولاً ۵۰ دقیقه طول می‌کشند و این مدت زمانی است

اگر فکر می کنید به موسیقی نیاز دارید موسیقی را انتخاب کنید که آهنگ نسبتاً یکنواختی داشته باشد

که افراد می‌توانند توجه خود را به یک موضوع جلب کنند، اما این فقط یک میانگین است. ممکن است مدت زمانی که شما می‌توانید تمرکز کنید کمتر از ۳۰ - ۲۵ دقیقه یا بیشتر از ۹۰ دقیقه باشد.

- وقتی شما استراحت می‌کنید مغزتان اکسیژن بیشتری می‌گیرد.

- در هنگام زنگ تفریح برخیزید و به مدت دو دقیقه قدم بزنید.

هنگامی که مدت زیادی می‌نشینیم خون به سمت پایین بدن و پاها جاری می‌شود. (به علت جاذبه زمین) هنگامی که راه می‌روید نرمه ساق پا مانند یک پمپ عمل کرده و خون را به قسمت‌های مختلف بدن می‌رساند، در نتیجه خون بیشتری به مغز می‌رسد و ذهن شما فعالتر خواهد شد.

موضوعات را تغییر دهید:

بسیاری از دانش‌آموزان با تغییر دادن موضوعاتی که مطالعه می‌کنند به تمرکز خود کمک می‌کنند. مثلاً اگر قرار است دو ساعت درس بخوانند یک ساعت اول را به یک درس و یک ساعت بعد را به درس دیگری اختصاص می‌دهند. توجه داشته باشید که توجه شما به موارد مختلف بیشتر است تا موارد مشابه.

تحریک‌کننده‌ها و جایزه‌ها:

وقتی کار را به‌طور کامل انجام دادید به خود جایزه دهید. مثلاً هنگامی که پای تکالیفتان می‌نشینید تا آن را به‌طور کامل انجام دهید.

یک جایزه مناسب می‌تواند، قدم زدن، نوشیدن یک لیوان آب یا خواندن برنامه‌های تلویزیون از روزنامه باشد.

سطح فعالیت خود را افزایش دهید:

اگر شما متنی را به‌طور یکنواخت مطالعه کنید تمرکز شما به آسانی از بین می‌رود. سعی کنید هنگام مطالعه یک متن برای هر قسمت یک تیتر درنظر بگیرید و یا اگر متن دارای تیتر است آن را به صورت سؤالی درآورید، حتی گاهی اوقات سؤالات خود را روی برگه نوشته و در کلاس خوب به معلم یا استاد گوش دهید تا جواب سؤالهایتان را بگیرید.

- همچنین به‌طور یکنواخت روی صندلی ننشینید، وضعیت خود را تغییر دهید. حرکت دادن به خود هنگام نشستن به جریان خون کمک کرده و اکسیژن بیشتری را به مغز می‌رساند. به همین دلیل غواصان، فضانوردان و مربیان حیوانات مشکل تمرکز ندارند.

روشهای تمرکز در هنگام مطالعه

سطح انرژی خود را بسنجید:

چه موقع انرژی شما در بالاترین سطح خود قرار دارد؟ چه موقع انرژی شما حداقل است؟

درسهای سخت را هنگامی که انرژی شما در بالاترین سطح خود قرار دارد مطالعه کنید و درسهای آسانتر را هنگامی که سطح انرژیتان حداقل است.

نور:

هنگام مطالعه کردن استفاده از نور کافی و مناسب ضروری است، زیرا اگر نور به اندازه کافی نباشد، چشمها خسته می‌شوند. از نور مستقیم استفاده کنید نه نوری که سوسو می‌زنند.

صندلی یا میز:

از صندلی خیلی راحت یا سخت استفاده نکنید. یا روی تخت دراز نکشید، تخت جایی است که شما می‌خواهید بخوابید یا رؤیاپردازی کنید نه مطالعه. برای کمک به تمرکز بیشتر سعی کنید صاف بنشینید، یا اینکه راحت و باز بنشینید. عکس، تابلو و هر چیز دیگری که هنگام مطالعه ممکن است ذهن شما را پراکنده کند از اتاق دور کنید چرا که نگاه کردن به بعضی از آنها ممکن است شما را نگران یا هراسان کند.

مکان مطالعه:

فکر کنید کجا بهتر می‌توانید تمرکز کنید. اغلب تمرکز کردن در جایی که شخص زندگی می‌کند سخت است پس به دنبال گوشه‌ای از کتابخانه که ساکت و به دور از رفت و آمد است باشید، هرچند بعضی از دانش‌آموزان هم در محل زندگی خود بیشتر تمرکز دارند تا خارج از خانه.

هنگام مطالعه تلفن خود را قطع کنید:

ممکن است شما با این کار، مکالمه با دوست خود را از دست بدهید، اما پیشرفت مهارتهای تمرکز شما مهم است. چرا که برای ادامه زندگی شما مفید خواهند بود.

علامت ها:

از نوشتن جملاتی مانند: «لطفاً مزاحم نشوید» به روی یک برگه و چسباندن آن به در اتاق خود، خودداری نکنید - زیرا به این وسیله می‌توانید خیلی از مزاحمت‌ها را از خود دور کنید و اگر کسی به نوشته شما توجهی نکرد و وارد اتاقتان شد به او توجه نکنید. (با استفاده از روش عنکبوت)

موسیقی:

تحقیقات در مورد اینکه موسیقی در هنگام مطالعه مفید است یا خیر، بی‌نتیجه بوده است. اگر فکر می‌کنید به موسیقی نیاز دارید موسیقی را انتخاب کنید که آهنگ نسبتاً یکنواختی دارد. موسیقی که همراه با کلمات بوده و دارای آهنگ گیرا است یا یکی از قطعه‌هایی که مورد علاقه شماست می‌تواند ذهن را به آسانی منحرف کند بدون اینکه شما متوجه شوید. پس شما می‌توانید از آهنگ یکنواخت استفاده کنید چرا که کمتر موجب حواس‌پرتی می‌شود. ■

خاطرات روان پزشک

قهرمان

بقیه از صفحه۱۵

آنها نه‌تنها خواهر بزرگتر خود را برای اولین بار ملاقات می‌کردند، بلکه این خواهر بزرگتر یک قهرمان جهان بود. حتی برادر مری اولین کاری که پس از معرفی کرد، این بود که یک عکس بزرگ مری را روی سکوی قهرمانی به او داد تا برایش امضا کند. نامادری هم نه‌تنها رفتار نامادرانه نداشت، بلکه مانند پروانه به گرد او می‌چرخید تا وضعیت لباسها و وسایلش را مرتب کند. آنها می‌خواستند مری را به نزد خود ببرند؛ چرا که پدر مری معتقد بود مری خانه و کاشانه و کس و کار دارد و نباید مانند غریبه‌ها در آسایشگاه بماند.

بارسلون!

دو سال بعد، روی پرده تلویزیون بازیهای المپیک سال ۱۹۹۲ بارسلون را تماشا می‌کردم، بخصوص یکی از رشته‌های مورد علاقه من دوومیدانی بود و وقتی زمان مسابقه پایانی (فینال) در پنج هزار متر بانوان رسید، ناگهان تصور کردم که نام مری دلانی را درمیان دوازده شرکت‌کننده شنیده‌ام. ابتدا تصورم این بود که اشتباه کرده‌ام، اما پس از کمی دقت چهره او را در صفحه لرزان تلویزیون مشاهده کردم، سرحال و آماده به نظر می‌رسید و من می‌دانستم که در سی و دو سالگی آمده تا آخرین بختش را برای رسیدن به آرزوی بزرگ زندگی‌اش، یعنی قهرمانی المپیک بیازماید. در میان آنهمه چهره جوان و باطراوت مری باتجربه و مصمم به نظر می‌رسید؛ اما به‌واقع او بخت کمتری داشت. روسها، چینی‌ها و دونده‌هایی از رومانی، انگلستان، بلغارستان، یوگسلاوی و حتی آفریقایی‌های پرتوان و مقاوم، کسانی بودند که برای مقام المپیک بخت بیشتری داشتند. مسابقه که آغاز شد من فقط توانستم پنج یا شش دور اول را تماشا کنم و از شدت هیجان برخاستم و به گوشه‌ای دیگر رفتم و خود را به مطالعه سرگرم کردم و با خود می‌گفتم که اگر فقط پخش مدالها را تماشا کنم، بهتر است و نتیجه را در آن هنگام متوجه خواهم شد. تا آن هنگام درحالی که هشت دور دیگر باقی مانده بود، مری در مقام هشتم نفس نفس زنان می‌دوید و امیدواری چندانی نداشت. به هرحال من برگشتم و با ترس و لرز تلویزیون را روشن کردم. حدس من درست بود و هنگام پخش مدالها فرا رسیده بود. آرزو می‌کردم که مری حتی شده یک مدال برنز به دست بیاورد که در مقایسه با سن و آنچه بر او گذشته بود، خود یک پیروزی محسوب می‌شد. پس از آنکه دسته موزیک در ورزشگاه قطعه‌ای نواخت و نتایج را اعلام کرد، نفر اول قهرمان المپیک **مری دلانی**... من دیگر بقیه کلمات را نشنیدم، از جای خود برخاستم و بی‌اختیار یک دور در اتاق دویدم.

چنین خوشحالی کمتر در خود سراغ داشتم. در همین زمان زنگ تلفن به صدا درآمد و تردید نداشتم که همکاران از آسایشگاه بودند که می‌خواستند این لحظه را با من شریک باشند، اما درکمال تعجب صدای جیمز دلانی پدر مری را از آن سوی سیم شنیدم. او می‌گفت که مری دقایقی قبل از شروع مسابقه تماس گرفته بود و گفته بود که این قهرمانی المپیک را تقدیم به کسانی خواهد کرد که در بدترین شرایط ممکن به یاری‌اش شتافته بودند و نام ما را در فهرست این افراد آورده بود. پس از آنکه از پدر مری خداحافظی کردم، زیرلب گفتم: «و این است ذهن یک قهرمان!» ■

گزارشی خواندنی از فوکوس

جزیرهٔ مرموز

جزیره‌ای کوچک در میانه اقیانوس آرام با پیشینه و تمدنی عجیب

برگردان: بهروز بهرامی

جزیره ایستر کجاست؟

جزیره ایستر یا ایسلادمن پاسکوآ، پس از آنکه کاشف هلندی‌اش به نام روگوین در روز ایستر به سال ۱۷۲۲ براین جزیره گام نهاد، به میمنت چنین روزی نام ایستر بر روی آن گذاشته شد.

این جزیره در منطقه‌ای از اقیانوس آرام قرار دارد که آن را اصطلاحاً مرکز جهان نام نهاده‌اند. نزدیکترین خاک اصلی به این جزیره سواحل کشور شیلی در آمریکای جنوبی است که بیش از چهار هزار کیلومتر از آن فاصله دارد. ضمن آنکه از جهت دیگر نیز این جزیره بیش از چهار هزار و یکصد کیلومتر با جزایر تاهیتی در قاره اقیانوسیه فاصله دارد. با فاصله تقریبی و در همین حدود با نزدیکترین نقطه در اروپا و آفریقا. بی‌جهت نیست که جزیره ایستر را مرکز زمین نام نهاده‌اند.

جزیره ایستر فقط ۱۷ کیلومترمربع وسعت دارد و بلندترین ارتفاعات آن که سه کوه آتشفشان می‌باشند، تنها ۵۱۱ متر از سطح زمین فاصله دارند. تنها یک شهر کوچک در این جزیره قرار دارد و جمع ساکنان جزیره را سه هزار نفر تخمین زده‌اند. جزیره از نظر حکومتی به کشور شیلی تعلق دارد. در ابتدا تصور می‌شد که اجداد ساکنان این جزیره از آمریکای جنوبی باشند، اما پس از انجام آزمایشهای D.N.A کاشف به عمل آمد که اجداد ساکنان این جزیره از میان مردم راپانویی هستند که تقریباً با مردم جزایر اندونزی و گینه‌نو از یک نژاد می‌باشند.

دلیل اشتهار جزیره ایستر

حال چگونه جزیره‌ای تا این حد دوردست و تا این حد کوچک و بی‌مقدار مورد توجه جهانیان قرار گرفته، خود یک ماجرای شگفت‌آور است.

طی بیست سال گذشته حفاریهایی در این جزیره صورت گرفته است که در پایان هرکدام به نشانه‌هایی عجیب از تمدنی بزرگ و پیشرفته رسیده است. این آثار عبارتند از مجسمه‌هایی به غایت زیبا و پرابهت که در طول قرنها در این جزیره ساخته شده‌اند. پس از آنکه اولین دسته از این مجسمه‌ها از دل خاک بیرون آمد، سیل باستان‌شناسان و پژوهشگران علم تاریخ و انسان‌شناسی به‌سوی جزیره ایستر سرازیر شد، تا آنجا که در همین جزیره کوچک فقط ۲۱۲ حفاری انجام شد.

شگفتی باستان‌شناسان

آنچه باستان‌شناسان را به اعجاب واداشته، این بود که این همه تندیس در این جزیره کوچک با تعداد اندک ساکنان چگونه ممکن بود ساخته شود؟ و چرا در جایی که از نظر استراتژیکی اهمیتی نداشت، چنین توجهی به هنر مجسمه‌سازی اختصاص می‌یافت؟ پاسخ اولیه این بود که نزدیکترین تمدن بزرگ به این جزیره یعنی «اینکا»ها یا «مایا»ها و بعد هم «آزتک»ها از آمریکای جنوبی و مرکزی براین جزایر مستولی شده بودند و تصادفاً هنرمندانی در میان آنها بود که شروع به ساختن این مجسمه‌ها کرده بودند؛ چرا که شباهتهایی میان این آثار و آثاری که اقوام متمدن آمریکای جنوبی از خود به‌جای گذاشته بودند، وجود داشت. اما پس از کمی دقت به جزئیات، باستان‌شناسان متوجه شدند که این آثار مربوط به هنرمندان آمریکای جنوبی نبوده، چرا که نوعی از روند پرستش شرقی‌ها (مانند بودایی) در این آثار وجود داشت.

کشف بزرگ

اما پس از آنکه حفاریهای مشابهی در گینه‌نو، اندونزی و پولونزی به عمل آمد و آثاری کاملاً شبیه به آثار یافت شده در جزیره ایستر در آن منطقه‌ها دیده شد، آنگاه راز بزرگ کشف شد. مجسمه‌های جزیره ایستر در شرق دور در آسیا ساخته و پرداخته شده بود و براثر برخورد پادشاهان و تعقیب مسیحیان، از بیم نابودی، توسط مائوها این مجسمه‌ها به جزیره ایستر حمل شده و در آنجا در زیر خاک پنهان شد تا روزی دوباره تمدن مائویی سربلند کرده و افتخار گذشته را بازیابد. البته این افتخارها هرگز دیگر تکرار نشد، اما مجسمه‌های جزیره ایستر به یکی از مشهورترین و محبوب‌ترین مراکز حفاری در جهان تبدیل شد، چرا که هریک داستانی و ماجرایی را تعریف می‌کرد.

تاریخ حرکت مجسمه‌ها

قرون ۹ تا ۱۱ میلادی:

اقوام راپانویی بنیانگذاری شدند و بلافاصله آنها شروع به ساختن مجسمه‌هایی کردند که درواقع اجداد خود را در این مجسمه‌ها برای یادآوری زنده نگه می‌داشتند. آنها مجسمه‌های اقوام خود را می‌پرستیدند و البته این دوره مصادف با قرون تاریک کلیسایی و تعقیب و تفتیش عقاید توسط مسیحیان بود.

قرون ۱۲ تا ۱۶ میلادی:

مذهب مائویی در جزایر شرقی اقیانوس آرام وسعت می‌یابد و تحت تعقیب مسیحیان قرار می‌گیرد. مردم راپانویی مجسمه‌های اجداد خود را برای اینکه سالم باقی بمانند، به جزایر دوردست در اقیانوس آرام از جمله جزیره ایستر حمل می‌کنند.

قرن ۱۶ میلادی:

اقوام راپانویی براثر مشکلات اقتصادی و جنگ‌ها و تعقیب مسیحیان منقرض می‌شوند و مذهب مائویی در زیر خاک مدفون می‌شود.

قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی:

اروپاییان شروع به کشف جزایر دورافتاده در اقیانوس آرام می‌کنند تا سرانجام در سال ۱۸۶۲ که اولین دسته بردهها به جزیره ایستر حمل می‌شوند، اروپاییان به حفاریها و یافتن مجسمه‌ها اقدام می‌کنند.

> ...از دل خاک در جزیره ایستر در اقیانوس آرام آثاری به دست آمده که اعجاب جهانیان را برانگیخته است تا جایی که این جزیره به مرموزترین منطقه عالم تبدیل شده است...

یک سرباز عراقی از جنگ و فرار می‌گوید:

فرار از جبهه

برگردان: بهروز بهرامی

ستوان ۲۳ ساله

صادق عبدالمحسن علاقه‌ای به جنگیدن نداشت، یک ماه پیش این ستوان ۲۳ ساله از بغداد به جبهه شمالی فرستاده شده بود، به نزدیکی شهری به نام «التون».

او زمانی که به منطقه رسید، به هزار سرباز دیگر از گروهان شصت و سه پیاده نظام ملحق شد. آنها در یک دایره مقابل منطقه کردنشین جبهه گرفته بودند و شرایط برای سربازان عراقی غیرقابل تحمل بود.

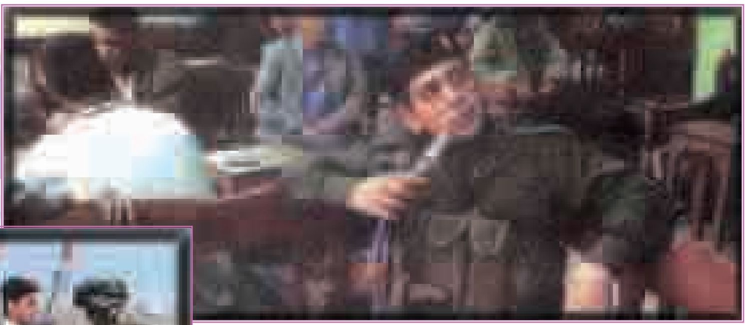

بدون غذا و آب

آنها آب قابل خوردن دراختیار نداشتند و به ندرت می‌توانستند که خود را شستشو دهند. غذای آنها فقط تشکیل یافته از نان و برنج کثیف بود. در شب هنگام زمانی که دمای منطقه به زیر صفر می‌رسید، این نظامی‌ها که فقط پتوی نازکی به همراه داشتند، سعی می‌کردند تا به یکدیگر چسبیده تا از گرمای بدن یکدیگر خود را گرم نگاه دارند. دستور اکید به آنها داده شده بود که حق به همراه داشتن هیچ رادیویی را با خود ندارند، در نتیجه از اوضاع جنگی در دیگر جبهه‌ها هیچ اطلاعی نمی‌یافتند. روحیه آنها بشدت نزول یافته بود و نظامیانی که از دستورات مافوق سرپیچی می‌کردند و یا خلافی جزئی مرتکب می‌شدند، توسط کابل یا یک قطعه ضخیم از شاخه درخت تنبیه می‌شدند.

خیال فرار اما..

محسن تمایل فراوانی به فرار داشت، اما از آن بیم داشت که مقامات ارتش، خانواده او را به جای او مجازات کنند. او می‌دانست که اطلاعات در مورد همه افسرها و خانواده‌های آنها دراختیار ستون پنجم ارتش بود. روز بعد یک بمب افکن «ب ۵۲» متعلق به آمریکایی‌ها مواضع آنها را هدف چند بمب قرار داد و در نتیجه چند تن از دوستان محسن مجروح شدند. هنگام بمباران محسن تصور می‌کرد که زمین درحال حرکت است و صدایی بس مهیب و گوشخراش از فروافتادن بمب‌ها به گوش می‌رسید. پس از این بمباران بود که محسن به خود آمد. او به‌خود نهیب زد که نمی‌خواهد جان خود را فدای صدام کند و باید خود را از این مهلکه نجات دهد.

اولین خط دفاع

محسن و هزاران تن دیگر مانند او قرار بود که خط دفاعی اولیه را در برابر مهاجمین تشکیل دهند، درحالی که دیگر لشکرها و گروهانها که از سلاحهای پیشرفته‌تری هم برخوردار بودند قرار بود تا از بغداد حفاظت کنند.

فرماندهان عراقی، از تهدید، کتک زدن سربازان، حتی اعدام آنها استفاده می‌کردند تا وفاداری آنها را نسبت به خود حفظ کنند. محسن خود شاهد بود که ده تن از نظامیان فراری که دستگیر شده بودند، در برابر افراد واحد خود قرار داده شدند و یک سرهنگ عراقی تک تک آنها را هدف گلوله قرار داد. آنگاه سرهنگ مذکور درحالی که با غرور و نخوت اسلحه کمری را در جای خود قرار می‌داد، می‌گفت:

«این مجازاتی است که انتظار جنایتکاران به کشورمان را می‌کشد.» آنگاه اجساد سربازان همانجا در برابر واحدهایشان روزها باقی گذاشته می‌شد تا عبرتی برای دیگران باشد.

بسیاری از نظامیان عراقی، فرار را تنها راه برای بقا می‌دانستند. کمپی که در بخش کردها ایجاد شده بود تا سربازان فراری را در خود جای دهد، چند صد نظامی فراری را در داخل خود نگه‌می‌داشت. بسیاری دیگر از نظامیان فراری نیز خطوط مقدم جبهه را رها کرده و به دهکده‌های خود بازمی‌گشتند، برخی هم اونیفورم نظامی خود را درآورده و خود را پنهان می‌کردند. به همین دلیل آنقدرها که انتظار می‌رفت نبردی در جریان نبود.

فجایع علیه شیعیان

گروههای مختلف نظامیان در عراق و ترتیب قرار دادن آنها به‌شکلی بود که افکار صدام آن را طلب می‌کرد. شیعه‌ها و تا حدود کمتری کردها مورد تبعیض و بی‌مهری قرار می‌گرفتند. افسرها بیشتر از عربهای سنی تشکیل می‌یافتند، به‌ویژه از اهالی تکریت که زادگاه صدام به‌شمار می‌رفت. در عوض سربازان جزء را شیعیان تشکیل می‌دادند، چرا که وارد شدن تلفات به آنها برای افسران سنی اهمیت نداشت.

بنابه گفته یکی از کارشناسان غربی: عراقیها از سربازان شیعه برای طعمه و هدف از جانب توپخانه طرف مقابل استفاده می‌کردند تا مکان کار گذاشتن توپخانه‌ها را که مرتباً به‌سوی شیعه‌ها شلیک می‌کرد، متوجه شوند.

مرگ در همه جا

محسن شایعه‌هایی شنیده بود که آمریکایی‌ها یا کردها در صورتی که او خود را تسلیم کند، او را خواهند کشت. اما باز هم تصمیم به فرار گرفت. پس از اولین بمباران توسط «ب ۵۲» او ساک خود را از وسایل مورد نیازش پر کرد و در انتظار باقی ماند. آنگاه در موقع معینی او خود را به شهر التون رساند و در آنجا به‌اتفاق دو نفر دیگر سوار یک تاکسی شدند. تاکسی به‌سوی بخش کردنشین حرکت را آغاز کرد. در لحظه‌ای که تاکسی با یک اقدام ناگهانی سعی کرد تا از خط مقدم جبهه فاصله بگیرد، هدف چند گلوله قرار گرفت که به بدنه تاکسی اصابت کرد. محسن تصور می‌کرد که آن دو نفر دیگر ممکن است جاسوسان ارتش بوده و به دنبال فراریان باشند، به همین منظور واهمه شدیدی او را فرا گرفته بود. تا اینکه تاکسی به اولین پست بازرسی کردها رسید. در آنجا کردها با مهربانی با محسن و دو نفر دیگر رفتار کردند و او برای نخستین بار متوجه شد که دو همسفرش مانند خودشان نظامیان فراری هستند. محسن اکنون در یک کمپ نظامی کردها زندگی می‌کند و در انتظار آغاز صلح و سازندگی است تا او هم به نزد خانواده خود بازگردد و زندگی آرامی در کشور آزاد خود را شروع کند. محسن خود در این باره می‌گوید: «هرگز تصور نمی‌کردم که آزادی خود را به‌چشم ببینم.» ■

... افسرهای عراقی اغلب سنی و اهل زادگاه صدام، یعنی «تکریت» بودند، اما این فرماندهان از شیعه ها برای خط اول جبهه استفاده می کردند

عشق در روزهای تقلب

براساس سرگذشت:
ترانه از تهران

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

من اسمم ترانه است و ۲۸ سال سن دارم. حالا که دارم داستان زندگی خود را برایتان می‌نویسم، نیاز است که در مقدمه دو توضیح بدهم؛ اول اینکه من نمی‌خواهم از بدبختی‌هایم بگویم، زیرا جزو خوشبخت‌ترین انسانهای دنیا هستم.

دوم آنکه؛ خاطره‌ای را که می‌خواهم برایتان بنویسم، مربوط است به یازده سال قبل، یعنی هنگامی که دختری ۱۷ ساله و شاگرد سال آخر دبیرستان بودم. البته من از حدود ۱۰ سالگی خواننده مجله شما بودم، آن زمان پدرم مرا با شما آشنا کرد و بعد از اینکه ازدواج کردم نیز خودم خریدن هفتگی را ادامه دادم.

ماجرایی را که دارم برایتان می‌نویسم مربوط است به همان یازده سال قبل. و اما علت اینکه با چنین تأخیری دارم آن را برایتان ارسال می‌کنم، مخالفتهای «شیوا» می‌باشد! شیوا کیست و دلیل مخالفتش چیست؟ باید داستان زندگی مرا بخوانید. هرچند که همین الان هم شیوا بالای سرم ایستاده و دارد غرولند می‌کند که: «اگر از من بد بنویسی همه موهات‌رو می‌کنم»!

o

بالاخره موفق می‌شوم بعد از کلی قسم و قول، او را قانع کنم که بدجنس‌بازی درنمی‌آورم. و این هم داستان زندگی من:

بعد از رخ دادن خاطره‌ای که می‌خوانید، بچه‌های مدرسه اسم مرا گذاشته بودند سلطان تقلب! البته شاگرد تنبل و درس‌نخوانی نبودم و حتی بین معلمین و مسوولان مدرسه به «باهوش‌ترین شاگرد مدرسه» معروف بودم. تا جایی که کافی بود در همان جلسه درس به حرفهای دبیرانمان گوش بدهم و روز امتحان بدون یکبار مرور کتاب نیز نمره‌ای کمتر از ۱۵ نگیرم! اما مشکل اصلی من حسادتم بود! بله در کلاس ما دختری درس می‌خواند که اسمش شهرزاد بود و از آن بچه درسخوانهای زبر و زرنگ بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که در یک امتحان، نمره‌اش از ۱۸ پایین‌تر شود! البته او به گفته خودش، از صبح تا شب پشت کتابهایش می‌نشست و ده بار یک کتاب را دوره می‌کرد تا بتواند نمره خوب بگیرد، ولی من فقط با یکبار خواندن نمره‌ام از او اگر بیشتر نمی‌شد، کمتر هم نمی‌شد! با این حال در مورد دو درس بود که شهرزاد همیشه از من جلو می‌زد؛ یکی درس جغرافیا که هرگز در طول دوازده سال تحصیلم نتوانستم از این درس خوشم بیاید، و بعدی هم همان ضعف عمومی اکثر شاگردان ایرانی است؛ یعنی درس ریاضیات! سوای این دو درس من در تمام دروس نمره‌هایم برابر با شهرزاد بود، اما چون در این دو درس به زور نمره‌ام ۱۲ یا ۱۳ می‌شد، همیشه معدلم از شهرزاد کمتر می‌شد! به همین دلیل نیز از همان سال دوم دبیرستان، نه برای اینکه نمره‌ام خوب بشود، بلکه فقط برای اینکه روی شهرزاد را کم کنم، به تقلب روی آوردم. معمولاً نیز تقلب‌هایی بکر و استثنایی را به کار می‌بستم، از جمله «...» [**توضیح مسوول صفحه: از آنجایی که شرح تقلب‌های صاحب خاطره نوعی آموزش منفی برای خوانندگان جوان و نوجوان محسوب می‌شود از چاپ این توضیحات خودداری می‌کنم)** و ادامه خاطره:] و لذا معمولاً نمره‌ام ۲۰ می‌شد و همین باعث می‌شد که معدلم از شهرزاد بیشتر شود. البته که شهرزاد نیز از این قضیه خیلی شاکی و منتظر فرصت انتقام بود!

و اما بشنوید از آن سوی قضیه: در دبیرستانمان یک خانم ناظم داشتیم که شاید بتوان گفت رکورد جوانترین ناظم آموزش و پرورش را به خود اختصاص داده بود؛ چرا که خانم موسوی فقط ۱۹ سال داشت! البته دلیل اصلی این انتصاب آن بود که خانم موسوی، خواهرزاده خانم رئیس دبیرستان ما - که یک مدرسه غیرانتفاعی بود - محسوب می‌شد. منتهی سوای آنکه خانم «اربابی»، مدیر و صاحب امتیاز مدرسه برای اینکه متهم به فامیل بازی و پارتی‌بازی نشود، بارها خواهرزاده‌اش را توسط مسوولان منطقه امتحان کرده بود، درعین حال همه قبول داشتند که خانم موسوی، این دختر نوزده ساله - که همسن و سال بسیاری از شاگردان مردودی بود - واقعاً باهوش و یکی از زیرک‌ترین ناظم‌های منطقه و حتی آموزش و پرورش محسوب می‌شد و به همین دلیل معمولاً او مسوول ممتحنین در مدرسه بود و در جلسات امتحان شرکت می‌کرد. اما با این حال، خانم موسوی هم با تمام زیرکی‌هایش بارها در جلسات امتحان مغلوب تقلب‌های استثنایی من شده بود و چون خودش این را بعدها از بچه‌ها شنیده بود، به همین خاطر حسابی توی نخ من بود تا مچم را بگیرد!

و اما چطور شد که یکمرتبه خانم موسوی دوستدار من شد؟ قضیه این بود که دانشجوی جوانی درمحل ما زندگی می‌کرد که خانه‌اش سه خانه بالاتر از ما بود. ظاهراً آن جوان طی یکسال حضورش در محله ما با دیدن من سخت عاشقم شده بود و چند بار برای خانواده‌ام پیغام فرستاد که با پدر و مادرش به خواستگاری من بیایند، اما من که واقعاً قصد ازدواج نداشتم، برخلاف اصرار خانواده‌ام که معتقد بودند [شهاب دانشجوی پزشکیه ، به الان نگاه نکن که مستأجره، پس‌فردا که دکتر بشه هم صاحب اتیکت و عنوان اجتماعی میشه، و هم پول پارو می‌کنه] اما من برخلاف اصرار همه، چون هیچ تمایلی به ازدواج نداشتم، هر مرتبه به درخواست شهاب که جوان خوش قیافه و خوش‌تیپی هم بود، جواب رد دادم. تا اینکه یکروز مادر شهاب [که با خانواده‌شان در محله‌ای دیگر و جدا از پسرش زندگی می‌کرد تا شهاب به درسهای مشکل پزشکی‌اش برسد] به خانه ما آمد و به مادرم گفت: «پسرم از فرط علاقه به دختر شما بیمار شده، او باور نمی‌کند که خود ترانه خانم حاضر به ازدواج نیست و فکر می‌کند که یا پدر و مادرش مخالف هستند یا ما که خانواده‌اش باشیم کوتاهی کرده‌ایم! برای همین شما فقط اجازه بدهید ما یک جلسه به عنوان خواستگار خدمت شما برسیم تا در همان جلسه ترانه خانم خودش به پسرمون «نه» بگه و به قول معروف آب پاکی‌رو بریزه روی دستش!

البته من باز هم موافق نبودم، اما این بار پدرم که بسیار دل‌نازک و عاطفی بود و هست، پیشقدم شد و به من گفت: «ما که نباید به مردم بی‌احترامی کنیم و باعث بشیم که یک جوان تحصیلکرده و دانشجو، بخاطر بی‌علاقه بودن دختر ما، آینده‌اش‌رو خراب کنه! چه اشکالی داره که شهاب در یک جلسه رسمی به خواستگاری بیاد و اون موقع بهش نه بگیم؟!

به این ترتیب، از آنجایی که هیچ‌کس در خانواده ما جرأت نداشت روی حرف پدر حرف بزنه [کما اینکه پدر دیکتاتور نبود و چون خیلی منطقی بود هیچ‌کس روی حرفش حرف نمی‌زد] من نیز مجبور شدم کوتاه بیایم و به این ترتیب، برای غروب یک روز پنجشنبه قرار شد شهاب همراه با خانواده‌اش برای خواستگاری به خانه ما بیایند!

البته که آن روز من برخلاف تمام دخترهای دم‌بخت که در روز خواستگاریشان دچار اضطراب می‌شوند و دل توی دلشان نیست، من کاملاً خونسرد و عادی بودم. به این دلیل که اولاً من قصد ازدواج نداشتم، ثانیاً بخاطر اصالت خانوادگی‌ام و همینطور زیبایی خداداده‌ام، یقین داشتم که در آینده اگر خواستگاری بهتر و سرتر از شهاب برایم پیدا نشود، لااقل کسی که شوهر آینده‌ام می‌شود، از او کمتر هم نخواهد بود! به همین دلیل نیز در شب خواستگاری، من از همیشه خونسردتر بودم.

اما به قول مادربزرگم که همیشه می‌گوید «هیچکس از فردای خودش خبر ندارد، من نیز در آن پنج‌شنبه فراموش نشدنی، به همه چیز فکر می‌کردم و انتظار هرگونه پیشامد و اتفاقی را می‌کشیدم، غیر از اینکه: وقتی خانواده شهاب برای خواستگاری داخل خانه‌مان شدند، ببینم که خواهر خواستگارم کسی نیست جز خانم موسوی، معاون دبیرستانی که در آن درس می‌خوانم!

برای چند ثانیه من و خانم موسوی فقط به همدیگر خیره شده و سکوت کرده بودیم. تمام اعضای دو خانواده متحیر - و حتی نگران - بودند که قضیه چیست؟! تا بالاخره خانم موسوی خندید و گفت:

- قسمت‌رو ببینید که داداش من عاشق دختری شده که توی مدرسه‌ای که من معاون هستم، اون دختر به «سلطان تقلب» معروف شده!

هنگامی که اعضای دو خانواده پی بردند که ریشه آشنایی من و خواهر شهاب مسأله ناراحت‌کننده‌ای نیست، همه خندیدند، اما در این میان آن کس که دچار دلشوره شده بود کسی نبود جز من که با خودم و در دل می‌گفتم: «دیگه بیچاره شدم، تا دیروز همینطوری هم خانم موسوی از دست من شاکی بود، وای به اینکه از فردا چون بهشون جواب «نه» خواهم داد، دشمنم نیز خواهد شد!

از ابتدای جلسه تا انتها جلسه نگاه شهاب به من بود و نگاه من نیز به خواهرش خانم موسوی! من فقط دعا می‌کردم که وقتی به شهاب جواب رد می‌دهم، او جوان باظرفیت و باجنبه‌ای باشد و راحت پاسخ منفی مرا بپذیرد و کار به خوبی و خوشی تمام شود اما... اما این آرزوی من هرگز

برآورده نشد!

آخر شب داخل حیاط، وقتی شهاب سرصحبت را شروع کرد، حرفش را قطع کردم و گفتم:

-آقاشهاب، اگر بهت بگم که من نمی‌خوام باهات ازدواج کنم چی میگی؟

شهاب لحظه‌ای جا خورد و سکوت کرد و بعد پرسید:

-هیچی، فقط می‌پرسم چرا؟ از من خوشت نمیاد یا...

حرفش را قطع کردم:

-نه، به خدا اینطور نیست، حتی قصد ازدواج با جوان دیگری‌رو هم ندارم، من الان آمادگی ازدواج‌رو ندارم! یعنی اگه در شرایط مناسب بودم حتماً به شما نه نمی‌گفتم... اما الان نمی‌تونم!

شهاب چند لحظه‌ای توی چشمانم خیره شد و تبسم کرد! ای کاش آن حرف آخری را که گفتم [به شما نه نمی‌گفتم] به زبان نمی‌آوردم! چرا که همان حرف کار دستم داد و شهاب گفت:

- اینکه مشکلی نیست، من شرایطرو برای شما مهیا می‌کنم!

این را گفت و داخل خانه شد. اعضای دو خانواده وقتی خبر «نه» مرا از زبان خود «شهاب» شنیدند، تقریباً به راحتی پذیرفتند. همه جز دو نفر: شهاب کاملاً افسرده بود و خانم موسوی که سخت دلگیر بود!

از فردای روز خواستگاری، لااقل شهاب ۱۰ نفر را واسطه کرد تا شاید نظر من عوض شود، اما از این ۱۰ نفر هیچ‌کدام «خانم موسوی» نبودند! او از فردای شب خواستگاری با رفتارش کاملاً نشان می‌داد که با من قهر کرده است. چند مرتبه سعی کردم با ایشان سرصحبت را باز کنم، اما خانم موسوی تحویل نمی‌گرفت. تا بالاخره یکروز عصبی شدم و به او گفتم:

- خانم موسوی یعنی من حق ندارم مسیر زندگیم‌رو عوض کنم که شما، بخاطر جواب منفی من، اینطوری با من قهر کرده‌اید؟

خانم موسوی تبسم تلخی بر چهره نشاند و گفت:

- نه، من از دست تو دلخور نیستم، من برای داداشم ناراحتم که پس از سالها اصرار ما که قبول نمی‌کرد ازدواج کنه، حالا که عاشق یک دختر شده، اون دختر بهش نه گفته و به همین دلیل هم شهاب گفته دیگه زن نمی‌گیرم!

خانم موسوی اینها را گفت و رفت. حقیقتش را بخواهید از همان لحظه قلبم تکان خورد. مردی که اینقدر مرا دوست داشته باشد؟! آیا همسر آینده‌ام صداقت شهاب را خواهد داشت؟!

○○○

بالاخره نوبت امتحان ریاضی رسید. همان امتحانی که از آن می‌ترسیدم. به همین خاطر به همکلاسی‌هایم گفتم تقلب می‌کنم! اما آنها که از ماجرای خانم موسوی و خواستگاری کردنش از من برای برادرش باخبر بودند گفتند:

- عمراً! امکان نداره، خانم موسوی برای اینکه حالت‌رو بگیره، هشت چشمی مراقبت خواهد بود!

آنها گفتند و من گفتم و... تا بالاخره کار به کرکری و روکم‌کنی رسید و گفتم:

-اگر تقلب نکنم اسم خودم‌رو عوض می‌کنم!

و شرطبندی انجام شد و رفتیم سر جلسه. در همان یکدقیقه اول فهمیدم که کار سختی پیش‌رو دارم؛ خانم موسوی ناخودآگاه توجهش به من بیشتر از بقیه جلب بود.

از طرفی دیگر اگر تقلب نمی‌کردم جلوی بچه‌ها حسابی کنفت می‌شدم! یکی، دو مرتبه دست به کار شدم، اما همین که ورقه تقلب را از توی آستینم درمی‌آوردم، گردن خانم موسوی بطرفم می‌چرخید، این یعنی تقلب بی‌تقلب!

کمی فکر کردم و سپس تصمیم خود را گرفتم و ناگهان از روی صندلی خود را بر زمین انداختم، طوری که انگار حالم به‌هم خورده است! خانم موسوی بلافاصله به کمکم آمد و دستم را گرفت و بیرون برد تا آب به صورتم بزنم. اما همین که اطرافمان خلوت شد به حالت عادی برگشتم و با صدای آرام گفتم:

-خانم موسوی گوش کن، من با این بچه‌ها شرطبندی کردم که سر کلاس شما تقلب می‌کنم، درعین حال بعد از حرفهای چند روز قبل شما نظرم نسبت به ازدواج با شهاب مثبت شده [چشمان خانم موسوی برق زد و من ادامه دادم:] اما ازدواج من با شهاب یک شرط داره، و آن اینکه شما امروز، موقع تقلب من، چشمات‌رو ببندی و چیزی‌رو نبینی!

خانم موسوی با ناراحتی گفت:

-ولی این خیانت است که من...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

-میل خودته، اما اگه نگذاری تقلب کنم و جلوی بچه‌ها کنفت بشوم، آن موقع دلیل «نه» گفتن نهایی ام‌رو به شهاب -برادرتان- خواهم گفت!

این را گفتم و بطرف کلاس راه افتادم که خانم موسوی با عصبانیت گفت:

-تو خیلی بدجنسی!

خندیدم و داخل کلاس شدم و نشستم پشت صندلی خودم و همین که دیدم خانم موسوی نگاهش به آنطرف است، فهمیدم که «اوکی» را داده است. سپس با خیال راحت همه سؤالها را نوشتم!

وقت امتحان تمام شد و خانم موسوی تمام ورقه‌ها را گرفت. طبق معمول باید منتظر می‌ماندیم تا خانم موسوی از اتاق خارج شود و بعد ما برویم. و این فرصت مناسبی بود تا دور از چشم او حسابی برای بچه‌ها کرکری بخوانم!

خانم موسوی اما انگار می‌خواست خودنویس خودش را که جوهر تمام کرده بود جوهر کند که معطل شده بود. به همین خاطر ورقه‌ها را گذاشت روی میز و مشغول باز کردن در جوهر شد و... که یکدفعه شیشه جوهر از دستش افتاد روی یکی از برگه‌های امتحان و تمامش را سیاه کرد! یکی از بچه‌ها که ردیف جلو نشسته بود با شوخی گفت:

-وای بچه‌ها، ورقه یکی از شاگردها جوهری شد.

خانم موسوی که خود را ناراحت نشان می‌داد، گفت:

-باید اسامی‌رو بخونم و بفهمم ورقه کی جوهری شده تا دوباره امتحان بده!

وقتی خانم موسوی اسامی را می‌خواند و بچه‌ها «من» می‌گفتند، یک لحظه فهمیدم که خانم موسوی چه نقشه‌ای کشیده؛ حدسم درست بود! ورقه‌ای که جوهری شده بود مال من بود؛ خانم موسوی با این نقشه عالی‌اش هم کاری کرد که من جلوی بچه‌ها کنفت نشوم، هم کاری کرد که به وعده ازدواجم با شهاب عمل کنم، و از همه مهمتر اینکه؛ تخلف و به قول خودش خیانت هم نکرده بود و من مجبور شدم یکبار دیگر امتحان ریاضی را تکرار کنم و نمره‌ام بشود ۱۵! بعد از اینکه امتحان دوم را دادم، موقعی که داشتم از کلاس بیرون می‌آمدم خانم موسوی گفت: «به مامانت بگو ما امشب برای «بله -برون» می‌آییم!

من هم با خنده گفتم: «شما بدجنس‌ترین خواهرشوهر دنیا هستید؟ و هر دو نفرمان خندیدیم!»

من و شهاب سه ماه بعد که من دیپلم گرفتم با هم عروسی کردیم. الان هم ۱۱ سال است با هم زندگی می‌کنیم و دو فرزند هم داریم و خوشبختیم!

راستی یادم رفت بگویم؛ شیوا که به من می‌گفت: «اگر بدجنسی کنی و از من بد بنویسی موهات‌رو می‌کنم» کسی نیست جز همان معاون مدرسه‌مان، خانم موسوی! ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

آخرین سفر

قسمت اول

کلیه اسامی مستعار است

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

مدتها پیش وقتی یک روز برای انجام مصاحبه، به زندان قصر رفته بودیم، در بند جوانان، با جوانی مصاحبه کردیم که با جرمی سنگین و حکمی هم‌اندازه آن، دوران محکومیت خود را در زندان می‌گذراند.

بعد از آن روز، هر بار که تصمیم می‌گرفتم آن مصاحبه را تنظیم کنم، دچار احساس ناخوشایندی می‌شدم و لحظه‌های گس و تلخ آن روز مقابل دیدگانم جان می‌گرفت. خوب به یاد دارم که آن روز در طول زمان مصاحبه، جوان چندین مرتبه به گریه افتاد. البته علت گریه‌اش نه‌تنها به دلیل جرمی بود که مرتکب شده، بلکه به دلیل احساسی بود که پس از وقوع جرم، روح و روان او را مثل خوره در خلوت و انزوا می‌جوید و هیچ چیز تا آن روز نتوانسته بود، اندکی او را آرام سازد.

او که اهل اصفهان بود، با لهجه شیرین، اما صدایی مملو از حزن و ناراحتی، این‌طور آغاز کرد:

○○○

ـ بیست و پنج سال دارم و تا سوم دبیرستان درس خوانده‌ام. فرزند بزرگ خانواده هستم. بعد از من خواهر ۱۹ ساله، برادر ۱۴ ساله و آخرین فرزند خواهر دیگرم که ۹ سال دارد، هستند. پدرم نظامی بازنشسته و مادرم کارمند است.

پدرم اهل کرمان و مادرم اصفهانی است. آنطور که خودشان تعریف می‌کنند، پدرم وقتی جوان بود، مأمور خدمت در اصفهان می‌شود. از طرفی پدربزرگ مادرم، نزدیک محلی که پدرم خانه‌ای در آنجا اجاره کرده بود، گرمابه‌ای داشت که طبعاً در آن زمان که ساخت حمام در منازل مرسوم نبود، پدرم جهت استحمام به آن گرمابه می‌رفت. به‌تدریج بین آنها دوستی و الفتی پدید می‌آید و با توجه به شأن و مقامی که نظامیان داشتند، پدربزرگ مادرم، پدر و مادرم را با هم آشنا می‌کند و آنها همدیگر را می‌بینند و بعد از اینکه با هم به توافق می‌رسند، پدرم با خانواده‌اش تماس می‌گیرد و آنها به اصفهان می‌آیند و مراسم خواستگاری و ازدواج سر می‌گیرد. ثمره این ازدواج پنج فرزند بود که یکی به دلایل مشکلات جسمی از دنیا می‌رود.

پدرم بعد از ازدواج ساکن دائم شهر اصفهان می‌شود. من دوران تحصیل را در اصفهان گذراندم، البته بعد از آنکه سوم دبیرستان را تمام کردم، به دلیل علاقه فراوانی که به کارهای فنی داشتم، ادامه تحصیل ندادم و به خدمت سربازی رفتم. دوران خدمتم را در شهر کرمان گذراندم و بدبختانه مشکلاتم هم از همانجا شروع شد.

البته قبل از آنکه بخواهم علت آن را بگویم باید پیشاپیش از تمامی مردم شهر کرمان عذرخواهی و تأکید کنم که آنچه را می‌خواهم بگویم، اصلاً جنبه عمومی ندارد، اما متأسفانه وجود دارد.

پرواضح است مصرف مواد مخدر ـ خصوصاً تریاک ـ در شرق کشور به دلیل همجواری با کشورهای تولیدکننده آن، شایع است و این در شهرها و استانهای مجاور نیز به چشم می‌خورد. در کرمان هم به همین دلیل موادمخدر به‌راحتی در دسترس است، البته این به معنای آلودگی همه مردم نیست چرا که برای نمونه در خانواده پدری من که همگی اهل کرمان هستند حتی یک نفر اعتیاد ندارد. حتی پدر من که بنابه دلایلی سیگار می‌کشید، سعی می‌کرد در محیط باز سیگار بکشد که دود آن دیگران را اذیت نکند.

اما متأسفانه چند نفری که همدوره‌ای من بودند، سخت اعتیاد داشتند و به‌خاطر اینکه مبادا من آنها را لو بدهم، به‌تدریج مرا هم آلوده کردند.

مثل همیشه همه چیز از سیگار شروع شد و کم‌کم به تریاک و مشروب رسید. البته با این حال من خودم سعی می‌کردم حد و اندازه‌ام را نگاه دارم تا هم بعدها دچار مشکل نشوم و هم خانواده‌ام از موضوع باخبر نشوند.

بعد از اتمام خدمتم به اصفهان برگشتم و یک مغازه جوشکاری در و پنجره را باز کردم و مشغول کار شدم. درآمدم بد نبود. تقریباً کمک خرج خانواده شده بودم.

البته در کنار کار، گاهگداری هم بیرون می‌زدم و مواد مصرف می‌کردم، البته خیلی کم. مثلاً هر ماه یک یا دو مرتبه، آن هم با چند نفر آدم درست و حسابی و خیلی باکلاس و مرتب. نه با هر کس و ناکس و در هر گوشه و کنار. خلاصه آنکه حرمت خودم را حفظ می‌کردم.

سیگار هم می‌کشیدم، اما آن هم به صورت پنهانی و دور از چشم خانواده‌ام، به‌طوری که هیچ کس سیگار کشیدن مرا ـ تا روز دستگیری‌ام ـ ندیده بود. زندگی‌ام روال عادی خود را داشت، تا اینکه یک روز بعدازظهر، آقایی که بهتر است او را به نام «پدرام» معرفی کنم، برای سفارش کار به مغازه‌ام آمد. پدرام مرد جوانی بود که حدوداً سی و هفت ـ هشت سال داشت. او سوار بر یک ماشین «دوو سی‌یلو» شده بود. از ظاهرش پیدا بود آدم متشخص و مایه‌داری است.

آن روز پدرام جهت سفارش حفاظ برای خانه‌اش آمده بود. در منطقه‌ای از اصفهان خانه‌هایی وجود دارد که به سبک ویلاهای شمال است و با چوب ساخته شده است، به این خانه‌ها، خانه‌های چوبی می‌گویند. این خانه‌ها دیوار ندارند و دور تا دور آنها با فنس حصار شده که روی فنس‌ها را هم صاحبان خانه‌ها به سلیقه خود با گل و گیاه پوشانده‌اند. «پدرام» هم در یکی از این خانه‌ها زندگی می‌کرد، آن روز آدرس خانه «پدرام» را گرفتم تا روز بعد برای اندازه‌گیری حفاظها به آنجا بروم.

مثل بقیه کارها، یک روز برای اندازه‌گیری رفتم و بعد هم چند روزی طول کشید تا حفاظها آماده شد و بعد هم برای نصب آنها رفتم. همان روز که برای نصب رفتم، «پدرام» آرام آرام سعی کرد خودش را به من نزدیک

متأسفانه چند نفری که همدوره‌ای من بودند، سخت اعتیاد داشتند و به خاطر اینکه مبادا من آنها را لو بدهم، به‌تدریج مرا هم آلوده کردند

کند و پایه رفاقت و دوستی را بریزد، به‌طوری که هنوز کار من تمام نشده بود که بالاخره دلش طاقت نیاورد و گفت که از اخلاق و مرام و کار کردن من خوشش آمده و دوست دارد با من صمیمی شود. «پدرام» اهل اصفهان نبود و دو سالی بود که از تهران به اصفهان آمده بود و آنطور که خودش می‌گفت، دوست و رفیق زیادی هم نداشت. بعد از کار، او مرا به داخل دعوت کرد و مقداری مشروب آورد و با هم خوردیم و بعد هم چند CD مبتذل و مستهجن به من داد و خلاصه اعتماد مرا جلب کرد.

طبیعی بود که من دوستی او را خیلی زود بپذیرم. چرا که همان‌طور که گفتم او ظاهری موقر و متشخص داشت. چهره او آنقدر زیبا بود که گاهی مردم تصور می‌کردند او یک خارجی است. آنقدر مؤدب و متین بود که هر کسی آرزوی دوستی و رفاقت با او را داشت. دوستی ما خیلی زود شکل گرفت و خیلی زود هم صمیمانه شد، به‌طوری که بعد از مدت کوتاهی ما رفت و آمد خانوادگی پیدا کردیم و به اتفاق به سفر رفتیم و اعتمادمان به هم جلب شد، تا حدی که من پس از مدتی حتی بیش از پدرم به او احترام می‌گذاشتم و هر کاری از دستم برمی‌آمد برایش انجام می‌دادم، البته غیر از یکی ـ دو مرتبه که برایش تریاک گرفتم، کار خلافی از من نخواسته بود.

من هم گاهی چیزهایی می‌خواستم که او برایم تهیه می‌کرد، چند مرتبه که به مشکل مالی برخوردم، از او مقداری پول قرض گرفتم، یکی ـ دو مرتبه لوازمی نیاز داشتم که او برایم گرفت و خلاصه بینمان بده، بستانی وجود داشت.

حدود یکی ـ دو ماه قبل از نوروز سال ۸۱ من به دلایل متعددی دچار مشکلات مالی شدم، چرا که شریکم و چند نفر دیگر مقدار زیادی از من کلاهبرداری کردند و به‌طور بسیار بدی در فشار مالی قرار گرفتم.

پدرام که متوجه وضع بد مالی و آشفتگی ذهنی من شده بود، ابتدا پیشنهاد کرد تا سرمایه‌ام را جمع‌آوری کنم و بعد از تبدیل همه آن به دلار به کمک «پدرام» به کویت بروم و آنجا کار کنم. می‌دانستم آنجا پول خوبی به جوشکارها می‌دهند و در ماه حدود یک میلیون و نیم تا دو میلیون تومان درآمد دارند، اما گویی خدا نخواست تا این برنامه جور شود، چرا که همزمان پرونده‌های شکایت من از کلاهبرداران در دادگاه مطرح بود، ضمن آنکه مقدار سرمایه‌ام آنقدر نبود تا بتوانم با تکیه بر آن از کشور بروم، بنابراین تصمیم گرفتم ابتدا پولهایم را از کلاهبرداران بگیرم و بعد برای خروج از کشور برنامه‌ریزی کنم.

حدود یک ماه از این ماجرا گذشت، حدوداً اوایل اسفند ۸۱ بود که یک روز «پدرام» به سراغم آمد و پیشنهاد کرد که کمی با هم حرف بزنیم.

حدود یک ساعتی که در خیابانها گشتیم، پدرام شروع کرد به مقدمه‌چینی و بالاخره پیشنهاد کرد که به اتفاق به سراغ پیرمردی که در تهران زندگی می‌کند و در کار قاچاق است برویم. می‌گفت او خیلی پولدار است و به راحتی می‌شود پولهایش را سرقت کرد.

از پدرام پرسیدم آخر چطور چنین چیزی ممکن است؟ مگر می‌شود به همین راحتی یک‌شبه پولدار شد؟ و «پدرام» نقشه‌اش را این‌طور شرح داد که ابتدا مقداری اتر، کمی طناب، دو جفت دستکش و یک چاقو تهیه می‌کنیم.

بعد با هم به تهران می‌رویم و یک شب با استفاده از تاریکی هوا وارد خانه‌اش می‌شویم و ابتدا او را با اتر بیهوش می‌کنیم، بعد هم دست و پایش را می‌بندیم و سپس به راحتی پولهایش را برمی‌داریم و فرار می‌کنیم.

به نظر من، نقشه بی‌نقصی بود، خصوصاً آنکه اگر طبق گفته پدرام پیرمرد صد میلیون تومان پول داشت، به هرکدام از ما پنجاه میلیون می‌رسید، با این پول دیگر نیازی نبود که از ایران بروم، ضمن آنکه می‌توانستم به خانواده‌ام در آن شرایط بحرانی کمک کنم چرا که حقوق بازنشستگی پدرم ماهی ۶۰ هزار تومان بود که اصلاً کفاف زندگی‌مان را نمی‌کرد. خواهرم هم دم‌بخت بود و ما اصلاً توانایی تهیه جهیزیه را برایش نداشتیم، برای مسکن هم وامی گرفته بودیم که باید دو برابر آن را پرداخت می‌کردیم. وقتی به همه این مشکلات فکر کردم دیدم بهترین و راحت‌ترین راه برای آنکه به پولی برسم که همه این مشکلات را حل کند، همین راهی است که «پدرام» مطرح کرده است، بنابراین بدون فکر کردن به نتیجه و عاقبت کار پذیرفتم که با هم به تهران برویم.

از «پدرام» پرسیدم که من باید چکار کنم؟ و او پاسخ داد منتظر بمانم تا او خبرم کند.

قسمت دوم و پایانی در شماره آینده

> وقتی به همه مشکلاتم فکر کردم، دیدم بهترین و راحت ترین راه برای آنکه به پولی برسم که همه این مشکلاتم را حل کند، همین راهی است که او مطرح کرد

کتاب و کتابخوان

گوهر نماز و نیایش

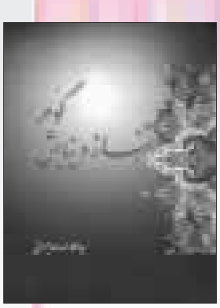

انتشارات اطلاعات اخیراً اقدام به انتشار کتابی از سیدعطاءالله مهاجرانی نموده که در نوع خود جالب توجه است. گرچه درباره نماز و نیایش کتب فراوانی به چاپ رسیده‌اند و موضوع تازه نیست اما نگاه به مسأله وجه تمایز هر اثر است و این تازگی در نوع نگاه به موضوع در کتاب جدید دیده می‌شود.

نویسنده محترم پس از ذکر مقدمه‌ای درباره نمازهای پرشکوهی که شاهدش بوده، و پس از توضیح معنای کلمه نماز که آن را به معنای دعا و اندیشه نماج در زبان پهلوی و از واژه‌های پارسی ناب دانسته است و حضور این آیین را حتی قبل از اسلام هم با مثال از «اوستا» ثابت می‌کند، به بررسی موشکافانه و جالبی درباره تصویری که از نماز و نمازخوان در آثار نویسندگان و هنرمندان کشور ارائه شده و گاه همراه با ظلمی مضاعف به نماز و نمازخوان بوده، پرداخته و سپس تأثیر نماز را در زندگی آدمی به تصویر کشیده است و بحث جالبی درباره شناخت نماز دارد.

در فصل‌های بعدی کتاب به فلسفه شرایط برگزاری نماز و نمازگزار و اصولی که برای قبول نماز لازم است نظیر طهارت، وضو، مکان نمازگزار و نمازگزار پرداخته شده و نویسنده اصول نماز را به زیبایی تشریح می‌کند که فلسفه اذان و اقامه و نیت و قیام و صعود و تکبیر و قرائت و رکوع و سجود چیست.

از آنجا که در اثر حاضر از نگاهی نو و تازه به مساءله نماز پرداخته شده، با وجود تکراری بودن مضمون و وجود کتب متعددی درباره این آیین پرشکوه مذهبی و الهی، طراوت و حلاوت اثر به جای خود محفوظ مانده و کسالتی به خواننده دست نمی‌دهد چرا که حرفهای کهنه و تکراری نمی‌خواند.

کتاب گوهر نماز و نیایش، در ۲۱۴ صفحه با جلد و کاغذ خوب و مرغوب و به بهای ۱۰۰۰۰ ریال توسط انتشارات اطلاعات به چاپ رسیده و مطالعه آن را به همه علاقه‌مندان توصیه می‌کنیم.

شگفتی‌های ریاضی

کتاب حاضر یکی از مختصرترین نوشته‌های هندسه و یکی از آثار معروف شاخه ریاضی است و «حسن دینبلی» مؤلف این کتاب هم خود از محققان این علوم می‌باشد.

آثار این محقق در زمینه دانش هندسه که یکی از شاخه‌های ریاضی است در دوران فعالیت وی حتی اساتید نامدار و صاحب‌نظران داخل و خارج را به خود معطوف داشته و در عصر حاضر و بعدها از موثق‌ترین اسناد و منابع ملی محسوب خواهد شد.

این کتاب از سوی مؤسسه انتشاراتی امام عصر(عج) در سال ۱۳۸۱ و به قیمت ۱۵۰۰ تومان به چاپ رسیده است.

این اثر که با همکاری مهندس امیر تهذیبی و در ۲۵۰ صفحه تدوین شده شامل دو بخش، شصت مسأله که به گفته نویسنده درحد دانش و اطلاع دانش‌آموزان دوره‌های راهنمایی و دبیرستان بوده و برای هر فردی که یک‌سوم مسائل طرح شده را به انتخاب خود و مستدل پاسخ صحیح دهد مبلغ «**یک میلیون تومان**» هدیه درنظر گرفته شده است. و بخش بعدی که شامل دهها نامه به مسوولان وقت برای اطلاع و تأکید نسبت به مسائل اثبات شده و ابطال نظریه‌های پیشین می‌باشد.

قسمت دوم

نفس بریده

۴

به نقل از سرگرد «محسن - ع»، دستیار، سرهنگ فروزش

در قسمت نخست خواندید:

کارآگاه محسن هنگام خروج از یک ساختمان، متوجه مردی می‌شود که مشغول حمل کردن یک کیف سامسونت است که ناگهان دچار تنگی نفس می‌شود. در این حال مردی دیگر به سراغ مرد «نفس بریده» رفته و کیف را از او گرفته و به سرعت می‌گریزد. محسن همزمان متوجه سرقت یک جواهرفروشی درآن ساختمان می‌شود، «مرد نفس بریده» اعتراف می‌کند که سارق اوست، اما طلاها را به دوستانش که کیف را از او گرفتند نداده است! کارآگاه مرد «نفس بریده» را به بیمارستان رسانده و «پورهمت» ـ همکار قدیمی‌اش را ـ به نگهبانی او می‌گمارد. تا اینکه خبر می‌رسد که همدستان مرد نفس بریده به او حمله کرده و پورهمت نیز زخمی شده است و... اینک ادامه و پایان ماجرا:

در بخش گرافیک اداره مشغول «شبیه‌سازی» چهره موتورسواری بودم که کیف را از دست «مرد نفس‌بریده» گرفته بود.

تازه از پیشانی شبیه‌سازی شده «مرد موتورسوار» فارغ شده بودم که «شهابی» تماس گرفت و با اضطرابی فوق‌العاده گفت:

ـ جناب سرگرد، به مجروح حمله شده... پورهمت هم گلوله خورده!

مغزم آتش گرفت. توی خیابانها دیوانه‌وار رانندگی می‌کردم. «آژیرسیار» را روی سقف ماشین چسباندم و تا پدال گاز جا داشت فشار آوردم. از سویی نگران بودم که مبادا تنها «سرنخ» سرقت جواهرفروشی که همان مرد «نفس بریده» بود از دستمان برود، اما دلواپسی اصلی‌ام بابت «پورهمت» بود، با آن خاطرات زیادی که از او داشتم، همین که فکر می‌کردم مبادا او با آن گلوله...، حتی از فکرش نیز بر خود می‌لرزیدم! و فقط «دعا می‌کردم» که خدا محافظ او باشد!

به بیمارستان که رسیدم متوجه شدم قبل از من پرسنل کلانتری محل خود را به آنجا رسانده‌اند؛ جلوی در بیمارستان چند ماشین پلیس پارک بود و داخل راهروها نیز پر بود از مأمور. معمولاً هر وقت که خبر سوءقصد به یک پلیس به سایر پلیس‌ها می‌رسید، بدون هیچ‌گونه هماهنگی، هرکدام که می‌توانستند خود را به محل می‌رساندند. این همبستگی و وحدت، کلید موفقیت پلیس‌هاست!

دو، سه تا درجه‌دار و سروانی که جلوی در ایستاده بودند، احترام گذاشتند و من نیز پاسخ دادم، یکی از استوارهای اداره خودمان را در طبقه همکف دیدم و سراغ شهابی را گرفتم که گفت: «به من سپرد که خدمتتان عرض کنم توی بخش جراحی، بالای سر استوار «پورهمت»، منتظر شماست.»

آسانسور در طبقات بالا بود و منتظر پایین آمدنش نماندم و برای رسیدن به طبقه سوم، حدود ۷۲ پله را طوری با سرعت بالا رفتم که وقتی به راهروی طبقه سوم رسیدم، ۳۰ ثانیه‌ای ایستادم تا نفسم جا بیاید و بعد با قدمهای بلند خود را به پشت در بخش جراحی رساندم. سروان شهابی از پشت در شیشه‌ای «بخش» مرا دید و با اشاره دست حالی‌ام کرد که از در بغل داخل شوم. در آنجا یک پرستار لباس مخصوص ـ ضدعفونی ـ و ماسک تحویلم داد، سپس و قبل از ورود به داخل بخش جراحی، پزشک مخصوص آنجا گفت:

ـ جناب کارآگاه می‌دونم که سلامتی همکارتون چقدر براتون اهمیت داره، واسه همین توصیه می‌کنم بیشتر از یکدقیقه باهاش صحبت نکنین، اون باید هرچه زودتر تحت عمل قرار بگیره تا گلوله که توی پهلوی چپش قرار گرفته، بطرف قلب پیشروی نکنه...

ـ مطمئن باشین... فقط یکدقیقه...

داخل که شدم شهابی سکوت کرد تا وقت کشته نشود، استوار پورهمت که به سختی نفس می‌کشید تا مرا دید با تمام ضعفی که داشت، با لکنت‌زبان و تبسمی آلوده به درد، درحالی که دستم را گرفت، نالید:

ـ جناب سرگردد... نه... اجا... اجازه بده... بهـ... بهتره همان مـ... محسـ... محسن صدات کنم... بهت که قو... قول دادم دستشون بهم نرسه... حتی اگر کشته هم بشم راضی‌ام که شر... شرمنده‌ات نشدم.. یاد کلا... کلانتر بخیر که می‌گفت «آدم اگه قراره بمیره، خدا کنه «مشتی» بمیره...»

پورهمت اینها را گفت و سکوت کرد. بغضی سنگین پنجه بر گلویم می‌کشید. دلم نمی‌خواست جلوی او گریه کنم تا روحیه‌اش تضعیف شود و به همین دلیل «مصنوعی‌ترین لبخند» همه عمرم را بر چهره نشاندم و به زبان شوخی گفتم:

ـ منم می‌دونستم فقط «پوآرو» می‌تونه جلوی اونهارو بگیره... باشرفتر و باغیرت‌تر و شجاع‌تر از تو کجا سراغ داشتم؟ حالا هم بیشتر خسته‌ات نمی‌کنم...، برو اتاق عمل تا این میهمان ناخوانده‌رو از شکمت دربیارن و برگرد، که خیلی کارت دارم...

ـ فقط دعام کن محسن... بچه‌هام هنوز صغیرند...

پورهمت این را گفت و از فرط ضعف خوابش برد ـ یا بیهوش شد ـ او را که داخل اتاق عمل بردند، با خیال راحت گریستم. و بعد برایش دعا کردم و سپس از شهابی پرسیدم که این اتفاق چگونه افتاده و گفت:

ـ ظاهراً یکی از اعضای اون باند، با جعل امضا و مهر رئیس بیمارستان، خودش‌رو به عنوان پرستار بخش بیهوشی معرفی می‌کنه و پورهمت بهش اجازه ورود میده...، اما چند ثانیه بعد استوار ـ اونطور که خودش می‌گفت ـ متوجه نکته ظریفی میشه به این ترتیب که: «لباس فرم پرسنل و پرستاران بیمارستان، پیراهن آبی آسمانی، شلوار سرمه‌ای و کفش آبی آسمانی بوده، اون مردی که داخل اتاق «نفس بریده» شده بود، پیراهن و شلوارش لباس فرم بوده، اما بجای کفش سرمه‌ای، «کفش کتونی» پاش کرده بود!» همین نکته توجه پورهمت‌رو جلب می‌کنه و پس از ده ثانیه او هم میره داخل اتاق و می‌بینه که شخص تازه وارد بالش‌رو گذاشته روی سر و صورت «نفس بریده» و داره خفه‌اش می‌کنه! پورهمت که بطرفش هجوم می‌بره، مرد بطرفش شلیک می‌کنه که گلوله به پهلوی چپ پورهمت می‌خوره، اما استوار با اینکه زخمی بود، خودش‌رو میندازه روی مرد که درنتیجه اسلحه‌اش می‌افته زیر تخت، مرد هم دستش‌رو فشار میده روی محل زخم پورهمت که او از فرط درد فریاد می‌کشه که درنتیجه، مرد مهاجم که اسلحه هم نداشته از راه پنجره و پله‌های اضطراری فرار می‌کنه و موقعی که من آمدم داخل اتاق، او سوار یک موتور شد و گریخت. [شهابی سیگاری آتش زد و ادامه داد:] وقتی دیدم استوار هنوز نفس می‌کشه به سراغ «نفس بریده» رفتم، خوشبختانه زنده بود!

حرفهای شهابی که تمام شد گفتم: «بریم سراغ «نفس بریده» ببینیم چیزی میگه؟»

○

ـ تو اگر دلت به حال مأمور ما که جونش‌رو بخاطر تو به خطر انداخته نمی‌سوزد ـ که هنوز هم معلوم نیست زنده بماند ـ لااقل فکر خودت باش، دیدی که رفیقات چطوری می‌خواستند بکشنت!

مرد که در لحنش تنفر نسبت به دوستانش موج می‌زد، گفت:

ـ اونا نیامده بودند منو بکشند، چون به‌راحتی می‌تونستند با همان اسلحه یک گلوله خرجم کنند! اونی که آمده بود سراغم اسمش «مهران» بود، داداش رئیس بانده، وقتی از من محل جواهرات‌رو پرسید و جوابی نگرفت، واسه اینکه وادارم به حرف زدن بکنه اونطوری تهدیدم کرد که طفلک استوار داخل شد و گلوله خورد!

ـ حالا چی؟ می‌خوای حرف بزنی یا نه؟

این را با غیض به او گفتم! «نفس بریده» قدری سکوت کرد و سرانجام ـ انگار با خودش کنار آمده باشد ـ گفت:

ـ الان اونها از محل زندگیشان جابجا شده‌اند، البته مازیار ـ رئیس باند ـ فکر می‌کنه من از پناهگاه مخفی‌اش خبر ندارم، ولی اون نمی‌دونه که من، همان روز اول که بهش قول همکاری دادم، برای اینکه در روز مبادا نتونه از دستم فرار کنه، تعقیبش کردم و پناهگاه اختصاصی‌اش‌رو که توی جاده ساوه، داخل یک «باغ انار» است، یاد گرفتم! فقط یک چیزرو شما یادت باشه جناب سرگرد؛ من آدم‌فروش نیستم، ولی اونها چون معرفت نداشتند، باید چنین تقاصی‌رو پس بدن! پس آدرس‌رو بنویس جناب کارآگاه!

○

پشت در باغ که رسیدیم، رو به پنج مأموری که همراهم بودند کردم و گفتم: «حتی‌الامکان تیراندازی نکنین، تا جایی هم که می‌تونین بی‌سروصدا وارد عمل بشین، قصدم اینه که محاصره‌شون کنیم و قبل از اینکه بتوانند اقدامی کنند دستگیرشان کنیم [و سپس دست شهابی را گرفتم و ادامه دادم:] من و شهابی داخل باغ میشیم و میریم تا جلوی عمارت، شما سه نفر هم سه طرف باغ‌رو مراقب باشید؛ یکنفر پشت ساختمان بایسته و دوتاتون هم اینطرف‌رو بپایید... سؤالی نیست؟

ـ اگر اونها تیراندازی کردن چی جناب کارآگاه؟

این را سروان مسعودی پرسید؛ از افسران تجسس اداره. پاسخ دادم:

ـ اینکه سؤال نداره سروان؛ جون یک مأمور پلیس از صدتا خلافکار عزیزتره!

این را گفتم و عملیات شروع شد. شهابی قلاب گرفت و من به داخل باغ پریدم، و گروهبان نصیری هم قلاب گرفت و شهابی داخل شد. خوشبختانه باغ مشجر و پردرختی جلوی عمارت بود که باعث می‌شد ما با پناه گرفتن پشت درختها، خودمون را به راحتی تا جلوی عمارت برسانیم.

صدای گفتگویی از داخل اتاقها به گوش می‌رسید. روی زمین چمباتمه زدم و به آرامی سرک کشیدم؛ بساطشان برقرار بود. پنج نفر دور یک منقل نشسته و برای اینکه نوبتشان زودتر برسد، از دوتا وافور استفاده می‌کردند. پیش رویشان نیز مقداری جنس داخل پیشدستی قرار داشت و مشغول صحبت و کشیدن بودند. کاملاً پیدا بود که آنقدر از امنیت آن باغ مطمئن هستند که نگهبان هم نگذاشته‌اند. شهابی با تکان دادن سر پرسید که: «بریم داخل؟» خواستم پاسخ مثبت بدهم که کلمه «بیمارستان» را از زبان یکی از آنها شنیدم. به شهابی گفتم: «کمی صبر کن» و سپس گوش تیز کردم و شنیدم که یکی از آنها ـ که رئیس بود ـ رو به دیگری گفت:

ـ بی‌بُته... وقتی نتونستی از یک آدم بستری حرف بکشی، به چه درد می‌خوری؟

ـ نه آقا مازیار... اگر ده ثانیه دیگه فرصت داشتم به حرف آمده بود، اما یکدفعه اون «افسر»ه داخل شد و کارها به هم ریخت... شانس آوردم که خودم دستگیر نشدم...

این را مردی قوی هیکل گفت و سپس مردی که «مازیار» نام داشت سیگاری آتش زد و گفت: «اگر فقط می‌فهمیدم که اون لعنتی، اون همه طلارو در حدفاصل طبقه هفتم تا توی طبقه همکف کجا پنهان کرده، عالی بود... عیبی نداره... اگر شده صد مرتبه آدم بفرستم، تا قبل از اینکه ببرنش زندان ازش حرف می‌کشم!

سکوت بینشان نشست و با منقل مشغول شدند. به شهابی علامت دادم و هر دو اسلحه را مسلح کرده و سپس همزمان، من از در اصلی و شهابی از پنجره نیمه‌باز به داخل اتاق پریدیم:

ـ کافیه پلک بزنین تا چشمتون‌رو سوراخ کنم!

انگار مازیار حرفم را شوخی فرض کرد که به سرعت دست زیر تشکچه‌ای که رویش نشسته بود کرد و حتی کلت‌اش را لمس هم کرد، اما شلیک گلوله من که آتش منقل و زغالها را به اطراف پراکند، دست او را هم بدون اسلحه بالا برد!

از بین آنها دو نفر بودند که ظاهراً در قضیه سرقت دست نداشتند و یکی از آنها بی‌معطلی گفت: «جناب سروان به خدا ما بی‌گناهیم، بخوره توی سرم که خواستم بیام اینجا جنس مفت بکشم... والله من الان از زبان اینها فهمیدم که...»

ـ حرف اضافه موقوف... وقتی رسیدیم پیش پلیس معلوم میشه که قضیه چیه... همگی دستتون‌رو بگذارین روی سرتون و بدون هیچ حرکت اضافه‌ای برین توی خیابون...

این را گفتم و سپس هر پنج نفرشان را در معیت مأمورانم سوار ماشین کرده و به اداره رفتیم.

○

ـ تعریف کن ببینم نقشه سرقت از جواهرفروشی کار کی و چطوری بود؟

این را از مازیار پرسیدم. او که چند دقیقه‌ای می‌شد دستبندش باز شده و روی صندلی بازجویی نشسته بود، گفت:

ـ نقشه‌اش مال من بود... دیگه از «آفتابه دزدی» و کیف‌قاپی خسته شده بودم، با داداشم تصمیم گرفتیم یک کار بزرگ بکنیم تا برای همیشه خودمان را ببندیم، اما نشد، یعنی شد، فقط حیف که «جمشید» نتونست کاررو اونطور که قرار بود تمام کنه! وگرنه الان سه‌تایی توی دوبی بودیم!

پوزخندی زدم و گفتم:

ـ ولی «جمشید» چیز دیگه‌ای میگه، اون معتقده شماها بهش نامردی کردین که اون‌رو قال گذاشتین.

مازیار سری تکان داد و گفت: «راست میگه... ما بهش بد کردیم، ولی خلافکار باسابقه‌ای مثل «جمشید» باید این‌رو خوب بدونه که: «کسی که خلاف می‌کنه و مال حروم می‌خوره، به‌راحتی می‌تونه چشمش‌رو روی رفاقت و مردانگی و همه این حرفها ببنده!

حرفش برایم جالب بود و قدری سکوت کردم و سپس گفتم:

ـ نگفتی چطوری این کاررو کردین؟

نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

ـ خیلی راحت، چند روز قبل از سرقت با سرایدار طبقه هفتم کنار آمدیم و قرار شد اون فقط برای نیمساعت برق داخلی اون جواهرفروشی‌رو ـ در نیمه شب ـ قطع کنه تا موقع ورود «جمشید» به اونجا، دزدگیرها صدا نکنه، بقیه کار هم که دست «جمشید» بود، البته اینو می‌دونم که او استاد باز کردن گاوصندوقهای رمزیه، طبق قرار قبلی، او بعد از سرقت جواهرات خودش‌رو توی دستشویی عمومی همان طبقه پنهان کنه و فردا صبح که رفت و آمدها شروع میشه و قبل از اینکه صاحبان جواهرفروشی متوجه سرقت شوند، از آنجا بیاد بیرون و سوار آسانسور بشه و بیاد پایین، ما هم بیرون ساختمان منتظر بودیم که او را سوار موتور کنیم و فرار کنیم! اما وقتی دیدیم از آسانسور بیرون آمد و نفسش بریده، با توجه به اینکه می‌دونستیم «جمشید» دچار تنگی نفس هست، از ترس اینکه گیر بیفتیم تصمیم گرفتیم سامسونت او را از دستش بگیریم و خودمان بدون او فرار کنیم، اما وقتی رسیدیم خونه و دیدیم داخل سامسونت چندتا آجر قرار داره، فهمیدیم که از اون رودست خوردیم! من بیشتر از این چیزی نمی‌دونم جناب سرگرد، اینکه طلاها کجاست و «جمشید» اونهارو کجا گذاشته؟ این‌رو نمی‌دونم، اون روز هم که رفتیم بیمارستان می‌خواستیم ازش حرف بکشیم، که مأمور شما رسید و...

ـ شما هم با گلوله زدینش... فقط دعا کنین اون زنده بمونه، در غیر اینصورت بلایی سرتان میارم که از زنده بودن پشیمان شوید!

○

همراه مرد نفس بریده ـ که حالا پس از دو روز حالش کمی جا آمده بود ـ وارد ساختمانی شدیم که سرقت در آن انجام شده بود. او قرار بود آخرین قطعه گمشده این پازل را کامل کند و بگوید که طلاها کجاست. سوار آسانسور که شدیم گفت: «من موقعی که می‌خواستم طلاهارو با خودم بیارم پایین، متوجه شدم که یکی از فروشندگان جواهرفروشی متوجه دستکاری قفل در شده، به همین خاطر ترسیدم قبل از خروج از ساختمان آژیر خطر به‌صدا دربیاد و جلوم‌رو بگیرند، این بود که اونهارو در یک مکانی جاسازی کردم که بعداً بیام و سرفرصت ببرمشان، که همین قضیه باعث شد اون دوتا داداش نامرد نتونن منو قال بگذارند و فرار کنند!

«نفس بریده» این را گفت و درحالی که بین من و شهابی راه می‌رفت، ما را تا داخل راهروی کم‌عرضی که دو طرفش شش حلقه دستشویی قرار داشت برد. سپس تبسمی کرد و گفت: [از آل‌کاپون «سلطان گانگسترهای جهان» این وصیت‌رو شنیدم که میگه همیشه وقتی می‌خواهید چیزی را پنهان کنین، جایی بگذارید که همه ببینند، اما کسی پیداش نکنه!] منم فرزند خلف «پاپاکاپون» هستم و این کاررو کردم...

«مرد نفس بریده» اینها را گفت و در ورودی را بست، با یک خیز پایش را روی دستگیره در گذاشت و بالا رفت، سپس دستش را بالا برد و دریچه کولر را کمی تکان داد و بعد با پیچ گوشتی که همان‌جا گذاشته بود، با کمی فشار آوردن دریچه را بالا داد و از داخلش یک گونی پلاستیکی کوچک، اما پر از جواهر را بیرون کشید و همراه آن پایین پرید و تحویل من داد و گفت:

ـ خدمت شما جناب کارآگاه... فقط یک سؤال دارم، فکر می‌کنی برای من چندسال زندان ببرند؟

سر تکان دادم و گفتم:

ـ یقیناً به خاطر همکاریت با پلیس در پیدا کردن جواهرات، کمک زیادی بهت میشه، منتهی اگر بتونی در دادگاه، قاضی‌رو قانع کنی که همان روز دزدی از کارت پشیمان شدی ـ یعنی همان چیزی که توی بازپرسی گفتی ـ اونطوری شاید بیشتر از چند ماه زندان‌رو تحمل نکنی!

○

ـ جل‌الخالق... یعنی همه این چند روز جواهرات اینجا بود و هیچکس نمی‌دانست؟

این را شهابی گفت. حالا جلوی در بیمارستان رسیده بودیم. حوصله پاسخ دادن به او را نداشتم. فقط دعا می‌کردم «پورهمت» زنده باشد! حتی نفهمیدم کی وارد بیمارستان شده و به بخش رسیدیم. وقتی همسر پورهمت ـ رؤیا ـ را دیدم که با دو فرزند نوجوانش به دیوار تکیه داده و می‌خندد، خیالم کمی راحت شد:

ـ سلام رؤیاخانم... چه خبر؟

زن درحالی که اشک در چشمانش جمع شده بود، پاسخ داد:

ـ پورهمت و شما ـ و یادش بخیر آقای کلانتر ـ اونقدر «دعاکن» دارید که خدا به این زودی راحتتون نمی‌کنه!

این را که شنیدم نفسم جا آمد. و خدا را شکر کردم! ■

درمان بیماریهای مغزی: یک انقلاب

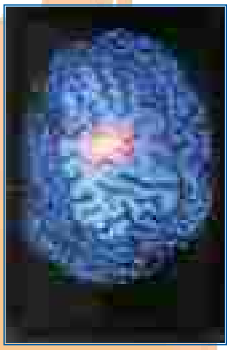

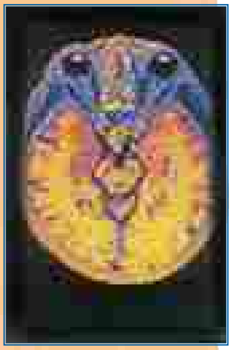

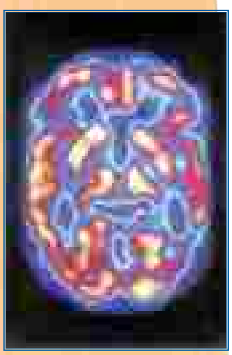

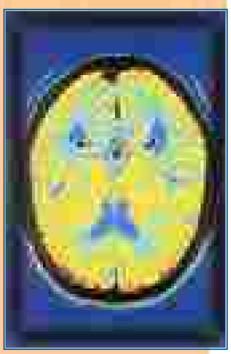

هرچه که انسان بیشتر در مورد مغز خود و ساختار آن آگاهی پیدا می‌کند، بیشتر و بهتر می‌تواند با بیماریهای معمولاً خطرناکی که از مغز سرچشمه می‌گیرد مبارزه کند. هم‌اکنون از ابزار شناسایی مشکلات در مغز تصویربرداریها یا به عبارت علمی آن اسکن مغز است که به گونه‌های مختلف انجام می‌شود و حضور این تصویربرداریها انقلابی در شناسایی بیماریهای مغزی ایجاد کرده است.

عکسبرداری از مغز با این روشها همچنین اطلاعات گرانبهایی در مورد کارایی مغز و سایر فعالیت‌های آن دراختیار انسان می‌گذارد که خود می‌تواند درخصوص پیشگیری از بیماریهای مغزی مؤثر باشد. در تصویر، گونه‌های مختلف عکسبرداری از مغز را مشاهده می‌کنید.

۱- سی‌تی‌اسکن: توموگرافی و یا تومورشناسی مغز توسط رایانه انجام می‌گیرد، درواقع این نوع اسکن همان عکسبرداری معمولی از مغز یا X-RAY است که تکمیل شده است. سی‌تی‌اسکن فقط آناتومی مغز و تغییرات در اندازه‌های آن را نشان می‌دهد و فعالیت‌های مغزی را اندازه‌گیری می‌کند.

۲- پی.ئی.ت اسکن: یک ردیاب رادیواکتیو به داخل جریان خون وارد می‌شود تا مشکلات در سلولهای مغزی را شناسایی کند. این نوع اسکن علی‌رغم اینکه کارایی بسیاری دارد اما به جهت خطرهای ناشی از استفاده از رادیواکتیو و همچنین هزینه بسیار بالا، چندان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

۳- ام.آر.آی اسکن: یک حلقه قدرتمند مغناطیسی را مورد استفاده قرار می‌دهد. آنگاه عناصری مانند هیدروژن و اکسیژن در سلولهای مغزی مورد اندازه‌گیری قرار می‌گیرد و با همین اندازه‌گیری تغییرات در مصرف اکسیژن توسط سلولهای مغزی است که می‌توان به وسیله این نوع اسکن و رفتارهای مغزی را مشخص کرد.

۴- ام.آی.جی اسکن: به وسیله هلیوم فوق‌حساس و مایع که توسط این نوع اسکن مورد استفاده قرار می‌گیرد می‌توان ضعف در فعالیت‌های مغناطیسی بخش‌های مغز را یافته و برای درمان آن اقدام کرد.

شروع طبقه‌بندی

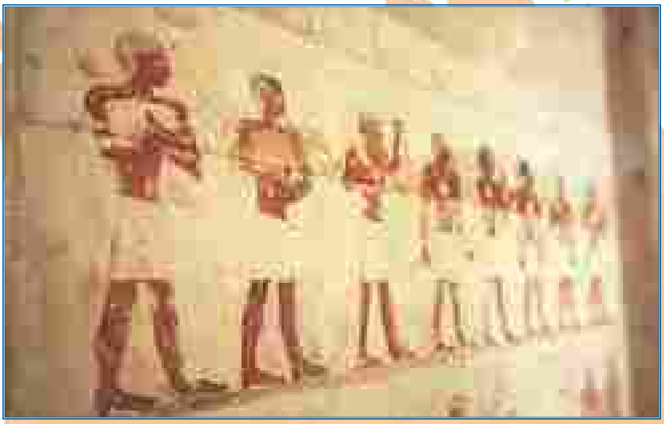

مصریها را اولین مردم واقعاً متمدن دنیا می‌شناسند. سیستم‌های آبیاری، معماری، خنک‌کننده، لوله‌کشی آب گرم و همچنین روشهای پیشرفته مدیریتی و مالی از جمله اقدامات آنها بوده است، اما مورد دیگری که مصریها را پیشگام می‌دانند، شرایط اجتماعی و طبقه‌بندیهای مربوط به مردم بوده است. بویژه آثاری که اخیراً در نزدیکی‌های اسکندریه و از زیر خاک بیرون آورده شده، بیشتر مؤید این نکته است که مصریان از یک سیستم اجتماعی دقیق پیروی می‌کردند و تازه این طبقه‌بندی اجتماعی فقط مختص مصریان است و از چند قومی که به صورت بنده و برده در مصر حضور داشتند در این طبقه‌بندیها ذکری به میان نیامده است. در تصویر یکی از منقوشهایی را که در این مورد به دست آمده و مشاهده می‌کنند که از شخص فرعون تا دهقان مصریان را طبقه‌بندی کرده است. درمیان آنها، مشاورین، وزراء، سرداران، پیشه‌وران، هنرمندان، صنعتگران و جنگاوران نیز حضور دارند.

پیش‌بینی در مورد بهمن

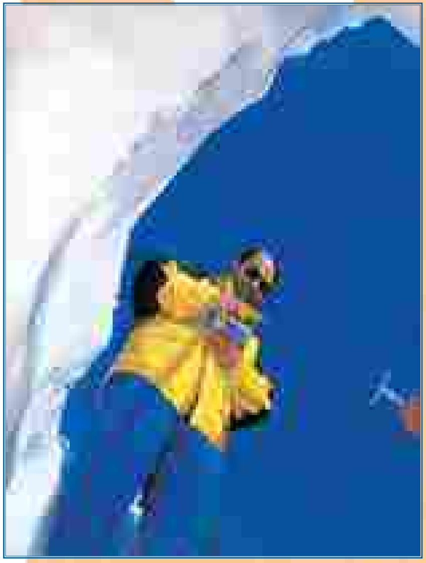

بهمن نیز مانند زلزله یکی از سوانح طبیعت است که تلفات و زیانهای فراوانی را به‌بار آورده است. اگر پیش‌بینی بهمن نیز مانند زلزله امری محال به نظر می‌رسد، اما اخیراً چند دانشمند زمین‌شناس فرانسوی در ارتفاعات آلپ به آزمایش دستگاههایی اقدام کردند و موفق شدند تا مناطق زلزله‌خیز را (به تحقیق و با جزئیات) شناسایی کرده و پیش‌گیرهای لازم را در مورد جلوگیری از تلفات و زیانها، به عمل آورند. مؤسسه‌ای که تحقیقات ذکرشده را برعهده گرفته «مرکز مطالعات برفی» نام دارد که تحقیقات خود را در دامنه‌های آلپ در نزدیکی‌های گرونویل انجام داده است.

دستگاههایی که این متخصصین به‌کار می‌برند زلزله‌سنج نام دارد و مانند رایانه است. بدین‌شکل که شخص با دستگاه خود در نقطه‌ای که شرایط فیزیکی و جوی آن را زلزله‌خیز نشان داده، می‌ایستد و با احتساب میزان فشار هوا، میزان باد، انحنا یا شیب در آن بخش از کوهستان و دمای منطقه و همچنین روند صعودی و یا نزولی دما می‌تواند درصد احتمال وقوع بهمن را محاسبه و اطلاعات را دراختیار بازدیدکنندگان یا ساکنین منطقه و همچنین جماعت اسکی‌باز می‌گذارند.

یافته‌های آنان روزانه توسط مرکز هواشناسی فرانسه و به وسیله رادیو، تلویزیون و مطبوعات به اطلاع عموم می‌رسد.

موبایل تصویری جدید ال جی

شرکت «ال جی الکترونیکس» همگام با توسعه تکنولوژی نوین، موبایل تصویری جدیدی را طراحی کرده که در نوع خود بی‌نظیر و منحصر به فرد بوده و تاءمین‌کننده نیاز علاقه‌مندان به یک موبایل تصویری مناسب می‌باشد.

○ تصویر

موبایل تصویری جدید ال‌جی مدل G۸۰۰۰ با دوربینی که روی آن نصب شده، به‌زودی وارد بازار جهانی وسایل ارتباطی می‌شود و به‌طور همزمان در ایران نیز عرضه خواهد شد. این موبایل دارای صفحه تصویری LCD ۲/۲ اینچی تمام رنگی (۶۵۰۰۰ رنگ) با کیفیت تصویری فوق‌العاده و قابلیت فیلمبرداری و عکسبرداری می‌باشد که با ذخیره تصاویر ثابت و متحرک می‌توان این تصاویر را ارسال نمود. دوربین این موبایل در قسمت فوقانی گوشی نصب شده و امکان چرخش دوربین در حالتهای مختلف وجود دارد.

○ صدا

این موبایل علاوه بر داشتن خروجی استودیو دارای صدایی فوق‌العاده و بلندگویی قوی است. همچنین ۴۰ ملودی هارمونیک دارد که برای سلیقه‌های مختلف، امکان انتخاب ملودی دلخواه را فراهم می‌کند.

○ خدمات ویژه

امکانات و خدمات ویژه‌ای که موبایل G۸۰۰۰ دراختیار مصرف‌کننده می‌گذارد، در مقایسه با دیگر موبایلها بسیار ساده است. از جمله این خدمات ویژه می‌توان به قابلیت کپی، ذخیره ملودی، تصویر و... اشاره کرد. قابلیت ارسال فیلم و عکس (MMS) از دیگر خدمات این دستگاه می‌باشد که می‌توان از این طریق اقدام به ارسال، دریافت و مشاهده فایلهای تصویری مخصوص کامپیوتر (GIF-JPG) کرد. همچنین با استفاده از این موبایل می‌توان از تماس گیرنده، ایمیل دریافت کرد.

○ دیگر ویژگیها

از دیگر امکانات موبایل G۸۰۰۰ می‌توان به وجود دفترچه تلفن (Phone book) با قابلیت ذخیره عکس شخص موردنظر اشاره کرد. موبایل جدید ، ظرفیت ضبط صدا تا ۶۰ ثانیه را نیز دارد. علاوه بر ویژگیهای یادشده دارای ورودی USB است که امکان ارتباط مستقیم با بسیاری از دستگاهها مانند کامپیوتر و شبکه اینترنت را فراهم می‌کند. از دیگر ویژگیهای این موبایل، سیستم شماره‌گیری صوتی آن است.

○ وزن و اندازه

ابعاد گوشی موبایل تصویری G۸۰۰۰ ۲۰×۵۰×۹۰ میلی‌متر است و با باتری استاندارد کمتر از ۱۲۰ گرم وزن خواهد داشت. این موبایل دارای باتری لیتیوم -پلیمر ۱۰۵۰ میلی‌آمپر ساعت (با باتری استاندارد) است. ظرفیت باتری استاندارد این موبایل امکان برقراری سه ساعت مکالمه مداوم را فراهم می‌کند.

جایگزین فلاپی

گسترش دوربین‌های دیجیتال و تعمیم استفاده از ام.پی.۳ باعث شده که دیگر فلاپی عنصر قابل پسندی برای حافظه نباشد. جایگزین فلاپی که بسیار هم مورد استقبال قرار گرفته، یک کارت حافظه می‌باشد که مثال بارز آن درایو قلمی شکل است که به آسانی در داخل دستگاه شما قرار می‌گیرد و می‌توانید اطلاعات را از کامپیوتر به آن منتقل کنید. این وسیله به قیمت جالب یکصد و پنجاه دلار به فروش می‌رسد.

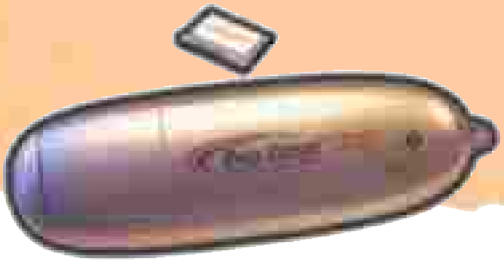

باعظمت‌ترین رشته کوه در جهان

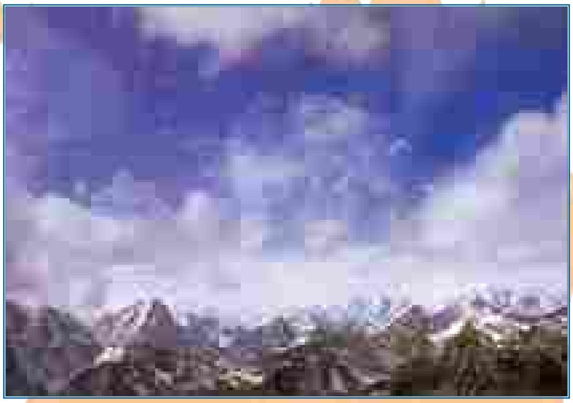

این تصویر بسیار زیبا از نقطه‌ای به موازات بام جهان یعنی رشته کوه هیمالیا گرفته شده است. رشته کوه هیمالیا درعین زیبایی و شکوه، ترسناک‌ترین و ژرف‌ترین منطقه جهان نیز به‌شمار می‌رود. در این رشته کوه حداقل شانزده قله با ارتفاعی بالاتر از هشت هزار و پانصد متر وجود دارد. ضمن آنکه تعداد قللی که ارتفاعی بالاتر از هفت هزار متر دارند در هیمالیا به پنجاه قله می‌رسد. اورست که بلندترین نقطه روی کره زمین است، در سمت راست تصویر به‌وضوح مشاهده می‌شود. قلل هیمالیا به‌قدری عظمت دارد که چند کشور مختلف آنها را دربر می‌گیرد؛ هند، چین، نپال، بوتان و تبت از جمله کشورهایی هستند که بخشهایی از هیمالیا در آن قرار دارد. برای درک میزان عظمت هیمالیا کافی است که ذکر کنیم برای صعود به اورست می‌توان مسیرهایی از چهار کشور مختلف یعنی هند، نپال، چین و تبت را انتخاب کرد.

همه چیز در یکی!

تکنولوژی دیجیتال به کمک تولیدکنندگان تانگستن یک دستگاه D.V.D را به بازار روانه کرده است که در آن رادیو اف.ام و آی.ام به کمک پنچ بلندگوهای ماهواره‌ای، پخش سی.دی، کنترل از راه دور همچنین آمپلی‌فایر و چند کارایی دیگر وجود دارد و با تمام سیستم‌های جهان نیز می‌تواند خود را تطبیق دهید. این وسیله جهانی به قیمت هشتصد دلار به بازار عرضه شده است.

قسمت آخر

سوغات ابلیس

نویسنده:
مصطفی گلیاری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که: هوشنگ، طراح و گرافیست ـ که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات کارهای طراحی انجام می‌دهد، با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می‌کنند. رؤیا مترجم است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می‌کند. هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای کارآموزی دعوت می‌کند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می‌آید و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می‌سازد. آنها به اتفاق شاهین و نامزدش ثریا و شیوا به کرمانشاه می‌روند ولی پس از دو روز شیوا به دوروئی شاهین پی برده و به تهران باز می گردند و در بازگشت از کرمانشاه شیوا به هوشنگ می گوید که مجبور است از خانه خواهرش برود و به همین دلیل در فکر تهیه منزل است و شاهین جهت رهائی شیوا از این تنگنا طلاجات خانوادگی همسرش را که برای روز مبادا در دل دیوار منزلشان جاسازی کرده بودند، مخفیانه بیرون آورده و تبدیل به پول می کند و آن مبلغ را زیر تختش پنهان می‌سازد. رویا که هوشنگ را به اتفاق شیوا دیده است نسبت به آنان سوء ظن می‌برد و در روزی که شیوا را به‌خانه‌اش دعوت کرده تا پول طلاها را به او بدهد تا خانه‌ای را رهن کند، رؤیا آنها را غافلگیر می‌کند و قسم می‌خورد همه چیز را برملا سازد. هوشنگ مصمم به کشتن رؤیا می‌شود و با نقشه قبلی اتومبیل شاهین را به ماشینی دیگر می‌کوبد، رؤیا کشته می‌شود و هوشنگ هم مجروح به بیمارستان برده می‌شود، میترا دختر هوشنگ با مشاهده این وضع دچار وحشت می‌شود و از طبقه چهارم بیمارستان به پایین پرتاب و کشته می‌شود و هوشنگ هم بی‌طاقت زیرفشار وجدان از شاهین می‌خواهد که او را بکشد. شاهین مقدار زیادی تریاک به دهان هوشنگ می‌گذارد تا به‌قول خودش برای همیشه راحت شود و سپس قبل از اینکه دیگران پی ببرند روی هوشنگ خم می‌شود و...

و اینک به آخرین قسمت ماجرا توجه فرمائید:

شاهین گونه هوشنگ را بوسید و شتابان بیرون رفت. هوشنگ چشم‌هایش را بست. آرام آرام گریست و همه خاطراتش را به یاد آورد. کودکیش را، نوجوانیش را، و همه اشتباهات جوانیش را. چشم‌هایش را باز کرد و زیر لب گفت: هوشنگ دیگه داری می‌میری. میدونی چقدر از کارات باقی مونده؟ میدونی چه آرزوها که نداشتی؟ آخه چرا این همه اشتباه کردی؟ چرا در زندگیت حتی یک روز هم عاقل نبودی؟

در باز شد و پرستار وارد شد و گفت:

ـ حال تون چطوره؟

به آرامی گفت: خوبم. می‌خوام بخوابم.

ـ تا چهار ساعت دیگه، مزاحم‌تون نمی‌شم و می‌تونین حسابی استراحت کنین.

سرم و کیسه خون را نگاه کرد و دمای بدنش را گرفت و بیرون رفت و در را بست. هوشنگ هم چشم‌هایش را بست و در حالی که میان خواب و بیداری کابوس می‌دید، به خوابی ابدی فرو رفت.

○

با این که شیوا با اندوهی تلخ از مرگ هوشنگ با خبر شد، حتی قطره‌ای اشک نریخت. سنگین و نا امید از بیمارستان بیرون رفت و آرام آرام در کنار خیابان راه رفت و فکر کرد. ساعت‌ها راه رفت و ساعت‌ها فکر کرد و سرانجام خود را در مقابل خانه شاهین دید. به طرف در رفت و زنگ را فشرد. جوابی نشنید. دوباره و چند باره زنگ زد تا این که صدای خواب آلود شاهین را شنید که می‌گفت: کیه؟ چه خبرته؟ چرا این قدر زنگ می‌زنی؟

ـ منم. شیوا.

ـ تویی؟ الان در رو باز می‌کنم.

چند دقیقه گذشت تا این که در را باز کرد و شیوا وارد آپارتمان شد و طبقات را بالا رفت و به درِ خانه شاهین رسید. کمی درنگ کرد و در را هل داد. بسته بود. زنگ زد. جوابی نشنید. مدتی صبر کرد ولی باز هم جوابی نشنید. انگشتش را روی زنگ گذاشت و آن‌قدر زنگ زد تا این که سایه شاهین را از پشت شیشه ماتِ درِ خانه دید. شاهین در را باز کرد و با لبخند گفت: سلام. از صبح هی به خودَم میگم خدایا چرا امروز آفتاب از اون طرف طلوع کرده؟ نگو که قراره تو بیای اینجا.

شیوا به او نگاه کرد. معلوم بود که در این چند دقیقه، کوشش بسیاری کرده تا خود را روبه‌راه و مرتب کند. به موهایش یک مشت ژل مالیده بود و لباس‌هایش را چنان با عجله پوشیده بود که یکی از دکمه‌ها را اشتباهی انداخته بود. دستمال گردنش را فراموش نکرده بود و مقدار زیادی ادکلن روی خود ریخته بود.

ـ پس چرا نمیای تو؟

شیوا به خود آمد و وارد شد. شاهین در را بست و گفت: یادمه که می‌گفتی از بی نظمی خونه هنرمندا خوشت میاد. به همین دلیل اینا رو مرتب نکردم.

شیوا چیزی نگفت و روی یکی از مبل‌ها نشست. شاهین گفت: از این بانوی بزرگوار با چی پذیرایی کنم؟ می‌خوای اول چند تا از آثارم رو نشونت بدم؟

ـ نه. بیشتر برای دیدن خودت اومدم.

ـ به به. چه سعادتی. اجازه میدی برم و آب کتری رو جوش بیارم؟

ـ دلم می‌خواد من این کارو بکنم.

و بلند شد و به طرف آشپزخانه رفت. شاهین دوید و جلو در را گرفت و گفت: اول باید بذاری یه خورده آشپزخونه رو مرتب کنم.

و بی درنگ وارد آشپزخانه شد و در را بست. قلیان مخصوص کشیدن تریاک را برداشت و گوشه‌ای پنهان کرد. بعد با سرعت به همه جا نگاه کرد و با صدای بلند گفت:

ـ حالا می‌تونی بیای تو.

شیوا در را باز کرد و وارد آشپزخانه شد و گفت:

ـ حالا دیگه تو برو بیرون. می‌خوام برات چایی دم کنم.

شاهین به او نگاه کرد و گفت: راستش رو بگو. چی شده که با من این جور مهربون شدی؟

شانه‌ای بالا انداخت و با خون‌سردی گفت: هیچی. فقط یه دلیل داره. هوشنگ مرده و من تنها شدم. به کسی احتیاج دارم که منو دوست داشته باشه.

شاهین کف دست‌هایش را به هم کوفت و گفت: و من همون کسی هستم که

دنبالش می‌گردی.

دور خود چرخید و گفت: یادته یه روز بهت گفتم که تو آخرش مال من می‌شی؟

ـ آره یادمه. راستشو بخوای، از همون روز ته دلم به تو علاقه‌مند شدم. من از مردای پر روی جسور خوشم میاد. و تو خیلی جسور و پر رو هستی.

دستش را روی سینه او گذاشت و در حالی که او را به طرف بیرون هل می‌داد، گفت: حالا دیگه برو بیرون و بذار من کارم رو انجام بدم.

ـای به چشم. منم میرم حموم و یه دوش مختصر می‌گیرم.

ـبرو. من با خودم یه قوطی نسکافه آوردم. اهلش هستی؟

ـتو اهل هر چی که باشی، منم هستم.

شیوا گفت: من نسکافه رو تلخِ تلخ می‌خورم. حتی یه دونه شکر هم توش نمی‌ریزم. و لبخندی زد و گفت: فکر نمی‌کنم تو طاقت‌شو داشته باشی. واسه تو شکر و شیر می‌ریزم.

شاهین سینه‌اش را سپر کرد و گفت:

ـ منو از تلخی می‌ترسونی؟ بهت نشون میدم و ثابت می‌کنم که چقدر طاقت دارم. واسه منم تلخِ تلخ درست کن.

و بیرون رفت. شیوا کتری را از آب گرم پر کرد و روی اجاق گذاشت. دو لیوان بزرگ هم برداشت و در آنها پودر نسکافه ریخت و منتظر جوشیدن آب شد. دیری نپایید که آب جوش آمد و نسکافه‌ها را درست کرد و لیوان‌ها را در سینی گذاشت و بیرون رفت.

شاهین خندان و غزل‌خوان از حمام بیرون آمد و گفت: امروز شیرین‌ترین روز عمر منه.

ـولی باید نسکافه تلخ بخوری.

ـتو بگو زهر. مطمئن باش که اگه از دست تو باشه، برام از عسل شیرین‌تره.

و کنار شیوا نشست و سیگاری روشن کرد و لیوانش را برداشت و به طرف لب برد و جرعه‌ای نوشید. به تلخی زهر بود ولی به روی خود نیاورد و جرعه‌ای دیگر نوشید و با لبخند گفت: تو که گفتی تلخه؟ پس چرا این قدر شیرینه؟

جرعه‌ای دیگر نوشید و گفت: فهمیدم چرا این قدر شیرینه. دست تو بهش خورده.

بلند شد و گفت: الان برمی‌گردم.

به آشپزخانه رفت و یک قاشق شکر در دهان ریخت و آن را جوید و با کمی آب خورد و با خود گفت: بابا این دیگه کیه، چه چیزای تلخی می‌خوره.

بعد درِ یخچال را باز کرد و از میان قوطی سیاه رنگی، کمی تریاک بیرون آورد و در دهان انداخت و با آب بلعید و به هال رفت و کنار شیوا نشست. لبخندی زد و لیوانش را برداشت و بقیه نسکافه را سر کشید و گفت: من که همه رو خوردم و کلی لذت بردم. ولی می‌بینم که تو هنوز هیچی نخوردی.

شیوا لبخندی زد و گفت: و من می‌بینم که با حرص و ولع داری به نسکافه من نگاه می‌کنی. از تو سؤالی می‌کنم. اگه جواب دادی، میذارم یه خورده از نسکافه من بخوری. قبوله؟

ـقبوله. ولی سؤالش آسون باشه ها. چون خیلی دلم می‌خواد نسکافه تو رو بخورم.

ـچرا هوشنگ رو کشتی؟

شاهین یکه خورد و با حیرت به او نگاه کرد و گفت: چی گفتی؟

ـگفتم مرگ رؤیا و میترا برات بس نبود که هوشنگ رو هم کشتی؟

شاهین سیگارش را در زیر سیگاری خاموش کرد و سیگار دیگری آتش کرد و گفت: منظورت رو نمی‌فهمم.

ـمنظورم خیلی روشنه. چرا هوشنگ بیچاره رو تشویق و تحریک کردی که رؤیا رو بکشه؟ بعدش چرا هوشنگ رو کشتی؟ تازه این بماند که باعث مرگ میترا هم شدی.

شاهین پک عمیقی زد و چند بار سرفه کرد. شیوا لیوانش را به طرف او دراز کرد و گفت:

ـ با این که جوابم رو ندادی، اما چون خیلی شوکه شدی، میذارم از نسکافه من بخوری.

شاهین لیوان را گرفت و دو جرعه نوشید و گفت:

باور کن که متوجه منظورت نمی‌شم.

ـ اشکال نداره. حرف دیگه‌ای می‌زنم شاید متوجه بشی. منم مثل تو هستم. الان احساس آرامش می‌کنم.

ـبازم نمی‌فهمم.

ـاگه نسکافه تلخ منو یه هو سر بکشی، حقیقت مهمی رو بهت میگم.

شاهین نسکافه را سر کشید و نزدیک بود عق بزند. شیوا گفت: دیدی طاقت نداری؟ شاهین بلند شد و خواست به آشپزخانه برود. حس کرد سرش گیج می‌خورد. ایستاد و دستش را به دیوار گرفت و گفت: سرم گیج میره. یه خورده آب برام بیار.

شیوا رفت و برایش آب آورد. شاهین روی مبل نشسته بود و مثل کسانی که تشویش دارند و بی قرارند، خود را تکان می‌داد و پیچ و تاب می‌خورد. شیوا لیوان را جلو لب او گرفت و گفت: بچش ! زیرا به راستی که تو عزیز و حکیمی.

شاهین آب نوشید و شیوا ادامه داد:

این معنی یکی از آیه‌های قرآنه. امروز استخاره کردم و این آیه اومد. روز قیامت، وقتی که خداوند، آدم‌های مغرور و ستمکار رو مجازات می‌کنه، بهشون میگه: بچش ! زیرا به راستی که تو عزیز و حکیمی.

شاهین خواست بلند شود. نتوانست. دوباره کوشش کرد ولی به زمین افتاد. با ناتوانی و عجز گفت: کمکم کن. این نسکافه‌ها خیلی تلخ بودن.

شیوا خندید و گفت: مثل زهر بود. درسته؟

کف زرد رنگ و تلخی از دهان هوشنگ بیرون آمد و با زحمت بسیار گفت:

ـآره. به اورژانس تلفن کن.

شیوا به کنارش نشست و سر او را چرخاند و به چشم‌های نیمه بازش نگاه کرد و گفت: اگه یه خورده صبر کنی، به مرده شور خونه تلفن می‌کنم. من تقاص رؤیا و میترا و هوشنگ رو از تو گرفتم. مثل این که هنوز نفهمیدی که تو رو مسموم کردم و زهر به خوردت دادم. بس که خود خواهی، هنوز فکر می‌کنی که من به خاطر علاقه و عشق اومدم پیش تو. نه بد بخت. من فقط اومده بودم که تقاص اون بیچاره‌ها رو از تو بگیرم.

شاهین سینه خیز حرکت کرد و خودش را کمی جلو کشید. شیوا هم با او جلو رفت و گفت: داری کجا میری؟

همان‌طور که خودش را جلو می‌کشید، گفت: می‌خوام برم توی اتاق خواب.

ـ چرا؟

ـ با دشواری گفت: دوست دارم اونجا بمیرم. کمکم کن برم اون جا . . . خواهش می‌کنم کمکم کن.

شیوا بلند شد و بازوی او را گرفت و در حالی که او را می‌کشید، گفت: اتفاقاً بهتره این جا نباشی چون وقتی که مردی، بدنت بو می‌گیره و بوی گندت میره بیرون و مردم خیلی زود پیدات می‌کنن. من دوست دارم حسابی بپوسی، بعدش تو رو پیدا کنن.

شیوا پس از چند دقیقه تقلا، شاهین را به اتاق خواب برد و او را روی تخت کشید و گفت: حالا چشما تو ببند و آروم آروم بمیر.

شاهین ناله‌ای کرد و گفت: دهنم خیلی تلخ و خشکه. یه خورده قند بریز توی آب و برام بیار.

ـرسمه که آخرین تقاضاهای محکوم به مرگ رو انجام میدن. منم این کارو به عنوان آخرین تقاضای تو برات انجام میدم. ولی آخریش باشه ها. چون بعدش از این جا میرم.

همین که از اتاق بیرون رفت، شاهین همه نیرویش را جمع کرد و غلتید و دستش را دراز کرد و کشوِ کمدِ کوچکی را که کنار تختش بود، باز کرد. دستش را به درون کشو برد. وقتی که دستش را بیرون آورد، هفت تیر کوچکی در دستش بود. گلنگدن زد و انگشتش را روی ماشه گذاشت و دستش را زیر پتو برد. کمی بعد شیوا با لیوان آب قند وارد اتاق شد و گفت: اینم آخرین تقاضای یک محکوم به مرگ.

و لیوان را به سوی او دراز کرد. شاهین گفت: کمکم کن تا بخورم.

شیوا کنار او رفت و نشست و لیوان را به طرف لبش برد و گفت: یه خورده سرت رو بلند کن.

ـنمی‌تونم. کمکم کن.

شیوا خم شد و دستش را زیر سرِ او گذاشت. در همین لحظه شاهین ماشه را چکاند و صدای انفجار گلوله، در اتاق پیچید و خون از سینه شیوا بیرون جهید. لیوان از دستش افتاد و با چشمانی از حدقه در آمده به شاهین نگاه کرد. با کوشش بسیار بلند شد و لبخندی زد و بریده بریده گفت: متشکرم. کار منو آسون کردی. می‌خواستم بعد از مرگ تو، خودم رو بکشم اما نمی‌دونستم چه جوری.

دولا شد و چند قدم به عقب برداشت و کنار دیوار نشست. به خونی که پیراهنش را گلگون کرده بود، نگاه کرد. دوباره لبخند زد و خواست چیزی بگوید. نگفت. با هر نفسی که می‌کشید، دردی کشنده، به جانش چنگ می‌انداخت. چشم‌هایش را بست و زیر لب حرف نامفهومی زد. دوباره چشم‌هایش را باز کرد. خواست بلند شود. نتوانست. سرش به طرف شانه‌اش خم شد و چشم‌هایش بسته شد و آرام آرام جان داد.

شاهین نیز مرده بود. هنوز بوی باروت می‌آمد. دو کبوتر روی هره پنجره نشسته بودند و نوک‌هایشان را به هم می‌ساییدند. قمری نازک‌بالی از دور ترانه‌ای هجرانی می‌خواند. نسیمی که می‌وزید، با خود ابرهای بارانی می‌آورد. برقی درخشید و رعدی غرید و نخستین باران پاییز ی آغاز شد.

نتیجه گیری این داستان را در صفحه ۴۶ مطالعه نمایید

شرافت در بین دزدان

قسمت ششم

نویسنده: جفری آرچر

ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جهت استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد و از طرفی هانا کوپک جاسوسه موساد و اسکات برادلی یک وکیل افرادی هستند که برای این کار موردنظر هستند. کاوالی برای ملاقات با آل‌عبیدی عملیات پیچیده را هدایت می‌کند و درصدد اجرای توطئه‌ای بزرگ است. دکتر هامیلتون مکنزی یک پروفسور جراح است که از وی دعوت شده در مورد تخصص حرفه پزشکی‌اش - جراحی پلاستیک - سخنرانی کند، «سالی» دخترش برای شرکت در سخنرانی پدر و برای تعویض لباس در بازگشت به منزل ربوده می‌شود و ربایندگان وی با دکتر تلفنی تماس می‌گیرند و قرار ملاقاتی را در یک کافه می‌گذارند. هانا کوپک در بازگشت به منزل متوجه می‌شود تحت تعقیب است و برای رد گم کردن به سوی قطار زیرزمینی می‌رود و بالاخره موفق می‌شود بگریزد، دکتر مکنزی در ملاقات در کافه متقاهد می‌شود که برای ربایندگان دخترش طبق دستور آنها عمل کند و ...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

البته «رابین» از «شامیر» نخست وزیر قبلی اسرائیل هم موقر و مودب‌تر بود و هم تحصیلات عالیه بهتری داشت ولی خصوصیات شناخته شده اسرائیلی‌ها مخصوصاً در مورد مسائل اقتصادی و پول در تمام دنیا شهرت داشت.

بهرحال، تحت هر شرایطی سفر به پایتخت و شرکت در محافل رسمی وزارت امور خارجه همیشه برایش تجربه‌آموز و ارزشمند بود.

○○○

مردی آرام و ساکت در گوشه‌ای از رستوران نشسته، و آخرین قطرات نوشابه‌اش را از لیوان خالی می‌کرد. لیوان مدتها بود که محتویاتش تمام شده بود، ولی این ایرلندی در ته دلش امیدوار بود که متصدی بار، دلش به رحم آمده و دوباره لیوان او را پر کند. وقتی دید که امیدش واهی است، در دلش گفت: حرومزاده! همیشه این جوونها هستن که تو دلشون رحم و مروت نیست. هیچکس اسم و رسم واقعی این مردتنها را نمیدانست، بجز افراد پلیس سان‌فرانسیسکو و مامورین F.B.I (اف - بی - ای).

پرونده بازداشت‌های مکرر او نشان میداد که اسمش (ویلیام اورلی = William ORrly) و سنش پنجاه و دوساله است. از نظر افراد معمولی که نگاهی به او می‌انداختند، بسیار پیرتر و بیشتر از شصت ساله بنظر می‌رسید. البته لباسهای کهنه‌ای که بتن داشت نیز به این موضوع کمک می‌کرد. چین و چروک پیشانی، و پف‌های زیرچشم که بخاطر نوشیدن بیش از حد بود، او را بسیار پیرتر نشان می‌داد. البته پرداخت نفقه ۳ همسر سابقش که از او جدا شده بودند نیز بی‌اثر نبود. پس از گذراندن سالیان طولانی برای چهار بار محکومیت، قیافه این قهرمان سابق مشت‌زنی اصلاً شباهتی به ورزشکاران نداشت.

از زمانیکه به مدرسه می‌رفت، متوجه استعدادش در جعل امضای سایر شاگردان و همکلاسیهایش شد. وقتی که کالج ترنیتی را تمام کرد قادر بودکه امضاء مشاهیر جهان را بهتر از خودشان تکرار کند.

اولین باری‌که بخاطر جعل اسکناس به زندان افتاد، یک کارآموز بود. ولی‌وقتی درهای زندان باز شد دیگر چیزی نبود که یاد نگرفته باشد و در رشته جعل و دغلبازی فارغ‌التحصیل شده بود.

در سن سی سالگی اولین کلیشه اسکناس یک دلاری را چنان با مهارت تقلید کرد که هنگام محاکمه‌اش حتی مامورین اف.بی.آی اعتقاد داشتند که یک شاهکار بوجود آورده است. دستگیری او هم بخاطر این بود که یک جاسوس و خبرچین گزارش کرده بود، وگرنه حتی متصدیان باجه‌های بانک هم از تشخیص پولهای چاپ شده او عاجز بودند. پس از دستگیری او، روزنامه‌ها به او شهرت (دلاربیل) را دادند. (در آمریکا معمولاً اشخاصی که اسم آنها ویلیام می‌باشد «بیل» صدا می‌کنند).

پس از آزادی از زندان، سراغ اسکناس‌های ده و بیست دلاری رفت، هر وقت از زندان آزاد می‌شد، ازدواج جدیدی کرده، و این سریال سه‌بار تکرار شد.

آخرین‌بار، برای اینکه دیگر نمی‌توانست زندان طولانی را تحمل کند. در کنار پیاده‌روها نشسته و نقاشی می‌کرد. در افکار دور و درازش غرق بودکه، یک مرد جوان خوش لباس در کنارش نشست و رو به او کرد:

-آقای «اورلی» چه چیزی میتونم براتون سفارش بدم؟

«بیل» که مشکوک شده بود، نگاهی به اطراف انداخت و جواب داد:

-ببین آقا، من دیگه بازنشسته شدم.

بیشتر می‌ترسید که طرف یک کارآگاه جوان باشد، که برای کسب شهرت خیال دارد او را گیربیاندازد. ولی اعتیاد او به نوشابه اجازه نداد که مقاومت کند و گفت:

-یک لیوان از همین که میخورم!

مرد جوان دستش را بلندکرد تا توجه متصدی رستوران را جلب کند.

«بیل» منتظر نشد و پرسید: خب چی میخوای؟ درحالیکه سعی می‌کرد صدایش توسط دیگران شنیده نشود.

مرد جوان جواب داد: استعداد تورو!

-منکه بهت گفتم، خیلی وقته دیگه کار نمی‌کنم و بازنشسته شدم.

مرد جوان لبخندزنان گفت: اولین باری که گفتی متوجه شدم، ولی‌کاری که با تو دارم خلاف قانون و جرم نیست!

بیلی با تمسخر گفت: چی کار میخوای برات انجام بدم؟ تابلوی مشهور «مونالیزا» روبرات کپی کنم؟

مرد جوان پس از اینکه سفارش نوشیدنی داد، گفت: نه، بابا. خیلی ساده‌تره!

بیلی از فرصت استفاده کرد و گفت: پس یه لیوان دیگه برام سفارش بده!

مرد جوان خودش را به اسم «آنجلو سانتینی» معرفی کرد، و شروع به دادن توضیحات بیشتر در مورد خواسته‌اش کرد.

پس از اینکه «بیل» توضیحات او را شنید، گفت:

- چیزی‌که تو میخوای ازش هزاران چاپ شده، و میتوانی از مغازه‌هائی که هدیه مخصوص به جهانگردان میفروشن، بخری!

آنجلو بدون اینکه حوصله‌اش سر برود، گفت: بله، شاید حرف تو درست باشه، ولی هیچکدوم از این کپی‌هاکامل نیست. من یک شاهکار میخوام، درست مثل خودش! کسیکه این سفارش‌رو میده، یه کلکسیونره و اینجور شاهکارها رو جمع میکنه!

زن از کیفش یک رشته طناب ابریشمی نازک بیرون آورد. بقدری با مهارت و سرعت طناب مخصوص را به دور گردن سالی پیچید که کوچکترین عکس‌العملی نتوانست نشان دهد

بیل با اینکه ته دلش میدانست که جوان راست نمی‌گوید، گفت:

ـممکنه چند هفته طول بکشه! بهرحال ناچارم برم به شهر واشنگتن!

آنجلو که انتظار نداشت به این زودی طرف بپذیرد، گفت:

ـ قبلاً فکر همه‌اش‌رو کردیم. برات یه آپارتمان اجاره کردیم با کلیه وسائل لازم. بیخودی که از اون سر آمریکا به این سر سفر نکردم که! فقط تو کافیه بگی که چی احتیاج‌داری، بلافاصله در اختیارات قرار میگیره!

مدت‌های طولانی بود که چنین شانسی در خانه «دلاربیل» را نزده بود. بدون معطلی گفت:

ـبیست و پنج هزار دلار پیش پرداخت، و ۲۵ هزار دلار وقتی که کار تکمیل و تحویل شد. ضمنا کلیه مخارج را هم باید خودتون بپردازین!

آنجلو سانتینی، در اثر تجربه می‌دانست که هرگز به کسی که چانه نمی‌زند، نمیتوان اعتماد کرد. لذا گفت:

: ـده هزار دلار پیش، یعنی وقتی اومدی به واشنگتن و بیست هزار دلار هم وقتی کار رو تحویل دادی. بیل در حالیکه با لیوان خالیش ور میرفت گفت:

ـپیش پرداخت رو قبول میکنم، ولی اگر نتونستید اصل رو از کپی تشخیص بدید، بایدسی هزار دلار دست خوش بدین.

آنجلو در حالیکه ته دلش خوش حال بود که بجای یکصد هزار دلاری که در نظر داشت بدهد، با کمتر از نصف آن موفق شده است گفت:

: ـمنکه نباید تشخیص بدم، دیگران باید متوجه نشن!

○○○

صبح روز بعد یک اتومبیل لیموزین سیاهرنگ با شیشه‌های تیره در مقابل بیمارستان دانشگاه اوهایو ایستاد. به راننده دستور داده شده بود که رأس ساعت ده، یک بیمار را به بیمارستان (سین سیناتی Cincinati) برساند.

ساعت ده و ده دقیقه، دو نفر که لباس سفید رنگ مخصوص کارکنان بیمارستان را به تن داشتند، بیمار را که تمام سر و صورتش بانداژ شده و فقط مجاری تنفسی دهان و بینی او باز بود، روی صندلی چرخدار به کنار اتومبیل آوردند. راننده در را باز کرد و بیمار را با کمک پرستاران روی صندلی عقب اتومبیل نشانید، کمربند ایمنی او را بست و براه افتاد.

وقتی اتومبیل بحرکت در آمد، «دکتر مکنزی» نفس راحتی کشید. امیدوار بود که کابوسی را که چند روز گذشته به آن دچار شده بود، پایان یافته باشد. عمل جراحی هفت ساعت طول کشیده، و شب گذشته اولین شبی بود که توانسته بود راحت بخوابد. آخرین دستور تلفنی که دریافت کرده بود حاکی از این بود که می‌بایستی به خانه‌اش رفته و منتظر برگشتن «سالی»، دخترش باشد.

وقتی که آنروز در کافه رستوران خانمی که او را ملاقات کرده بود، درخواستش را با او در میان گذاشت باورش نمیشد که بتواند شباهت مورد نظر را با عمل جراحی بوجود آورد.

مردی را که برای تبدیل قیافه‌اش به نزد او آورده بودند ـکمی کوتاه‌تر ـشاید یکی دو اینچ، و حدود چهار پنج کیلو لاغرتر بود. جراح ماهری مثل او میتوانست تغییرات مورد نظر را روی صورت بیمار بدهد، ولی مهم شخصیت، خصوصیات اخلاقی و رفتار و منش بیمار بود که می‌بایستی تغییرات بسیاری در آنها داده میشد. و همین باعث شده بود که از نتیجه عمل چندان راضی نباشد.

توصیه کرده بود که موهای بیمار را تراشیده و یا از کلاه‌گیس استفاده نماید. با اینحال پس از باز کردن باندها و برداشتن بخیه‌ها نیاز به کمی دستکاری و آرایش داشت. با اینحال فقط افراد بسیار نزدیک و فامیل میتوانستند تفاوتها را تشخیص دهند.

دکتر مکنزی، در مدت هفت ساعتی که روی صورت بیمار کار میکرد، از تیم‌های مختلف جراحی برای همکاری استفاده کرده بود. معمولاً در بیمارستان بخاطر شهرت و مهارتی که داشت هرگز از او سؤال نمی‌شد. پس از اینکه عمل جراحی خاتمه یافت، فقط خودش نتیجه نهائی را بررسی کرد تا طبق قولی که داده بود مطلب به خارج از بیمارستان درز نکند.

○○○

زنی که نقش عمده را در این آدم‌ربائی بازی کرده بود، اتومبیل فورد خودش را حدود صدمتری خانه پارک کرد. مخصوصاً از این اتومبیل استفاده می‌کرد؛ زیرا عمومیت فراوانی در امریکا داشت و کمتر توجه دیگران را جلب می‌کرد.

کفش‌های خودش را در اتومبیل عوض کرد. تنها وقتی که نزدیک بود توسط مأموران اف ـبی ـآی دستگیر شود زمانی بود که از تکه‌های گل چسبیده به ته کفش او نمونه‌برداری کرده بودند. هیچ آدم حرفه‌ای یک اشتباه را دوبار تکرار نمی‌کرد.

انباری را که انتخاب کرده بودند فاصله زیادی با منازل مسکونی اطرافش داشت ـو سالها بود که مورد استفاده قرار نگرفته بود. وقتی وارد شد، یکی از مراقبین به او گفت:

ـطبقه بالا.

بدون اینکه کلمه‌ای حرف بزند از پلکان بالا رفت، دقیقاً وارد اتاق خواب شد. «سالی» با دیدن او لبخند زد. مطابق معمول تصور کرد که برایش کتابی آورده است تا حوصله‌اش سرنرود.

زن در کیفش را باز کرد و یک کتاب رمان جدید بیرون آورد، و به «سالی» داد. در حالیکه «سالی» با اشتیاق هرچه تمامتر مشغول ورق زدن کتاب بود، زن از کیفش یک رشته طناب ابریشمی نازک بیرون آورد. بقدری با مهارت و سرعت طناب مخصوص را به دور گردن سالی پیچید که کوچکترین عکس‌العملی نتوانست نشان دهد.

«سالی» فقط چند بار لرزید و پاهایش را تکان داد. پس از چند لحظه چانه‌اش روی سینه‌اش افتاد...

○○○

راننده اتومبیل تشریفاتی لیموزین سیاهرنگ متعجب شد وقتی که توسط پلیس علامت توقف به او داده شد. به خوبی می‌دانست که حداکثر سرعت مجاز را رعایت کرده است. بلافاصله دستور مامور موتورسیکلت سوار را رعایت کرده و در شانه جاده توقف کرد. وقتی در آئینه نگاه کرد، متوجه یک آمبولانس شد که پشت سرش پارک کرده است.

مأمور موتورسوار، آهسته بطرف او آمد. راننده با فشاردادن دگمه شیشه برقی را پائین آورد و پرسید: اشکالی پیش آمده است، سرکار؟

جواب شنید: بله. از ما خواسته‌اند که بیمار را به بیمارستان دانشگاه اوهایو ببریم. راننده با تکان دادن سر، موافقت خودش را اعلام کرد. آنوقت پرسید:

ـلازم است که خودم هم برگردم به بیمارستان؟

پلیس جوان گفت: نه. شما طبق برنامه به دفتر کار خودتان برگردید!

راننده متوجه دو نفر دستیار پزشکی شد که با اونیفورم سفید مخصوص در کنار اتومبیل منتظر ایستاده‌اند.

با اشاره مأمور پلیس، یکی از آنها در عقب را باز کرد، و به بیمار کمک کردند که پیاده شود. تمام این نقل و انتقالات، آنقدر با دقت انجام شد که پنج دقیقه هم طول نکشید. راننده توسط تلفن اتومبیل، با دفترش تماس گرفت. صدای منشی را شنید که می‌گفت:

ـداشتم باهات تماس می‌گرفتم. مثل اینکه دیگه به اتومبیل نیاز ندارند و میتونی برگردی به آژانس.

راننده جواب داد: تا وقتی که کرایه من پرداخت بشه، بقیه‌اش به من ارتباطی نداره! همین الان میام.

خانم منشی گفت: پنج‌شنبه قبل تمام کرایه رو نقداً پرداخت کردن.

راننده گوشی را گذاشت. با اینکه مشکوک شده بود، ولی وظیفه‌ای نداشت بجز اینکه دستورات آژانس کرایه اتومبیل را رعایت کند.

راننده آمبولانس هم پس از سوار کردن بیمار، توسط تلفن با رئیس خودش تماس گرفت و گزارش داد:

ـکارمان را طبق برنامه انجام دادیم.

«آنتونتو کاوالی» جواب داد: خوبه. راننده لیموزین چی شد؟

ـرفت دنبال کارش.

کاوالی پرسید:

ـمامور پلیس چیکار میکنه؟

ـرفت که لباسش را تغییر بده، و بعداً به ماها ملحق میشه!

کاوالی پرسید: چقدر با مرز فاصله دارید؟

ـحدود نود مایل! با درنظر گرفتن اینکه چندین بار دیگه باید اتومبیل‌هارو عوض کنیم، بیمار حدود نیمه شب فردا در اختیار شما خواهد بود. فقط چند ساعت در راه استراحت می‌کینم.

«کاوالی» دستور داد: از استراحت خبری نیست!

اسکات همیشه تحت تاثیر قرار می‌گرفت، از لحنی که «دکتر هاچین (Hutchine) رئیس سیا (CIA) بکار می‌برد. مثل اینکه تمام مردم دنیا باید صدای او را بشناسند. هرگز عادت نداشت طبق رسوم معمول مکالمات تلفنی، اول خودش را معرفی کند، و این عادتی است که کلیه افراد خودخواه، احمق و دیکتاتور دارند.

ادامه دارد

لحاف قرمز

آقای «ولت دگن‌هارت» مهندس ساختمان وارد شهرداری شده بود تا با شهردار درباره استخر بزرگ شنای شهر که قرار بود توسط او ساخته شود مذاکره کند. او مشغول صحبت با شهردار بود که او را برای صحبت با تلفن صدا کردند. آن سوی خط، خانم او بود که با صدای بلند و ناراحت صحبت می‌کرد و این نشان می‌داد که دچار حالت بحرانی و عصبی شده است. خانم «دگن‌هارت» آن سوی تلفن فریاد می‌کشید:

- او ناپدید شده است، معلوم نیست او را کجا برده‌اند.

مهندس «دگن‌هارت» با ملایمت و به طوری که سعی می‌کرد همسر خود را آرام کند گفت:

- «مارگرت» چه شده است؟ چرا خودت را کنترل نمی‌کنی؟ تو می‌دانی من الان در شهرداری جلسه دارم. چرا اینجا مزاحم شدی؟ چه خبر شده و چه کسی ناپدید شده؟

- «سیمون» را می‌گویم. او ناپدید شده است. «کلودین» برای چند لحظه او را برای آوردن چیزی ترک کرده بود، وقتی برگشت کالسکه بچه خالی بود. او را دزدیده‌اند.

- دزدیده‌اند؟ چرا چرند می‌گویی؟ تا به حال سابقه نداشته در شهر ما بچه‌ای را بدزدند. شهردار و کسانی که در اتاق بودند با شنیدن بچه دزدی صحبت خود را قطع کرده و به صحبت‌های مهندس گوش سپردند.

«دگن‌هارت» در حالی که سعی می‌کرد، همسر خود را آرام کند، گفت:

- شاید بچه در کالسکه گریه می‌کرده و یکی از خانمهای همسایه برای اینکه او را آرام کند بچه را از کالسکه برداشته و به خانه‌اش برده. تو نباید اینقدر ناراحت باشی...

اما همسر او حرفش را قطع کرد و با صدای بلندی که حاضران در اتاق هم می‌شنیدند فریاد زد:

- نه، من مطمئن هستم او را دزدیده‌اند. رباینده‌ها خودشان تلفن زدند و... «دگن‌هارت» با عجله گفت:

- چه کسی به تو تلفن کرد؟ درست حرف بزن، ببینم چه شده است.

- بسیار خب، سعی می‌کنم خودم را کنترل کنم، پنج دقیقه قبل مردی به من تلفن کرد و گفت که «سیمون» را ربوده. حال بچه خوب است و بر سر او بلایی نخواهد آمد، اما به شرط آنکه ما ۳ میلیون مارک به آنها بدهیم. آخر کار هم گفت که جزئیات کار را بعداً تلفنی خواهند گفت.

خبر ربودن این طفل شهر را به هم ریخت. مأموران پلیس و ژاندارمری با جدیت درصدد جستجوی بچه برآمدند.

«کلودین» دختر ۱۶ ساله‌ای که پرستار خانواده مهندس بود، در برابر سؤالات مکرر مأموران این جواب را می‌داد:

- من اطلاع بیشتری ندارم. بعدازظهر «سیمون» را داخل کالسکه گذاشتم. روی چمن مقابل خانه گردش می‌کردیم که خانم مرا صدا زد و گفت چون هوا سرد است بروم و یک لحاف از داخل خانه آورده و روی بچه بیندازم که سرما نخورد. من به طرف خانه دویدم و لحاف مخصوص بچه را از اتاق برداشته و برگشتم ولی وقتی به آنجا رسیدم کالسکه بچه خالی بود و او را برده بودند... اما من کسی را آن طرفها ندیدم و صدای کسی را هم نشنیدم.

این تنها اطلاعی بود که مأموران از چگونگی ناپدید شدن بچه پیدا کردند و دیگر هیچ مدرک و اثری از ربایندگان بدست نیاوردند و به این ترتیب ناچار بودند صبر کنند و ببینند ربایندگان طفل چه نقشه‌ای را اجرا خواهند کرد.

فرمانده ژاندارمری افراد کمکی از پاسگاههای نزدیک خواسته بود که اطراف شهر را خوب زیرنظر بگیرند.

«کارآگاه مارتین» که از مأموران زبردست کشف جرم به شمار می‌رفت از طرف رئیس پلیس شهر به کمک خواسته شد. اما او در سفر بود و رسیدن او مدتی به طول می‌انجامید. مهندس «دگن‌هارت» که با عجله خود را به خانه رسانده بود با ناراحتی و اضطراب در اتاقها قدم می‌زد و منتظر تلفن بود. تلفنی از طرف ربایندگان.

«کلودین» پرستار «سیمون» که خود را گناهکار تصور می‌کرد، فوق‌العاده ناراحت بود و نمی‌دانست چه بکند. و بالاخره هم از ناراحتی در آن اتاق نتوانست بماند و بلند شد و به اتاق خود رفت. او واقعاً در این ماجرا تقصیری نداشت. ولی با این حال خود را مقصر می‌دانست و فکر می‌کرد اگر از بچه به خوبی مراقبت کرده بود، دزدها فرصت ربودن او را پیدا نمی‌کردند.

کمی بعد از رفتن «کلودین» تلفن زنگ زد و مهندس بلافاصله با ربایندگان «سیمون» شروع به صحبت کرد. بعد هم بلافاصله به مأموران ژاندارمری و بالاخره به شخص شهردار تلفن کرد و به آنها گفت:

- الان یکی از ربایندگان بچه تلفن کرد و گفت که آنها سه نفرند که به اتفاق بچه را دزدیده و در جایی پنهان کرده‌اند و می‌خواهند پول مورد تقاضایشان یعنی ۳ میلیون مارک را ظرف دو ساعت تهیه و در یک چمدان قرار داده و آن چمدان را رأس ساعت هفت بعد از ظهر به میدان مسابقه فوتبال برده و در آخرین کابین مخصوص تعویض لباس میدان قرار دهم. ضمناً آنها تهدید کردند که اگر کوچکترین تخلفی از این دستور شود و یا پلیس در کار مداخله کند، آنها بچه را بدون هیچ ملاحظه‌ای خواهند کشت.

طولی نکشید که شهردار، مأموران پلیس و کارآگاهان به منزل او آمدند تا ببینند چه باید بکنند. مهندس در حالی که کنار زنش نشسته بود و از شدت فکر و خیال و ناراحتی سر خود را بین دو دست گرفته بود می‌گفت:

- چاره‌ای جز پول دادن نیست ولی مشکل اینجاست که من اینقدر پول ندارم. من تمام موجودی و سرمایه‌ام را در ساختمانهایم گذاشته‌ام و در این مدت و مهلتی که آنها تعیین کرده‌اند حتی یک سوم این مبلغ را هم نمی‌توانم فراهم کنم.

در این موقع آقای «رویسپر» شهردار از جای خود بلند شد و گفت:

- آقای مهندس، ناراحت نباشید ما این پول را از موجودی که برای ساختن استخر شنای شهر در صندوق شهرداری داریم می‌پردازیم تا بعد پلیس دزدان را تعقیب و آنها را دستگیر کند و پول را پس بگیرد. به هر حال من مسوولیت این کار را خودم قبول می‌کنم. در این وضع، نجات بچه از همه چیز مهمتر است.

کارآگاهان می‌گفتند:

- دزدان با مهارت زیاد محل گذاشتن پول را انتخاب کرده‌اند. زیرا کابین‌های میدان مسابقه فوتبال در محلی قرار دارند که از فواصل کاملاً دور می‌توان آنها را زیر نظر داشت. به این ترتیب در مرحله اولیه از ما هیچ کاری ساخته نیست یعنی خود آقای مهندس باید چمدان پول را به تنهایی برده و در کابین بگذارد. ما حتی به آنجا نزدیک هم نمی‌توانیم بشویم که کابین را زیر نظر بگیریم. زیرا احتمال دارد دزدها که از اطراف مراقب هستند متوجه بشوند و آنوقت بچه را بکشند، بنابراین ما اقدامات خود را فقط پس از آزاد شدن بچه و تحویل او می‌توانیم شروع کنیم...

نیم ساعت قبل از انقضای مهلت، شهردار و رئیس صندوق شهرداری چمدان مخصوص سه میلیون مارک اسکناس ریز را با خود به منزل مهندس «دگن‌هارت» آورده و تحویل او دادند که با اتومبیل خود به میدان مسابقات برده و در کابین مورد نظر قرار دهد. مهندس که سخت تحت تأثیر واقع شده بود گفت:

- متشکرم قربان، شما با این عمل جان بچه مرا نجات دادید. من واقعاً نمی‌دانم چطور می‌توانم این محبت شما را جبران کنم. به هر حال هیچ وقت فراموش نمی‌توانم بکنم.

مهندس چمدان پول را بدون معطلی برداشت و سوار اتومبیل خود شد و به طرف میادین فوتبال

حرکت کرد... در این موقع باران شروع شده بود، او رفت و در حدود نیم ساعت بعد به منزل خود که شهردار و مأموران پلیس انتظار او را می‌کشیدند برگشت و گفت:

-من چمدان پول را در همان کابین مقرر گذاشتم و آمدم. در اطراف میدان هم نه کسی را دیدم و نه چیزی شنیدم. حالا باید منتظر بمانیم که دزدها پول را از آنجا بردارند و پس از شمارش «سیمون» را آزاد کنند. آنها حتماً بچه را در نقطه‌ای از شهر رها خواهند کرد.

یک انتظار خسته کننده همراه با اضطراب و نگرانی شروع شد. باران کم کم قطع شد. همه در اتاق قدم می‌زدند. بیش از همه خود مهندس ناراحت به نظر می‌رسید. خانم او مرتباً از اتاق بیرون می‌رفت و برمی‌گشت، پس از مدتی ناگهان همگی فریاد خوشحالی و شادی را از خارج شنیدند، همه از اتاق بیرون دویدند و پای پله‌ها روی چمن جلوی خانه خانم «دگن‌هارت» را دیدند که بچه خود را در آغوش دارد و او را به خود چسبانیده و می‌گوید:

-من هم اکنون بچه را همین جا جلو در پیدا کردم. دزدان او را اینجا گذاشته و رفته بودند! «سیمون» کوچولو که او را در یک لحاف قرمزرنگ پیچیده بودند، در آغوش مادرش قرار داشت و به آرامی با موهای او بازی می‌کرد.

افسر پلیس که آنجا بود به افراد خود گفت:

-زود باشید برویم. آنها نباید زیاد از اینجا دور شده باشند، ما می‌توانیم آنها را پیدا و دستگیر کنیم. همه رفتند. فقط پدر و مادر بچه که بی‌نهایت خوشحال شده و از شادی می‌خندیدند و سر از پا نمی‌شناختند باقی ماندند.

حتی «کلودین» هم به دنبال مأموران خارج شد! او با خود می‌گفت: «خب» خدا را شکر که «سیمون» پیدا شد. ولی روی چمن‌ها که رسید چیزی به خاطرش آمد و ایستاد. در این ماجرا یک چیز به نظر او غیر عادی می‌آمد و درست نبود. او فکر می‌کرد و مرتب می‌گفت:

-نه این غیرممکن است، غیرممکن است!

در این احوال که «کلودین» سخت در خود فرو رفته بود ناگهان صدایی از تاریکی بلند شد و گفت:

-چه چیزی غیرممکن است دختر خانم؟

«کلودین» وحشت‌زده به او نگاه کرد و کارآگاه «مارتین» را کنار خود دید:

کارآگاه بار دیگر سؤال خود را تکرار کرد و «کلودین» با ناراحتی گفت:

-من در فکر لحاف قرمز بچه هستم. خانم مهندس «سیمون» را درحالی پیدا کرد که در لحاف قرمز رنگ خود پیچیده شده بود، اما این همان لحافی بود که وقتی بچه گم شد من رفته بودم آن را بیاورم و در حقیقت دزدها وقتی بچه را بردند لحاف دست من بود. پس چطور آنها بچه را با همین لحاف آورده‌اند؟ آنها دوبار که به خانه ما دستبرد نزده‌اند که لحاف را بدزدند و برای بچه ببرند!

موضوع خیلی جالبی بود، کارآگاه «مارتین» به خانه مهندس بازگشت و به همسر او گفت:

- بچه شما را ندزدیده بودند و تمام این کارها صحنه‌سازی بود و بعد چمدان پر از پول را که مأموران پلیس در صندوق عقب اتومبیل مهندس پیدا کرده بودند نشان او داد و گفت:

-این هم دلیل و مدرک ادعای من...

خانم مهندس تعادل خود را از دست داد و روی صندلی افتاد و در حالی که گریه می‌کرد گفت:

- من می‌دانستم که این کار درست نیست و موضوع لو می‌رود، اما مهندس اصرار داشت که این نقشه را اجرا کنیم زیرا او راه دیگری برای پرداخت قرضهای خود نداشت.

■

کتاب و کتابخوان

گلبرگهای حسینی

گلبرگهای حسینی شامل ۱۲۸ نکته در مورد امام حسین(ع) است که به اهتمام محمد مطهر گردآوری شده است.

انتشارات دانش هوشیار برای اولین بار این کتاب را در زمستان ۱۳۸۱ در ۵۰۰۰ نسخه و در ۲۶۴ صفحه به چاپ رسانده است.

در این مجموعه نکات اخلاقی، ادبی، اقوال بزرگان، آمار و ارقامی از کربلا و مطالبی ارزشمند در مورد امام حسین جمع شده است. به مطلبی از این کتاب توجه بفرمایید.

«یکی از دانشمندان کراچی از قول کشیشی نقل می‌کرد: ای مسلمانان! اگر ما فقط حسین(ع) شما را داشتیم می‌توانستیم عالم را زیر پرچم او درآوریم، به این نحو که در هر جا پرچمی به نام حسین می‌افراشتیم و مردم را اطراف آن جمع نموده و برنامه‌های دینی خود را منتشر می‌کردیم اما شما مسلمانان نمی‌دانید چگونه از حسین در راه پیشبرد اهداف اجتماعی و مذهبی دینتان استفاده کنید و...»

نور و آناتومی انسانی

نور و آناتومی انسانی

این کتاب توسط ایندربیرسینگ به نگارش درآمده و دکتر پروین رستمی و محسن هادی آن را به فارسی روان ترجمه کرده‌اند.

کتاب «نور و آناتومی انسانی» توسط انتشارات اطلاعات برای اولین بار در سال ۱۳۸۱ و به تعداد ۳۱۵۰ جلد به چاپ رسیده است. پس از مقدمه و پیشگفتار، مطالب در بیست و دو قسمت گنجانده شده است.

ساختار درونی طناب نخاعی، بررسی مقدماتی ساقه مغز، تشریح کلی نیمکره‌های مغزی، هسته‌های اعصاب جمجمه‌ای، دستگاه عصبی خودمختار، خون‌رسانی به دستگاه عصبی مرکزی و... از بخشهای مهمی است که در این کتاب مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته‌اند.

این اثر در ۴۱۶ صفحه در جلد شومیز و با قیمت ۳۰۰۰ تومان دراختیار علاقه‌مندان قرار دارد.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوص که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: .... از: .... تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

پاسخ‌های باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

مربع های شبیه به هم

در روی این مربع سفید باید یک نقطه گذاشته شود که هر کدام دو به دو با هم شبیه باشند.

یک سؤال

آن «ریل» قطار است!

معمای کوچک

پرویز وخانمش، مهری و پسر آنها، جمشید و خانمش فخری‌خانم و سه فرزند این زن و شوهر، مهین و ناهید و خسرو دراین میهانی حضور داشتند که مجموع یازده نفر می‌شدند!

چیستان

۱ـدود است.

۲ـ ژاکت جلوباز!

این کلاه

مرد شماره (۱) کلاه (ج)ـمرد شماره (۲) کلاه (ف)ـمرد شماره (۳) کلاه (الف)ـمرد شماره (۴) کلاه (ل)ـ مرد شماره (۵) کلاه (ب)ـ مرد شماره (۶) کلاه (س)ـ مرد شماره (۷) کلاه (د) مربوط به او می‌باشد.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام و تشکر فراوان از استقبال و اظهار لطف شما نسبت به بنده و صفحهٔ «زندگی رنگین» و با امید اینکه این صفحه همچنان مورد توجه و اقبال شما عزیزان باقی بماند.

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد. در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در صفحه ۴۱ چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند. شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت و ارائه اطلاعات شخصی و درخواست خود، مجله را در رسیدن به اهداف خود یاری نموده‌اید. ضمناً توان من را برای ارائه پاسخهای کاملتر و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب از این به بعد اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به آدرس شما به طور خصوصی پست خواهد شد. همچنین من می‌توانم برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمایم و در مراحل بعدی برنامه‌های جالب‌تری نیز پیش‌بینی کنم و در ضمن به سؤالات خصوصی شما به‌صورت خصوصی جواب دهم.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است نکات زیر را دقیقاً رعایت فرمایید:

در انتخاب اولویت‌های اول تا سوم با دقت عمل نمایید و رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در همین موقع (موقع نگارش نامه) اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه و ارسال کنید و تفاوتها را مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است. امیدوارم این صفحه همیشه مورد توجه و پسند شما باشد.

○ ل ـ ش از فارس با رنگهای

۱ـ زرشکی،
۲ـ سبز یشمی،
۳ـ سرمه‌ای و شعر:

زندگی صحنهٔ یکتای هنرمندی ماست
هر کسی نغمهٔ خود خواند و از صحنه رود
صحنه، پیوسته به جاست
خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.

شما با تلاش و کار خو گرفته‌اید و کارهایی را که به عهده دارید با دقت و حوصله و کامل انجام می‌دهید، حتی اگر این کار، کار منزل و خانه‌داری باشد و یا کار دوم شما و یا اضافه‌کاری. به‌تازگی دچار عدم تعادل و فشار عصبی و روحی شده‌اید که شما را افسرده و پریشان کرده، ولی مشکل شما حاد نیست و سررشته امور همچنان به دست شماست و بر خود مسلط هستید اما باید سریعاً تغییری در این رویه بدهید و به آرامش و تعادل واقعی برسید تا دچار مشکلات حاد روحی نشوید. بسیار صریح و رک‌گو هستید و بدون رودربایستی حرف خود را می‌زنید، بنابراین شاید دوستان صمیمی زیادی نداشته باشید، چون ظرفیت انسانها در برخورد با افرادی چون شما کم است. مؤمن و معتقد هستید و پایبند بسیاری مسائل مذهبی، در ضمن از همصحبتی با روشنفکران کمال استفاده را می‌برید. خوش‌فکر و خوش‌خلق هستید و به‌راحتی با دیگران ارتباط برقرار می‌کنید. از رنگهای روشن و درخشان مثل زرد و صورتی بیشتر استفاده کنید. زمرد و عقیق سنگهای خوش یمن برای شما هستند. اخبار جدید و نزدیک زیاد خوشایند شما نیستند ولی اخبار دورتر همان است که انتظار آن را می‌کشید. موفق باشید.

○ خانم زلیخا رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای

۱ـ مشکی،
۲ـ قرمز،
۳ـ زرد و شعر: بدون شعر؟؟!

خانم رئیسی احتمالاً هرچه راجع به شما بنویسم اشتباه و یا با خطای زیاد خواهد بود، چون مبنا شعر و یا جمله و کلامی است که در لحظه نگارش نامه برای من می‌فرستید و شما آن را نفرستاده‌اید و اما در مورد شما اینطور می‌توانم شروع کنم که غمگین و افسرده هستید و از موقعیت فعلی خود کمی ناراضی می‌باشید، خانمی خانه‌دار و کدبانو هستید و بسیار فعال و پرجنب و جوش. برای اهل خانه همیشه نگرانید و به وضع آنها می‌رسید، هرچند به نظر نمی‌رسد متاءهل باشید ولی ظاهراً تر و خشک کردن اهل خانه به دوش شما نیز هست و در این کار مشارکت می‌کنید. بسیار باهوش و مستعد هستید و با کمی توجه و شناختن استعداد واقعی‌تان می‌توانید آینده روشنی برای خود بسازید. چون قدرت یادگیری و آموختن در شما بسیار زیاد است. از نظر جسمی سالم هستید ولی خودتان را بیمار می‌دانید و این تلقین گاهی اوقات شما را بیمار می‌کند. با مشورت یک پزشک از سلامتی خود مطمئن شوید. از رنگهای نیلی و بنفش بیشتر استفاده کنید. فیروزه سنگ خوش یمن شماست. خبرهایی خواهید شنید که در برنامه‌ریزی شما برای آینده تاءثیرگذار خواهد بود.

○ آقای محمد رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای

۱ـ قهوه‌ای،
۲ـ آبی،
۳ـ مشکی و شعر:

بوی خوش هزار تقدیم تو باد
سرسبزترین بهار تقدیم تو باد.

آقای رئیسی بسیار مغرورید و به بیانی یکدنده و لجوج می‌باشید، راستگو و درستکار هستید و از کارهای دیگران که به نظرتان اشتباه می‌رسد، انتقاد می‌کنید ولی معمولاً انتقاد شما را هرچند سازنده هم باشد به حساب حسادت و غرور زیاد شما می‌گذارند. دست و دل‌باز هستید و اهل کار و تلاش، ولی ظاهراً کاری متناسب با شرایط و شاءن خود را طالب هستید و با اینکه بیکار نمی‌باشید خود را شاغل نمی‌دانید و به دنبال شغل مناسب می‌گردید. درحال حاضر غمگین و دلسرد هستید و چندان به آینده امیدوار نمی‌باشید. از رنگهای قرمز و سبز بیشتر استفاده کنید و از یک انگشتر عقیق کوچک. بیشتر مراقب سلامتی خود باشید.

○ آقای محمد سارانی از ساربوک نیکشهر با رنگهای

۱ـ آبی،
۲ـ سبز،
۳ـ نارنجی و شعر:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق.

آقای سارانی، شما علاقه‌مند به جشن و سرور هستید و از غم و غصه بیزار. رک و راست و بی‌شیله و پیله هستید و انسانی بسیار خوش اقبال و خوش‌شانس به نظر می‌رسید. شما خوش فکر و خوش قریحه هستید و بسیار گرم و صمیمی با دوستان خود برخورد می‌کنید، آینده خوبی در انتظار شماست. باهوش و مستعد یادگیری و آموزش هستید، هرچند خودتان زیاد در فکر تحصیل و کسب دانش نمی‌باشید و به یادگیری حرفه و فن بیشتر علاقه دارید. سالم هستید ولی دستگاه گوارش شما مستعد ناراحتی و بیماری است، با کوچکترین نشانه‌ای از بیماری حتماً به پزشک مراجعه فرمایید تا از سلامتی کامل خود اطمینان حاصل نمایید. از رنگهای زرد و بنفش هم استفاده نمایید، همین‌طور از عقیق شفاف و بدون خط برای انگشتری!

○ آقای موسی رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای

۱ـ سبز،
۲ـ قهوه‌ای،
۳ـ قرمز و شعر:

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید.

آقای رئیسی، طالب تعادل و توازن در زندگی هستید و هر چیز را در موقع و جایگاه خودش مناسب می‌دانید و این اصل را در زندگی رعایت می‌کنید، غرور و تعصب خاصی نسبت به خود و خانواده دارید و به آداب و رسوم و سنتهای خانوادگی بسیار اهمیت می‌دهید. بسیار فعال و کاری هستید و بهترین تفریح هم برای شما کار می‌باشد. بر همین اساس کار را بر تحصیل ترجیح می‌دهید و علاقه به تحصیل در شما یا کم است یا اصلاً وجود ندارد. از نظر جسمی به نظر می‌رسد به بیماری گوارشی خاصی دچار هستید و نشانه‌های آن را خودتان هم می‌شناسید ولی به آن اهمیتی نمی‌دهید، حتماً با پزشک متخصص مشورت نمایید.

از رنگهای آبی و زرد بیشتر استفاده نمایید. منتظر اخبار خوشی باشید که تا اواسط تابستان به شما خواهد رسید.

○ خانم ج ـ رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای

۱ـ زرد،
۲ـ سبز،
۳ـ مشکی و شعر:

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به دریا بنگرم دریا تو بینم.

خانم رئیسی شما متین و موقر و نسبت به خانمهای دیگر! کم‌حرف می‌باشید، مستعد بیماریهای گوارشی و شاید درحال حاضر مبتلا به آن باشید، و این ناراحتی بیشتر احتمال دارد معده و روده شما را گرفتار کرده باشد. به نوعی دچار توهم و ترسی ناشناخته شده‌اید که آزارتان می‌دهد و بعضی شبها خواب راحت را از شما گرفته است و همین موضوع باعث شده عصبی و زودرنج شوید و تنهایی را به جمع دوستان (که شلوغ و پرسروصدا باشد) ترجیح می‌دهید. غمی بزرگ در دل دارید و علاوه بر اینکه جراءت ابراز آن را ندارید باعث نومیدی شما نسبت به آینده هم شده است ولی توصیه می‌کنم با والدین و یا یک مشاور مطمئن در این مورد مشورت کنید و از راهنمایی‌های آنان استفاده نمایید. از رنگ قرمز و آبی بیشتر استفاده نمایید. طلا و زمرد بهترین زیور برای شماست. به اخبار ملال‌آوری که می‌شنوید اهمیت ندهید.

O آقای رستم ـ ک از نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی،
۲ـ سبز،
۳ـ زرد و شعر:

گویند که لحظه‌ای است روئیدن عشق
آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد.

آقای رستم ـ ک، شما شاد و سرحال و همیشه سرخوش هستید، با یک‌دنیا آرزوی ریز و درشت و اهداف بزرگ و کوچک که باشتاب به دنبال برنامه‌ریزی و زمینه‌سازی برای رسیدن به آنها هستید. راستگو هستی! اگر هم دروغ بگویید چنان آن را در میان حرفهای راست خود تزئین می‌کنید که کسی در صحت و درستی آنها شک نمی‌کند! ولی چون از گفتن آنها در جهت اهداف خیر! استفاده می‌کنید خودتان هم باورشان می‌کنید. ناراحتی گوارشی دارید که در مرحله‌ای نیست که نشانه‌های آن را حس کرده باشید و اگر هم حس کرده‌اید به آن اهمیت نمی‌دهید، برای پیشگیری با پزشک مشورت کنید. با دوستان خود روراست باشید و اگر به کسی دل بسته‌اید، آن را رسمی کنید و از ابراز آن واهمه نداشته باشید، شاید موقعیت مناسب را از دست بدهید و اگر او را به دست آورده‌اید، سعی نمایید تا نگرانیهای او را نسبت به خودتان رفع کنید و کانون زندگی را گرم نگه دارید.

از هوش و استعداد خود بهره کافی نمی‌برید و درجهت کشف استعدادهای بالقوه خود نیستید، به خودتان بیشتر توجه کنید، آینده خوبی خواهید داشت. از رنگ قرمز بیشتر استفاده کنید. در مورد شهر شما به نظر می‌رسد از لحاظ آب آشامیدنی سالم و تصفیه شده در کمبود باشید و یا اینکه محصولات کشاورزی و مصرفی شما با آب آلوده مشروب می‌شود چون در این چند نامه ارسالی از نیکشهر بیشترین نشانه راجع به بیماری گوارشی یا استعداد آن در بین همه بطور یکسان وجود داشته است. در صورت امکان پیگیری نمایید. موفق و سلامت باشید.

O خانم زینب محمدی از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ صورتی،
۲ـ نارنجی،
۳ـ لاجوردی و شعر:

زندگی آتشگهی دیرینه پابرجاست، گر بیفروزیش
رقص شعله‌اش از هر کران پیداست، ورنه خاموشست
و خاموشی گناه ماست.

خانم محمدی، شما مهربان و احساساتی و عاشق بچه‌ها هستید (البته بچه‌ها در یک سن خاص)، مؤمن و راستگویید و از تنهایی و غم و غصه گریزان، استعداد ریاضی بالقوه‌ای دارید که به نوعی به فعل درآمده ولی در حد نبوغ و خلاقیت عالی از آن استفاده نکرده‌اید، هرچند شاید بهترین نمرات شما نمره ریاضی و فیزیک بوده است ولی این استعداد شکوفا نشده و هنوز جا دارد که آن را پرورش دهید، به دنبال پر کردن یک جای خالی در کنار نام خود و در قلب خود هستید و فاکتورهای علاقه‌مندی شما بسیار باسلیقه و صحیح انتخاب شده است. امیدوارم فردی با این لیاقت هرچه سریعتر پیدا شود! و اگر متاءهل هستید این مشخصات عالی همسرتان باشد و در کنار هم پیر شوید. از اینها که بگذریم به نظر می‌رسد بعضی مواقع کمرو و خجالتی می‌شوید! و در این موقع با مخاطب خود ارتباط درستی برقرار نمی‌کنید. بعضی مواقع هم پرحرفی شما باعث دردسرتان می‌شود و احتمالاً دوستان خود را می‌رنجانید. بیشتر دقت کنید! از رنگ بنفش و سبز استفاده کنید و فیروز مایل به سبز را به عنوان زیور به‌کار ببرید. تابستان امسال مسافری عزیز و میهمانی عزیزتر خواهید داشت. سلامت باشید.

O خانم مریم کریمی دورابی از بهشهر با رنگهای
۱ـ صورتی،
۲ـ سبز،
۳ـ آبی و شعر:

می‌توان رفت به یک چشم پریدن تا مصر
بوی پیراهن اگر قافله‌سالار شود.

خانم کریمی، مهربان و زودرنج و کمی احساساتی هستید و با عقاید مذهبی عمیق و به دنبال رسیدن به یک تعادل و توازن، که بیشتر جنبه مالی و اقتصادی دارد. شاید به دنبال استقلال مالی و کسب یک شغل مناسب باشید، و شاید به‌زودی سهمی در تعادل و مساوات کامل از یک منبع مالی نصیب شما بشود. به هرحال شما مایل به رسیدن به یک تعادل و برابری پایدار هستید! نمی‌دانم، شاید هم حقی از شما ضایع شده و به دنبال احقاق حق خود هستید، ولی زیاد حرص و جوش نخورید، چون ظاهراً این عصبانیت‌ها روی دستگاه گوارش شما تاءثیر منفی دارد و همین‌طور یکی از گوشهای شما شنوایی کامل ندارد و اصطلاحاً سنگین شده است و آلودگی صوتی شما را بسیار آزار می‌دهد. از رنگ زرد پرتقالی و لیمویی بیشتر استفاده کنید و عقیق را به عنوان نگین انگشتری استفاده نمایید. یکی، دو ماه آینده بیشتر مواظب سلامتی خود باشید. اخبار جالبی به شما نخواهد رسید.

O خانم ملیکا فردوس از گوهردشت کرج با رنگهای
۱ـ نارنجی،
۲ـ صورتی،
۳ـ آبی و شعر:

زندگی به دو نیم است، نیم اول امید به نیمه دوم و نیم دوم حسرت نیمه اول.

خانم فردوس شما بسیار باهوش و دارای قوه تخیل و ابتکار قوی می‌باشید ولی چون احساساتی و کمی بازیگوش و تنوع‌طلب هستید از این استعداد و قدرت کمترین بهره را می‌برید! هرچند در تحصیل، به نسبت موفق بوده‌اید ولی توانایی‌های شما به‌طور کامل استفاده نمی‌شود و جای تلاش و پشتکار بیشتر دارد. در این مورد با مراکز آموزش تیزهوشان می‌توانید مشورت کنید و راهنمایی بخواهید. در خانواده به محبت و مهربانی و رک‌گویی! معروفید و در بین دوستان به حاضرجوابی و نکته‌سنجی! به نظر من شما یک دختر شاد و سرزنده و با آینده‌ای درخشان می‌باشید که شیطنت‌ها و بازیگوشی‌هایش او را از اهداف بزرگش دور خواهد کرد! پس بیشتر مراقب باشید و آینده را از دست ندهید.

از رنگ لیمویی هم استفاده کنید. در ضمن به اظهار علاقه افراد با دیده احتیاط و تحقیق پاسخ دهید. از نگین‌های شیشه‌ای و فلزی و پلاستیکی خوشتان می‌آید ولی حداقل از یک انگشتر کوچک عقیق به‌عنوان زیور استفاده کنید. تابستان اخبار زیادی به شما می‌رسد و شاید این اخبار در سفر به شما برسد. موفق باشید.

O خانم اعظم حساس از گوهردشت کرج با رنگهای
۱ـ سبز،
۲ـ آجری،
۳ـ مشکی و شعر:

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.

خانم حساس شما مادری از خودگذشته و فداکار هستید و همیشه حامی فرزندان خود و در خدمت خانواده، کدبانو و خانه‌دار و خوش‌سلیقه هستید، هرچند شاید برای کمک به خانواده گاهی با فعالیت سازنده خود کسب درآمد هم کرده باشید.

و شاید فعلاً بازنشسته باشید. به هرحال مهربان و صمیمی و با قلبی غصه‌دار، هنوز خود را فعال نگه داشته‌اید. شما استعداد ریاضی نهفته داشته‌اید که به فرزند دختر خود منتقل نموده‌اید و شاید او به نوعی نابغه باشد. البته نمی‌دانم چند فرزند دختر دارید ولی این دختر کوچک شما خواهد بود که استعداد بالقوه شما را به فعل درآورده و یا به فعل درخواهد آورد. غم و غصه شما فراموش نشدنی است ولی سعی کنید با لبخند به آینده اندوه گذشته را کمرنگ نمایید و از رنگهای زرد و آبی و قرمز بیشتر استفاده نمایید. در مورد نگین و زیور چیزی نمی‌گویم چون آنها را به‌صورت گردن‌آویز همیشه همراه دارید.

مراقب سلامتی خود باشید، مخصوصاً ناراحتی گوارشی خود را جدی بگیرید و با یک متخصص مشورت نمایید. موفق و سلامت باشید.

O خانم لیلا باباخانی از کرج با رنگهای
۱ـ زرشکی،
۲ـ زرد،
۳ـ آبی روشن و شعر:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی.

خانم باباخانی شما هنرمند یا حداقل علاقه‌مند به هنر هستید و استعداد تحصیلی متوسط دارید و کم و بیش راستگو هستید! استعداد شما در کلیه جنبه‌های هنر مشهود است ولی تنها به یک بعد آن بسنده کرده‌اید. خوش اخلاق و خوش صحبت هستید ولی آن روی عصبانی شما را کسی ندیده و امیدوارم هیچوقت نبینند! جسارت مرا ببخشید! ولی وای به حال کسی که شما را از کوره بدر ببرد! اهل کار و فعالیت و علاقه‌مند به استقلال مالی هستید، هرچند هنوز به این هدف نرسیده‌اید. آینده را جدی گرفته‌اید و این بسیار خوب است. از رنگ سبز و گلبهی بیشتر استفاده نمایید و یک نگین یاقوت برای خود دست و پا کنید که برایتان خوش‌یمن است. تابستان امسال خبرهای ریز و درشت ولی عموماً شاد خواهید شنید. موفق باشید. ■

گلهایی که پژمرد

نوشته:
سمانه تعهدی
از قزوین

آره هیچ وقت دوست نداشتم هیچ وقت نتونستم به خودم بقبولانم که دوستت دارم. آخه چه طور می‌تونستم؟ چطور؟ ازت متنفر بودم، چشم دیدنت را نداشتم. ولی حالا: حالا خیلی پشیمونم الان ـ بعد اون تصادف ـ دیگه اون احساس گذشته را ندارم می‌دونی حس عجیبی دارم یک حس مثل، نه اصلاً ولش کن، می‌دونی تو این عکس مثل فرشته‌ها شدی، چرا این طوری نگام می‌کنی بسه دیگه، به خدا دیگه طاقت ندارم دیگه نمی‌تونم. خیلی اذیتت کردم ولی تو بهم هیچ چی نگفتی می‌دونی روم نمی‌شه بهت بگم، می... می‌دونی خیلی دلم برات تنگ شده با... باورکن خیلی تنها شدم می‌دونی بهت عادت کرده بودم آخه وقتی تو بودی حس می‌کردم دیگه نمی‌ترسم جای مادرم قبولت نداشتم ولی حالا می‌فهمم که اون وقتها هم به عنوان یه تکیه گاه قبولت داشتم ولی نمی‌خواستم تو را باور کنم الان که نیستی جات خیلی خالیه خونه سوت و کوره حوصلهٔ هیچ چیز را ندارم به خدا دلم برات یک ذره شده وقتی سر خاکت گریه می‌کردم هیچ کس باور نمی‌کرد خودم هم باور نمی‌کردم حتی الان که دل تنگت هستم هیچ باورم نمی‌شه الان که احساس می‌کنم دوستت دارم هم باورم نمی‌شه! یادت می‌آد اون روزها همیشه باهات دعوا داشتم همیشه جلوی همه کوچیکت می‌کردم ولی تو هیچ وقت هیچ چی نمی‌گفتی هیچ چی چرا؟ تو همیشه مهربان بودی نگاهت از آسمان پاک‌تر بود و دلت از دریا بزرگتر! من می‌فهمیدم ولی شعورم را به دست باد سپرده بودم. باورت نمی‌شه حتی برای خودم هم بهانه می‌آوردم که باورت نکنم همیشه سعی می‌کردی منو درک کنی ولی من نمی‌فهمیدم می‌خواستی آستین برای اشکهام بشی ولی من نمی‌ذاشتم خوب، خوب به من حق بده! تو می‌دونستی که چقدر مادرم را دوست داشتم هر که ندونه خودت که بهتر می‌دونی حاضر بودم چشمهام را بدم ولی مامان مینام غمگین نباشه حاضر بودم تمام عمرم را بدم ولی مامان مینا یک روز بیشتر زنده باشه آخه فقط اون بود که با خنده‌های من می‌خندید و برای گریه‌هام غصه می‌خورد یادم نمی‌ره که بالای سرم می‌نشست تا خوابم ببره وقتی مریض می‌شدم اون تب می‌کرد هر لحظه دلواپس لحظه‌های من بود و هر دم نگران آیندهٔ من آخه چطور می‌تونستم یک نفر دیگه را جای اون بنشانم؟ چطور؟ آره می‌دونم، به خاطر خواهش خود مادر، همسر پدر شدی ـ به خاطر خواستهٔ نزدیک‌ترین دوستت ـ اون روزها تو را شکل همه چیز می‌دیدم جز شکل مادر! می‌دونی سعی می‌کردم مهربانی‌های سبز تو را ترحم بنامم و دلواپسی‌های تو را شک معنی کنم و دلسوزی هایت را چیزی جز دلسوزی! نمی‌دونی کیانا چقدر برای تو بیتابی می‌کنه شبها سراغت را می‌گیره و صبحها روزش را با گریه شروع می‌کنه حتی بعد از مرگ تو ـ در اون تصادف لعنتی و در آن روز کذایی ـ دیگه کودکستان هم نمی‌ره! منو ببخش که دیر شناختمت! ـ تو مثل مامان مینا بودی از جنس مامان مینا بودی حتی بوی تو مثل بوی مامان مینا بود ـ و من چقدر نفهم بودم که نمی‌فهمیدم! دلم برات خیلی تنگه. این گریه‌های بی اختیارم امانم را بریده! این بیتابی‌ها دست از سرم بر نمی‌داره! اگه اون روز اول تصادف منو کنار نمی‌زدی و خودت جای من نمی‌ایستادی من الان جای تو زیر اون خاکهای سرد خوابیده بودم و اگه اون راننده نامرد فرار نمی‌کرد خوشبختی‌ام تکمیل بود و تو زنده بودی ولی ... تا قبل از اون تصادف لعنتی فکر می‌کردم همهٔ کارهات از سر ریاست ولی حالا... حالا که نیستی گلهای خانه مان همه پژمرده شده‌اند و خانه پر از سکوت است و از در و دیوار دلتنگی و بی تابی موج می‌زند هیچ وقت فکر نمی‌کردم که تو اینقدر دوستم داشته باشی تا جایی که از جان خودت بگذری فقط به خاطر من! آسمان دلم ابری است و چشمانم بارانی حالا که رفته‌ای، شناختمت حس تلخی دارم مامان بیتا منو ببخش! برای گفتن خیلی دیره ولی خیلی دوستت دارم! ■

مجازات یک حرف

نوشته:
مصطفی عبدالملکی

شهر تهران، روز پرکاری را پشت سر نهاده و اکنون چادر شب را بر سر کشیده و به دور از اغیار خود را میهمان سکوتی آرامبخش نموده است.

باد نیست، زمزمه‌ای است بر شاخسار تکیده شهر. حدود نیمه شب است، صدای قدمهای زنی از داخل یکی از خیابانهای تنگ و نیمه تاریک شهر، سکوت را برهم می‌زند و تن تاول‌زده شهر را لگد می‌کند.

زن، میانسال است و یک روسری سبز یشمی بر سر کرده. چشمانش قهوه‌ای و درشت است و پیشانی‌اش کوتاه. خستگی از نگاهش می‌بارد.

کمی جلوتر، روی پاگرد خانه‌ای جوانکی با زلفهای پریشان، نشسته و با سیگاری که گوشه لبهایش گذاشته، خلوت کرده و چشم به کف پیاده‌رو دارد...

○○

خوابگاه دانشجویان پسر دانشگاه، تقریباً آرام و ساکت به نظر می‌رسد. اواخر شب است. تعدادی را خواب ربوده و تعدادی نیز حین دراز کشیدن، مشغول گوش دادن به واکمن، و یا مشغول مطالعه و برخی نیز ـ مثل من ـ بی‌خوابی به سرشان زده.

ساعت شماطه‌دار اتاق، همچنان خستگی‌ناپذیر است. هم‌اتاقی‌هایم فردای سختی پیش‌رو دارند. فردایی که مقارن با اعلام نتایج کنکور تکمیلی است. بچه‌ها به آرامی دور صفحه سیاه و سفید شطرنج، جمع شده و بازی می‌کنند.

این ظاهر قضیه است. سر بر سینه هر کدامشان بگذاری، صدای ضربان قلبشان گوشت را می‌آزارد! همه می‌خواهند نگرانیشان را پنهان کنند، ولی...

ـ چیکار می‌کنی محمود؟ مهره شاه‌رو یه کاره که نمی‌کشن جلو!

محمود به خودش می‌آید. می‌خندد و برای لحظاتی فکرش را از مسیر کارنامه و کنکور، دور می‌کند...

شهر زیادی آرام است و این برای من چندان خوشایند نیست. احساس عجیبی دارم. می‌دانم که امشب نیز مثل شبهای دیگر است، اما...

صدایی شبیه به جیغ، مرا از جا می‌کند. دور و برم را با وحشت می‌نگرم. همه سر در کار خود دارند. آه... انگار کابوس بود. پیشانی و زیر گلویم به عرق نشسته‌اند. دوباره سر بر بالش می‌گذارم تا شاید دوباره خواب میهمان چشمهایم شود...

نه. این بار دیگر کابوس نیست! بچه‌ها نیز متوجه شده‌اند. اما توجهی نشان نمی‌دهند. صداهای بلند و نامفهومی به گوش می‌رسد. خودم را به کنار پنجره می‌رسانم. چند نفر دیگر نیز، سر از پنجره‌ها به در برده، ولی چیزی دیده نمی‌شود. صداها ممتد و کش‌دار است و نازک؛ شبیه به صدای زن. ولی صداهای مردانه‌ای نیز در لابه‌لای آن شنیده می‌شود. احتمالاً محل صدا، خیابان روبروی ضلع جنوبی خوابگاه است.

کنجکاوی مجال نمی‌دهد. نمی‌دانم چگونه؟ ولی موقعی به خود می‌آیم که در وسط خیابانی خلوت، زنی میانسال با قدی نسبتاً بلند و درشت اندام، محور همه قضایاست. حرفهای زن با فریادش درهم گره خورده و نامفهوم است. به زحمت کلماتی را متوجه می‌شوم.

ـ بی‌آبرو... اگه مادر و خواهرت... یا اون پدر بی‌غیرتت... حروم‌زاده...

گره روسری زن، شل شده و رشته‌ای از موهایش روی صورت افتاده. اما او همچنان بی‌رقیب، حرف می‌زند و دستهایش را بی‌محابا بالا و پایین می‌برد.

رد دستهای او را که دنبال می‌کنم، به پسری با ته‌ریش پرفسوری، بلندقد و لاغراندام، با صورتی سبزه، می‌رسم که آرام و خاموش در مسیر زن ایستاده و سرش را به زیر افکنده. ضرباتی به سر و رویش فرود می‌آید و گاهی یقه پیراهن سفیدش درمیان مشت زن قرار می‌گیرد.

تعدادی از بچه‌های خوابگاه با گرمکن و تی‌شرت در چند قدمی صحنه ایستاده و از بغل دستی، شرح واقعه را جویا می‌شوند. لحظه‌ای چشمانم از مسیر دستهای زن دور می‌شود و کنار چارچوب فلزی در خانه‌ای با نمای آجری، از حرکت می‌ایستد و نگاهم روی زنی ثابت می‌ماند. زن، چادرش را تا روی پیشانی پایین کشیده و زمزمه‌وار می‌گوید!

دستهای هم جنسش درحال دریدن پاره تنش است! مگر می‌تواند ساکت و آرام باشد؟! قدمی جلو می‌گذارد، اما با صدای خشمگین و آمرانه‌ای از پا می‌افتد.

ـ نیا بیرون، برو تو!

صدا از حنجره خشکیده مردی ادا می‌شود که آتش از نگاهش می‌بارد. آنقدر لبهایش را گزیده که به خون می‌زند. آرام و قرار ندارد. احساس شکستن غرور برای یک مرد خیلی طاقت‌فرساست. آنهم اگر جسمش پینه‌بسته باشد. تاب و توان ندارد. به اندازه تمام عمرش لعنت و نفرین شنیده و هتاکی‌های زن مهر خاموشی بر لبانش زده. او ترسو نیست، ولی...!

در مقابل زنی که ادعا می‌کند پسر او به وی متلک انداخته، کاری از

دستش ساخته نیست.

آنطرفتر، مرد دیگری آرام کنار پرایدی سفید ایستاده و با آژیر ماشین، بازی می‌کند. نیازی به وارد شدن در بلوایی که زنش به‌پا کرده، در خود احساس نمی‌کند.

با آمدن نیروی انتظامی، ظاهراً غائله می‌خوابد. زن مانتو سیاه، موقتاً یقه پسر جوان را رها می‌کند و در همان حال که هنوز حرف می‌زند، با اشاره شوهرش وارد ماشین می‌شود. دست‌بندها حاضر می‌شود و دستان افتاده پسر را به غلاف می‌کشند.

دخترکی پرپرزنان، کمر مادرش را با دو دست گرفته و تند تند می‌گوید:

ـ مامانی، مامان... تورو خدا نذار داداشو ببرن!

زن، فقط می‌گرید. طاقت نگاه کردن به صورت پسر را ندارد. و پدر؛ پسر را با سیلی محکمی بدرقه می‌کند.

دوباره همه چیز آرام می‌شود. بچه‌ها با اشاره مسوول خوابگاه، داخل می‌شوند. موقع برگشتن، یک بار دیگر، چهره زن چادری را از نظر می‌گذرانم. به‌راستی که او شب سختی پیش‌رو دارد...

■

پینگ پونگ

نوشته:
سید یعقوب سلیمانی
از دهنه سر لنگرود

عقربه سرعت‌سنج در کوچه بن‌بست به ۶۰ که رسید، نگاه جلوی در آهنی آبی‌رنگ پوسیده، لاستیک‌ها پنجه به سنگفرش کوچه کشید و خطی سیاه برجا ماند. یکی دو تا از همسایه‌ها سرک کشیدند. در ماشین را به هم کوبید و چند فحش رکیک، نثار آخرین مسافرش کرد!

«بابا! مامان بزرگ خیلی حالش بده؛ از صُب تو رختخواب افتاده، پ... پاشم گرفته» با دستان زبر و خشنش، انگشتان کوچک و لطیف پسرکش را المس کرد و با او وارد خانه شد ـ مسعود، با آب و تاب، حوادث مهم آنروز را تعریف می‌کرد و از سر تکان دادنهای پدر، حالی‌اش می‌شد که او به حرفهایش گوش می‌دهد؛ در حالی که نصرالله هیچ نمی‌شنید!

سلام حنانه را با حرکت سر، علیک گفت و دمپایی‌های آغشته به روغنش را به کنار پله پرتاب کرد. در آلومینیومی حال، با قیر و ویژ بسته شد؛ شبیه یک قطعه موسیقی!

ـ «چطوره؟»

پشتی‌ای را که زیر زانوهایش انداخته بود، با قوزک پا جابجا کرد و «شکم ساییده برزمین» منتظر جواب ماند.

ـ «وقتی رفتی براش صبحونه بردم؛ بالا آورد؛ نزدیک ساعت ده داشتم دمی می‌ذاشتم که دیدم منو صدا می‌زنه. داشت گریه می‌کرد؛ داروهاشم بهش دادم، اما دردش ساکت نشد، خیلی حالش خرابه» و گفته‌هایش را با اشاره به سفره کامل کرد: «بیا جلو» نصرالله همانطور چشم بسته، بی حرکت ماند؛ چون مرده‌ای بر سطح آب.

ـ «بلند شو دیگه، سرد می‌شه».

لقمه‌ها را که در دهان جاسازی می‌کرد، نجویده فرو می‌داد. صدای ناله‌های مادر که از اتاق خواب به گوشش می‌رسید، هیچگونه حس دلسوزی‌ای را در کنج قلبش برنمی‌انگیخت. با خود زمزمه می‌کرد:

ـ «حقشه، بذار بکشه، سزای همچی موجودی همینه!»

ـ «هس!» به خود آمد و به زنش خیره شد؛ داخل بشقاب َتپه‌ای درست کرده بود که بر قله آن، به جای پرچم، قاشق قرار داشت! برخاست. به سمت در نیمه باز نگاه کرد؛ حنانه امیدوار بود که پاهایش مسیر اتاق مادر را طی کند، نصرالله اما عکس اش را رفت. چند قدم بیشتر برنداشته بود که پیراهنش کشیده شد:

ـ «بابا! خانم سبحانی گفته که «دوازده فروردین» رو وادلین!! [والدنی] دیکته بگن».

نصراله سی سال پیش، وقتی شبیه این سؤال را از مادر پرسیده بود، کشیده‌ای بر صورتش نواخت جلوی آن نانجیب!

حنانه رشتهٔ خاطراتش را پاره کرد: «نصرالله! کی می‌خوای ببریش دکتر؟» برآشفت:

ـ «من ببرمش یا اون مردک فاسد؛ لات بی‌همه چیز! وقتی با عاشقش فرار می‌کرد به فکر امروزش بود؟»

بقیهٔ جمله را قورت داد! نمی‌دانست چرا بر سر زن بیچاره‌اش هوار می‌کشد.

ـ «نصرالله! نصرالله» ضجهٔ پیرزن، بی‌اختیار او را تا پشت پاشنهٔ در اتاق، کشانید؛ ولی بدرون نرفت. چروکهای پوست خشکیده در صورت زرد و رنگ پریده مادر، چون دره‌هایی ناپیدا به نظرش رسید؛ این مادری نبود که پدر را دقمرگ کرد؟ این همان زن نیست که خانه را ویران کرد؛ این، آن که در ۷ سالگی، او و برادر کوچکش را رها کرد تا آوارهٔ خیابانها شوند و...

ـ «دارم می‌میرم نصرالله! غلط کردم» یک آن خیال گپ زدن با مادر به سرش زد؛ ولی سالها چنین کاری را نکرده بود؛ حتی در این ده سال آخر که او را به خانه خودش آورده بود! اگر لحظه‌ای دیگر می‌ماند، شاید...

به طرف بیرون شتاب گرفت؛ حنانه در تعقیبش، با عجز نگاهش! نصرالله التماسش را حس کرد و محل نگذاشت.

ـ «بابا دیکته نمی‌گی؟» پسرک تا لبه ایوان به دنبالش دوید؛ پدر رفته بود.

به کوچه که پا گذاشت می‌خواست به گاراژ برود، ولی از بخت بد، بیوه‌زن همسایه او را دید:

ـ «سلام آقا نصرالله! خدا شمارو برام جور کرد» بی‌هیچ حرفی به سمت ماشین پنچر شده زن حراف رفت. صحبت کردن با زنها، هرگز خوشایندش نبود.

ـ «حالا که می‌خواهم جاش بندازم، نمی‌شه؛ نمی‌دونم...»

همان اول، عیب کار را فهمیده بود. دراز کشید. آهسته خودش را از کنار «جک» ـ که مثل خود زن کج و کوله بود ـ به زیر ماشین سُر داد.

ـ «ای وای! بذارید موکتی، زیراندازی، چیزی بیاورم که...»

تا سینه زیر شاسی بود؛ زن ول نمی‌کرد؛ مثل دوشکا مغزش را سوراخ می‌کرد.

ـ «توروخدا ببخشی آقا نصرالله؛ همه‌اش تقصیر این ماشین زپرتی‌ام است؛ فکر کنم زنگ اول مدرسه روهم زده باشن؛ خانم شمسایی خیلی سختگیره؛ همیشه می‌گه... ای وای آقا نصرالله! آقا نصرالله...»

جیغ زن، لابلای صدای پتک‌گونه‌ای گم شد. لبه‌های آهنی پوسیدهٔ پایین شاسی ماشین گردنش را قطع کرد. خون فواره می‌زد. بیوه زن در میان کوچه می‌دوید!

■

پاسخ‌ها...

حسن چراغیان ـ از روستای کوشه ـ بردسکن

اگرچه بارها و بارها در همین مجله از «خط خوبت» تعریف شد، اما یکبار دیگر هم «تحسین» بنده را بپذیر. و اما قصه‌ات: «ناکام» قصه بدی نبود [البته که به قشنگی خط‌ات نیست] و برای قصه شدن بعضی چیزها را کم دارد. ولی دلیل اصلی چاپ نشدنش، بلندی آن می‌باشد.

سپیده رفیعی از تهران

تا جایی که به خاطرم مانده، از شما قبلاً داستانهای زیادی به صفحه «قلمرو...» رسیده و احتمالاً چندتایی هم از قصه‌هایت را چاپ کرده‌ام. و اما قصه «دختر گچی» شما؛ نثر قصه‌ات خیلی پخته‌تر از قبل بود. حتی سوژه‌ات نیز خوب بود، اما پایان قصه‌ات خیلی گنگ بود. اگر قصد داشتی موجودات بی‌جان را محور قصه خود قرار بدهی، ایرادی ندارد، اما یادت باشد که در چنین قصه‌هایی «نوع روایت» باید خیلی متفاوت باشد، درغیر این صورت این‌طوری گنگ از آب درمی‌آید.

مینو شتی از تهران

پازل را خواندم. سوای اینکه «نثر خوب و شسته رفته‌ای» داشتی، و همچنین از کلماتی کاملاً «داستانی» در قصه‌ات استفاده کرده بودی، اما حسن بزرگ داستانت، به‌وجود آوردن نوعی «پارادوکس» منطقی بین «پازل» و «چرخ نان خشک» بود! منتهی پایان قصه را خیلی بد تمام کردی! درحقیقت باید بگویم چگونه می‌توان پذیرفت که یک بچه فقیر «نان خشکی»، که تمام درآمدش از راه جمع کردن نان خشک می‌باشد، وقتی می‌بیند که دارند وسیله امرارمعاش او را می‌دزدند، فقط بایستد و نگاه کند؟ با این حال منتظر قصه‌های بعدی و بهترتان هستم.

فرخ فتحی ـ جاده ساوه، شهرک واوان

قصه بدون اسم و عنوانت را خواندم. کاش می‌نوشتی چند ساله هستی، اما چون به نظر می‌رسد تازه وارد «کارزار قصه» شده‌ای، توصیه می‌کنم کتابهای داستانی نویسندگان وطنی را بیشتر مطالعه کنی. ضمناً قصه‌ات بیشتر یک خاطره بود تا داستان. با مطالعه بیشتر، آثارت بهتر خواهد شد.

شیرمحمد عبدالملکی ـ کرج

«دلبر» شما را دیدم! قشنگ بود! اگرچه بعضی اوقات و خصوصاً در اواسط قصه، علی‌رغم اینکه تلاش داشتی مچ داستان باز نشود، با این حال گاهی اوقات می‌شد پایان قصه را تشخیص داد. سعی می‌کنم دستی به سر و رویش بکشم و هفته‌های آینده چاپش کنم.

سوغات ابلیس

بقیه از صفحه ۳۷

چگونگی نگارش و پردازش قصه سوغات ابلیس و تجزیه و تحلیل پیامهای آن:

قصه‌ای را که خواندید، آخرین قسمت از داستان «سوغات ابلیس» بود که در مدت چهار ماه به نظر شما گرامیان رسید و طی این مدت خوانندگان فهیم و نکته‌سنج به وسیله تلفن و نامه خواستار اطلاعات بیشتری در مورد قصه شدند که وعده دادیم در آخرین قسمت قصه، با توجه به سؤالات خوانندگان، خواسته آنان را نیز اجابت نماییم.

داستان سوغات ابلیس، واقعی است و در سال ۱۳۵۹ اتفاق افتاده است که البته نگارش آن با چاشنی تخیلات نویسنده همراه است و گرچه قصه دردناکی است ولی به سبب پیامهای مهم و هشداردهنده‌ای که دارد، سردبیری با توجه به شئونات و سیاست مجله و اینکه این نشریه یک مجله خانوادگی ـ جهت کلیه افراد خانواده ـ می‌باشد، سعی نمود تا حد امکان با رعایت شئونات اجتماعی و عفت قلم، نسبت به چاپ قصه اقدام نماید که چنانچه شما گرامیان ملاحظه فرمودید نسبت به این مهم در حیطه قلم سرافراز بودیم.

و اما به جهت معدود گرامیانی که ممکن است به دلیل عدم دسترسی به مجله کلاً قصه را و یا چند قسمت از ماجرای قصه را نخوانده باشند و نیز آشنایی با قهرمانان ماجرای قصه، طرحی از قصه را بطور خلاصه بیان می‌کنیم:

○○○

هوشنگ، هنرمند ساده و مستمندی ست که با کامپیوتر طراحی می‌کند و برای نشریات و ناشرهایی که کتاب چاپ می‌کنند، کارهای طراحی انجام می‌دهد. او با همسرش رؤیا و دخترش میترا در طبقه چهارم آپارتمانی زندگی می‌کند.

رؤیا مترجم زبان انگلیسی ست و در یکی از وزارتخانه‌ها کار می‌کند و قسمت عمده هزینه زندگی خود و شوهر و دخترش را تأمین می‌کند به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. هوشنگ مرد گوشه گیری ست و کمتر از خانه بیرون می‌رود و حتی در مهمانی‌ها یا مسافرت‌هایی که رؤیا و میترا می‌روند، شرکت نمی‌کند و بهانه می‌آورد که کار دارد. ضمناً کارهای رفت و روب و شست و شوی خانه به عهده اوست.

در طبقه پنجم (آخر) آپارتمان آنها، مردی به نام حسین با همسرش زهره و خواهرش شیوا زندگی می‌کنند که دوست خانوادگی رؤیا و هوشنگ هستند. حسین نیز زبان انگلیسی خوانده بنابراین با رؤیا نقاط مشترکی دارد. مرد از حسین خوشش نمی‌آید و تنها بهانه‌ای که می‌تواند به رؤیا بگیرد، این است که با حسین گرم نگیر و با آنها رفت و آمد نکن. که البته رؤیا زیر بار نمی‌رود زیرا دوستی او با حسین، کاملاً پاک و دوستانه است.

شیوا (خواهر حسین) مدتی ست از شوهرش جدا شده و نزد برادرش زندگی می‌کند. او شیفته کار طراحی ست و استعدادکمی هم دارد و با این که به دلیل شکستی که در ازدواج خورده، افسرده و منزوی ست، با هوشنگ رابطه گرمی پیدا کرده است. هوشنگ نیز به علت احترامی که شیوا به او می‌گذارد، و به دلیل رفتار غیر محترمانه همسرش، کم کم به شیوا علاقه‌مند می‌شود ولی از علاقه‌اش چیزی بروز نمی‌دهد. تا این که شاهین، دوست هوشنگ وارد زندگی هوشنگ می‌شود و به او می‌گوید همسر خود را طلاق داده است و با دختری به نام ثریا که از آشنایان دور اوست، دوست شده است. هوشنگ با شاهین درد دل می‌کند و از عشقی که به شیوا دارد، پرده بر می‌دارد.

شاهین نقاش ثروتمندی ست که به هیچ اصلی پایبند نیست و به علت مصرف مواد مخدر (تریاک و حشیش)، منطق درست و حسابی ندارد و از تجزیه تحلیل مسائل زندگی عاجز است.

شاهین از سادگی هوشنگ استفاده می‌کند و به او مواد مخدر می‌دهد ضمناً تشویقش می‌کند که رؤیا را طلاق بدهد. هوشنگ می‌گوید شهامت چنین کاری را ندارد. شاهین پیشنهاد می‌کند که راز دل خود را به شیوا بگوید. او نیز چنین می‌کند و شیوا که به خلاء عاطفی دچار است، به خاطر اصرارهای هوشنگ، کم کم دلباخته او می‌شود و هفته‌ای دو سه بار با هوشنگ و شاهین و ثریا بیرون می‌رود.

طی ماجراهایی، هوشنگ و شاهین و شیوا و ثریا به کرمانشاه می‌روند ولی در آنجا عموی ثریا به رابطه او با شاهین پی می‌برد و ثریا به درد سر می‌افتد. شیوا از این موضوع ناراحت می‌شود زیرا شاهین هیچ کمکی به ثریا نمی‌کند ضمن این که شاهین نقشه‌ای می‌کشد تا شیوا را نسبت به هوشنگ بد بین کند و خودش با او دوست شود. شیوا به نیرنگ شاهین پی می‌برد و بدون این که موضوع را به هوشنگ بگوید، بهانه‌ای می‌آورد و با هوشنگ از کرمانشاه به تهران برمی‌گردد. شاهین نیز به تهران می‌آید و مدام به هوشنگ مواد مخدر می‌دهد.

در تهران، شاهین مدام هوشنگ را تحریک می‌کند که طلاهای رؤیا را بدزدد و او را با نقشه‌ای ماهرانه به قتل برساند. هوشنگ قبول نمی‌کند. تا این که شیوا از سوی زن برادرش (زهره) تحت فشار قرار می‌گیرد که باید شوهر کنی زیرا ما نمی‌توانیم تا ابد از تو نگهداری کنیم. شیوا موضوع را به هوشنگ می‌گوید. هوشنگ هم طلاهای رؤیا را می‌دزدد تا با فروش آنها برای شیوا خانه‌ای رهن کند. پس از سرقت طلاها، شیوا را به خانه‌اش دعوت می‌کند و طلاها را به او نشان می‌دهد. وقتی که گرم گفت‌وگو هستند، رؤیا به‌طور سرزده و غیرمنتظره به خانه برمی‌گردد و مچ آنها را می‌گیرد. شیوا می‌گریزد و رؤیا که بسیار خشمگین است، سوگند می‌خورد که آبروی هوشنگ و شیوا را ببرد.

هوشنگ که به موضوع آبرو و اعتبار و احترام بسیار اهمیت می‌دهد، طی تصئفی ساختگی با ماشین شاهین، رؤیا را بر اساس نقشه شاهین می‌کشد. خودش هم به‌شدت مجروح می‌شود و او را به بیمارستان می‌برند. نه تنها شیوا، بلکه هیچ‌کس نمی‌داند که هوشنگ باعث قتل رؤیاست. در بیمارستان، حوادثی اتفاق می‌افتد و شاهین باعث مرگ میترا (دختر هوشنگ) می‌شود. هوشنگ از موضوع مرگ دخترش با خبر می‌شود و از شاهین می‌خواهد که او را بکشد. شاهین هم این کار را می‌کند.

سرانجام شیوا از کل ماجرا با خبر می‌شود و تصمیم می‌گیرد انتقام مرگ رؤیا و هوشنگ و میترا را از شاهین بگیرد. پس به خانه او می‌رود و نقش بازی می‌کند که من تو را دوست دارم. شاهین بسیار شادمان می‌شود و شیوا برای او نسکافه درست می‌کند و در آن سم می‌ریزد. وقتی که سم در شاهین اثر می‌کند، شیوا به او می‌گوید که با چه قصدی پیش او رفته و در نسکافه‌اش سم ریخته است.

شاهین که در حال مرگ است، نیرنگی به کار می‌بندد و بی آن که شیوا بفهمد، با کمک شیوا، خود را به اسلحه خود می‌رساند و شیوا را می‌کشد. شیوا می‌گوید: کار مرا آسان کردی زیرا می‌خواستم پس از مرگ تو، خودم را بکشم. و کمی بعد، هر دو می‌میرند.

■

و اما پیام قصه؛

مصطفی گلیاری که با قلم مسحورکننده‌اش نسبت به پردازش این قصه واقعی ـ به سفارش سردبیری ـ لبیک گفت، از جمله داستان‌پردازان خوب نشریه شما است که قبلاً با قلم ایشان در قصه‌های «هزار و یکشب» و شاهزاده و شهرزاد قصه‌گو و... در این مجله آشنایی دارید.

وی با تبحر خاص خود ضمن ادغام طنز و هزل در یک قصه جدی و واقعی در پهنه تخیلات مهارشده‌اش، به سبب آلودگی قهرمانان قصه‌اش به موضوعات غیراخلاقی ـ اجتماعی در یک جامعه (اخلاقی ـ اسلامی) پیامهای ظریف و هشداردهنده‌اش بسیار مهم و پیشگیرانه است:

داستان سوغات ابلیس، واقعی ست و در سال ۱۳۵۹ اتفاق افتاده است که البته نگارش قصه، واقعیت با چاشنی تخیلات نویسنده همراه است. اسامی تمامی قهرمان‌های قصه و مکان‌ها غیرواقعی و مستعار بوده و زائیده تخیلات محض نویسنده است و صد البته در این داستان گرچه دردناک است اما پیام‌های مهم و ظریفی دارد و به خوانندگان خود چنین هشدارهایی می‌دهد:

۱ ـ خانم‌های گرامی، به‌جای این که تهیدستی شوهر خود را به ابزاری تبدیل کنند و با آن باعث تحقیر شوهر شوند، به شوهر خود کمک کنند و به او روحیه بدهند تا با انگیزه بیشتری کار کند.

۲ ـ مواد مخدر، مخرب روح و عاطفه و مغز و اعصاب است و باعث می‌شود که منطق مصرف کننده علیل شود و به کارهایی دست بزند که شاید غیر قابل جبران باشد.

۳ ـ زندگی خانوادگی، پیش از هر چیز به صداقت و همیاری نیاز دارد. مردی که به دلیل مشکلات مالی، نمی‌تواند به خواسته‌های مادی خانواده‌اش پاسخ بگوید، نباید بکوشد که فقر مالی خود را با دروغ و افسانه پردازی توجیه کند. هیچ کاری بهتر از این نیست که حقیقت را به همسرش بگوید. مردی که چنین مشکلی دارد، نباید به همسرش وعده‌های دروغ بدهد و نباید او را بیهوده امیدوار کند.

۴ ـ بزرگ‌ترها و افراد باتجربه، باید در کار و روحیات و رفتار جوان‌ترها دقت کنند و اگر متوجه خطایی شدند، بی درنگ با آنها حرف بزنند و آنان را راهنمایی کنند تا از وقوع حوادث ناگوار احتمالی جلوگیری کنند.

۵ ـ بزرگ‌ترها هرگز نباید به‌خاطر خوشامد گویی جوان‌ها، چشم خود را بر خطاهای آنها ببندند یا این که خطاهای آنها را تأیید کنند.

■

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

☐ اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

☐ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).

☐ حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات نزد بانک ملت شعبه میرداماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.

☐ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

☐ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

☐ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

● تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

● حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
مدت اشتراک	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۵۴۰۰۰۰ ریال	۶۰۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال	۳۰۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۱۰۰۰۰ ریال	۱۳۵۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰۰ ریال

توجه: در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐   شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:

کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐   شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

موسسه نگین
هنر، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط وباعتماد زندگی کنید
ولی‌عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ ـ ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲ـ۴ـ۰۰۹۷۱

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید عاشقانه می‌سازد
آدرس: [illegible]
۸۰۳۳۸۱۶
۸۰۳۳۹۷۹

خانه موی ایران

آگهی اطلاعات هفتگی
تلفن:
۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

جدول

جدول اطلاعات عمومی

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۷۸

۱- معصومه علی‌پور از تهران

۲- حمیدرضا حسینی از رشت

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

O افقی:

۱ـ غزلسرای معاصر کشورمان که در کشورهای آذربایجان و ترکیه و چند کشور همسایه شمالی طرفداران و علاقه‌مندان بی‌شماری دارد ۲ـ هنگام غروب و شبانگاه ـ نام یکی از دختران «نیکلای دوم» پادشاه روسیه تزاری ـ پرچم ۳ـ یکی از تفنگ‌های نظامی است ـ نام سابق کشور فرانسه ـ هر جا باشد مایه رونق و آبادانی می‌شود ـ مخلوق و آفریدگان ۴ـ امتداد دو دست درحالی که دستها را افقی از هم باز کنند ـ جاده درست و حسابی ندارد ـ شهری نزدیک تهران بزرگ ۵ـ پست و فرومایه ـ آویزان کردن ـ بر مرکب نشسته است ۶ـ هم شیر دارد و هم اسب ـ سرود دسته جمعی ـ کمک و یاری ـ کوشش و تلاش ـ روشنایی و فروغ ۷ـ یک دوره بازی ورزشی تنیس ـ خشک آن نشانه خسیس بودن است ـ به شخصی که لب پایین او شکافته باشد گویند ـ آقای اسپانیولی ۸ـ چوبی که بر بینی شتر می‌بندند تا او را کنترل کنند ـ قسمت کم‌عمق رودخانه و دریا ـ نویسنده توانای انگلیسی با اثری چون «ماهیگیر» ۹ـ دانشمند برجسته فرانسه و مبتکر دانش اندازه‌گیری درجه حرارت ـ پایتخت کشور هرزگوین ۱۰ـ از سازهای ابتدایی بادی ـ جیوه کیمیاگران ـ مظهر سبک وزنی ۱۱ـ ماست ترش زند ـ سود و بهره ـ واحد انجیر به بند کشیده! ـ تصدیق آلمانی ۱۲ ـ فلزی که در ساختن انواع ظروف آشپزخانه به کار می‌رود ـ در داروخانه محل مخصوص به خود را دارد ـ مارکی بر ماشینهای صنعتی مهم و کامیونهای سنگین ـ حرف ندا ـ نابغه نابینا و مخترع نامی جهان ۱۳ـ متاع و کالا ـ درختی تنومند که در جنگل‌های مازندران می‌روید ـ تجارت و خرید و فروش ۱۴ـ شهد و انگبین ـ بیدارش از اعمال زشت در آدمی جلوگیری می‌کند ـ کندوی زنبور عسل ۱۵ـ پاک و منزه و به‌دور از آلودگی ـ راز است و نبایستی فاش شود ـ حرف حیرت ـ میوه‌ای با پوشش شبیه موکت! ۱۶ ـ گندم خرد و له شده ـ قیام کردن یا طلوع خورشید ـ اسب قهوه‌ای مایل به سیاهی ۱۷ ـ اثری جاودانه و فراموش ناشدنی از استاد پرآوازه موسیقی «یوهان اشتراوس» آلمانی.

O عمودی:

۱ـ سبکی در ادبیات که بیشتر به تشبیهات اشاره می‌کند ـ حیات بخش موجودات روی زمین ۲ـ فراخ دستی ـ واقع گازهای سمی و دودزا ـ خط تلگراف ۳ـ پیامبری که در شوش خوزستان مدفون است ـ سالن پذیرایی ـ مؤسسه‌ای وابسته به سازمان ملل متحد که هدف آن کمک به کشورهای در حال رشد است ۴ـ مخترع دیگ بخار ـ کشتی بزرگ جنگی ـ سرمای آن استخوان را هم عذاب می‌دهد ۵ـ حامد بدون «مد»! ـ شهری بزرگ در کشور ونزوئلا ـ حائل میان دو چیز ۶ـ گیج و متحیر ـ خجسته و مبارک ـ نفس ـ خانه بزرگ و وسیع ۷ـ نوعی برش پارچه ـ از اسامی دختر خانمها ـ دانشگاهی معتبر در فرانسه که بیشتر رجال آن کشور از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌اند ۸ـ یکی از حواس ـ روز تازی ـ شاعر و غزلسرای معاصر کشورمان که چندین اثر از خود به جای گذاشته است ـ دریای توفانی آن را به ساحل می‌کوبد ـ بالای هر چیز ۹ـ منجم و کوکب‌شناس ـ شهری در آذربایجان غربی ۱۰ـ آخرین حرف فارسی ـ بالاترین مجازات برای زندانی ـ پسوند شباهت ـ معمولاً از غیب می‌رسد ـ صدای پشه و مگس ۱۱ـ دور بودن از بدی و پاکی از هر نوع عیب ـ بزرگان ـ از شعرای توانای ایران که «خاوری» تخلص می‌کرد ۱۲ـ سرازیری تند ـ شهری مقدس در کشور جنگ زده عراق ـ دوست و همراه یکرنگ ـ قبل از علم می‌آید تا مایه فخر باشد ۱۳ـ علامت جمع ـ تشویش و نگرانی ـ رمق و توان ۱۴ـ اشک چشم ـ زن سرگشته ـ کیف مسافرتی ۱۵ـ عود هندی ـ بالشتکی در نانوایی که خمیر را با آن به تنور می‌چسبانند ـ مارکی بر نوعی دوربین عکاسی ۱۶ـ آهنگ و آواز ـ فرودگاه بزرگی در نیویورک آمریکا ـ ره‌آورد جوانمردان ۱۷ـ تابلو ارزشمند «گشت شبانه» از آثار این نقاش نامدار جهان است ـ خودکشی به سبک ژاپنی‌ها.

OOO

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲				■										■			
۳					■			■		■			■				
۴		■				■						■				■	
۵					■								■				
۶				■			■				■			■			
۷			■					■		■					■		
۸						■						■					
۹	■								■								■
۱۰						■						■					
۱۱			■					■		■					■		
۱۲				■			■				■			■			
۱۳					■								■				
۱۴		■				■						■				■	
۱۵					■			■		■			■				
۱۶				■										■			
۱۷																	

O طراح: احمد نجقدری ـ ساری

حل جدول شماره ۳۰۷۸

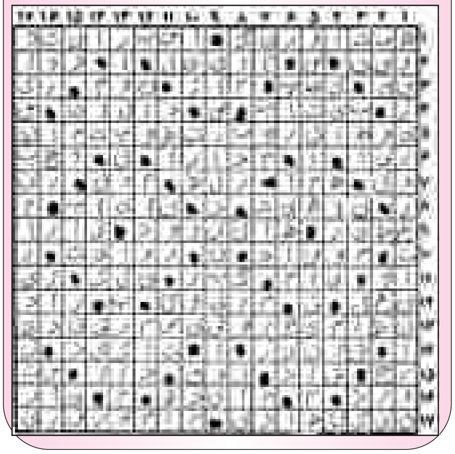

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

پاسخ‌ها در صفحه ۶۱

مربع های شبیه به هم

دراین شکل دوازده مربع با خالهای مربوط را ملاحظه می‌کنید و یک مربع در کادر سیاه آیا می‌توانید حدس بزنید چند نقطه باید روی این مربع سفید قرار بگیرد تا هرکدام از این مربع‌ها دو به دو با هم شبیه باشند؟

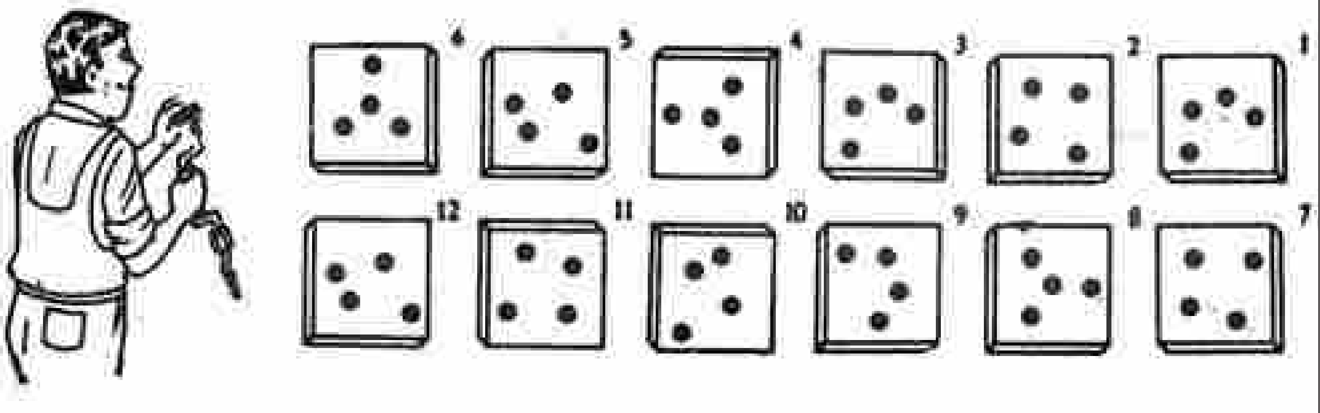

این کلاه

هفت مرد با هفت کلاه مختلف در این تصاویر نقاشی شده، آیا شما می‌توانید تشخیص دهید هر کدام از این کلاهها مربوط به کدامیک از این مردان می‌باشد، با کمی دقت و حوصله حتماً جواب ما را پیدا خواهید کرد.

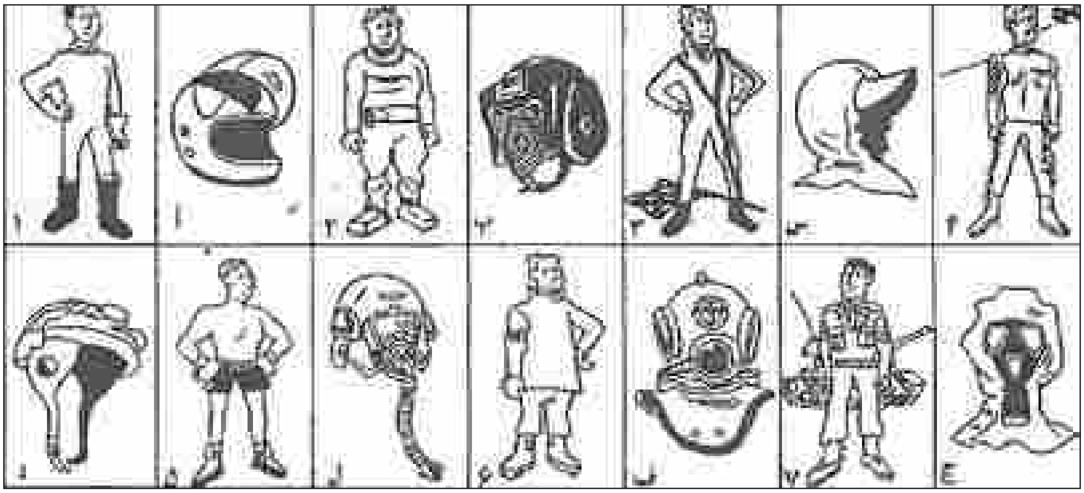

یک سؤال

آن چیست که از تهران تا مشهد مقدس می‌رود، بی‌آنکه حرکت کند؟

میهمانی خانوادگی

معمای کوچک

در یک میهمانی خانوادگی یک پدر بزرگ، یک مادر بزرگ، دو پدر، دو مادر، چهار فرزند، سه نوه یک برادر، دو خواهر، دو پسر، دو دختر، یک پدرشوهر، یک مادر شوهر و یک عروس وجود دارند. پس مجموعه آنها باید ۲۳ نفر باشد؛ ولی من معتقدم تعدادشان خیلی کمتر از اینهاست. می‌توانید حدس بزنید؟

چیستان

ما در اینجا دو چیستان برای شما چاپ کرده‌ایم، آیا شما می‌توانید بگویید این چیستانها جوابشان چه می‌باشد؟

۱ـسیاه است و زاغ نیست
پرنده است و کلاغ نیست.

۲. آن چیست دست داره پا نداره، شکمش پاره شده، حال نداره!

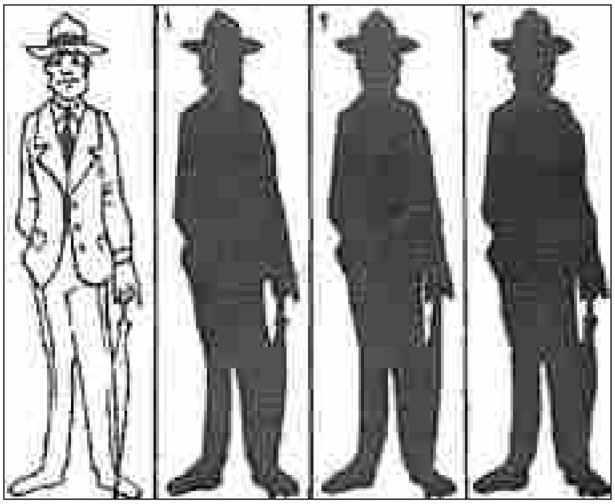

بازی سایه‌ها

در سمت چپ این تصویر یک مرد و در سمت راست سه سایه این مرد دیده می‌شود. آیا شما می‌توانید حدس بزنید از این سه سایه کدامیک کاملاً شبیه مرد می‌باشد؟

● محمد پورثانی

عراقیها فقط همین یکی راکم دارند

همکاران افتخاری صفحه دستپخت عدسی با توجه به خانوادگی بودن قدیمی‌ترین مجله کشور سعی می‌کنند سوژه‌های مصور طنز، همراه با تصاویر کودکان دلبندشان باشد. گلهای زندگی که با خود نشاط به ارمغان می‌آورند و در هر محفلی باشند، با حرکات و گفتار شیرینشان بزرگترها را شاد می‌کنند. ایجاد صحنه‌های خنده‌دار و جالب از جمله این عکس که «عرفان» کوچولو مشغول مطالعه روزنامه است. طفلکی لابد مقابل دوربین آقای «علی پورمنعمی» ساکن «بم» از توابع استان پسته‌خیز کرمان دارد خطوط سفید نشریه را می‌خواند (فضای بین دو خط!) که آمریکایی‌های مهربان! پس از شکست اجلاس ناصریه دلشان به حال عراقیهای خانه‌خراب سوخته و قصد دارند برایشان پلیس وارد کنند! بغداد ساخته و پرداخته صدام ابله همین جوری هم خرابه، وای به اینکه پلیس آمریکایی هم در شکل و شمایل کلانتر بخواهند پس از مصرف آبکی مست و خراب در خرابه‌های بغداد گشت‌زنی کنند!

صدرحمت به جاده خاکی

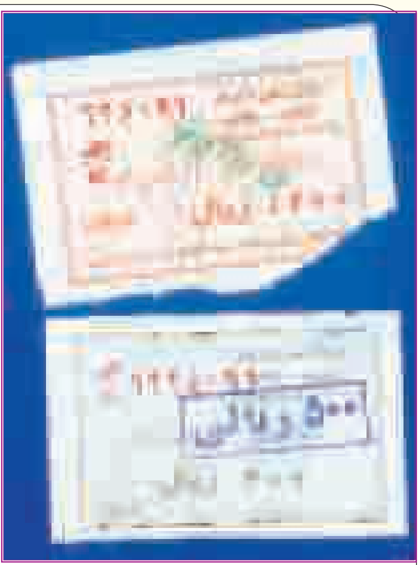

خانم «فاطمه گلباغی» به جای ارسال عکس که شرط همکاری با صفحه دستپخت عدسی است، قبوض عوارض عبور از اتوبان (ببخشید آزادراه) قزوین - زنجان مورخ ۸۲/۲/۱۲ را برای چاپ فرستاده و توضیح داده: اگر انبوه ۱۷۰ تومانها که ما برای پرداخت آن توی صف وسایل نقلیه کلی معطل شدیم به مصرف مرمت جاده برسد اشکالی ندارد. بله در دوره وانفسای کنونی پول دوتا خیار است؛ منتها چاله چوله‌های آسفالت باعث می‌شد رانندگان برای جلوگیری از افتادن چرخ توی دست‌انداز و مواجه نشدن با پنچری لاستیک و مشکلات تعویض چرخ به چپ و راست فرمان بدهند. انحراف همان و تصادف همان و یا ترمز ناگهانی در سرعت که تصادفات زنجیره‌ای به همراه داشت. در خاتمه به قبض چاپی ۴۰۰ ریالی توجه بفرمایید که خودسرانه روی آن مهر ۵۰۰ ریالی زدند! بی‌انصافها مهلت ندادند قبضهای قدیمی مصرف شود تا عید نوروز آینده درصدد افزایش هزینه عبور از جاده آسفالت برآیند. البته آسفالت که چه عرض شود، صدرحمت به جاده خاکی!

شهرداری هم بله

البته پایه‌ریزی ابلاغ قبوض کامپیوتری خدمات شهری (سوای عوارض نوسازی) قبل از انتخاب شهردار جدید صورت گرفته و هیچ ربطی به اهداف عمرانی مهندس «احمدی‌نژاد» ندارد؛ منتها خداوکیلی شرط انصاف نبود همه ساله در فصل ظاهراً دل انگیز و باطناً ملال‌آور بهار وزارت نیرو، سازمان آب، شورای آرد و نان، شرکت مخابرات، گاز، پست و... برای گران کردن نرخ خدمات منتظر عید نوروز باشند اما شهرداری به همان اندک اضافه عوارض نوسازی قناعت کند!

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه که رفتگر محل غافل از عدسی دوربین یک شهروند کنجکاو مشغول هدایت خاکروبه کف زمین داخل جوی است (به قول خودش جوق!) گفت: اگر منظور از خدمات شهری غیر از عوارض سالیانه همیشگی است، رفتگرها عین یک طلبکار هر ماه برای دریافت مقرری به منازل مراجعه می‌کنند (حتی چند روز زودتر از دریافت حقوق شهروندان ظاهراً عزیز و خوش حساب!) مگر اینکه عوامل تصمیم‌گیرنده شهرداری تهران ضمن اشاره به زیاده‌طلبی شرکت گاز و سازمان آب و... پیش خودشان بگویند حالا که حسب‌الامر سرکار خانم «ناتاشا» سارقه چشم زاغ سریال خواب و بیدار بشکن بشکنه، چرا ما نشکنیم؟!

حقیر عدسی‌نویس به عنوان یک شهروند عزیز توجه آقای مهندس احمدی‌نژاد شهردار جدید را جلب می‌کنم به وعده شهرداری در زمینه توزیع رایگان کیسه زباله جهت خرید نان خشک و کاغذ باطله و...

ضرب‌المثل بامسما: نه به آن شوری شور، نه به این بی‌نمکی.

گوارای وجود

چون مدتی از سوغات مصور «شهرضا» خبری نشد، تصور کردم جناب مستطاب «غلامعلی‌خان قاضی» راننده پرتلاش و پرفلاش تریلی به خارج از کشور بار برده، حالا نگو ایشان (نفر وسط تصویر) کمافی‌السابق به اتفاق سایر رانندگان بیابانی در جاده‌های سرزمین پاک و عزیز خودمان چرخ اقتصاد کشور را می‌چرخانند. تحمل زحمت، رنج دوری از خانواده همراه با خوردن قرمه سبزی دستپخت مادر بچه‌ها زیر آسمان کبود، نوش جانشان باشد. بر فرض غذایی که میل می‌کنند، در مقایسه با ناهار و شام منزل باب طبع نباشد، رانندگان برون شهری لااقل از هوای سالم بهره‌مند خواهند شد.

توضیح اینکه رانندگان وسایل نقلیه سنگین برخلاف رانندگان اتوبوس که از الطاف و مراحم رستورانهای وسط راه برخوردار هستند (غذای خوب و مجانی) با خودشان از منزل غذا و چای و نوشابه می‌برند. کافی است در محل مناسبی چراغ گازی را روشن و سفره بگسترانند. مهم تندرستی است نه پرخوری.

رویدادهای هفت هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

تدوین آتش و شبنم به پایان رسید

مجموعه تلویزیونی «آتش و شبنم» با موضوع دفاع مقدس مرحله تدوین خود را به پایان رساند. این مجموعه در گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما تولید شده است.

مونتاژ این مجموعه را کارگردان مجموعه در استودیو فکور به مدیریت اکبر توکلی به پایان رساند. آتش و شبنم در ۲۴ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای درحال انجام مراحل پایانی ساخت موسیقی و صداگذاری است. تیتراژ برنامه به‌صورت همزمان با مراحل فنی توسط بهروز سلطانی‌فر در دست تهیه می‌باشد. ساخت موسیقی توسط ناصر چشم‌آذر و صداگذاری سریال را سام کاشفی در استودیو راک‌فیلم انجام می‌دهد. کارگردان و سازنده موسیقی درحال انتخاب و تنظیم دو سرود مورد نیاز برنامه می‌باشند.

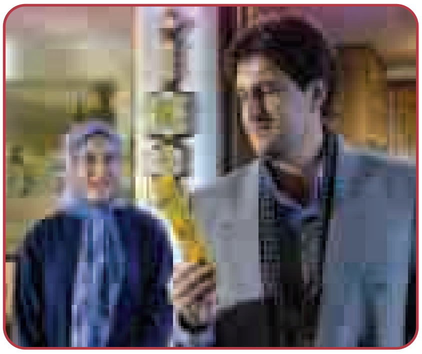

خلاصه داستان:

سعید جوانی از خانواده مرفه و دارای امکانات مالی فراوان است. او در طلب آرامش سر به وادیهای گوناگون می‌گذارد. او که حیران و سردرگم است با ماجراهای زیادی روبرو می‌شود که او را به مسیر تازه‌ای سوق می‌دهد. او کم‌کم راه خود را یافته و... سعید در این راه به مدد یک دوست عارف مسلک به نام بهروز متوجه عالم ملکوت می‌شود و برای فرار از خود، به جبهه پناه می‌برد و...

عوامل آتش و شبنم: تهیه‌کننده: سیداحمد میرعلایی، نویسنده و کارگردان و تدوین: محمدابراهیم سلطانی‌فر، مدیر تصویربرداری: سیروس عبدلی، مدیر تولید: نادر جلالی شریعت، طراح گریم: محسن بابایی، جلوه‌های ویژه: حسین طلابیگی.

بازیگران: آقایان: علی دهکردی، جعفر دهقان، جمشید شاه‌محمدی، حمیدرضا تاج‌دولتی، جهانبخش سلطانی، فریبرز سمندرپور، شاهد احمدلو، قربان نجفی، بهروز سلطانی‌فر، کاظم روزی‌طلب، داوود موثقی، فرامرز مهرجو، نریمان امینیان، سعید شورجه، افشین نخعی و...

خانمها: افسانه بایگان، زهرا سعیدی، آفرین چیت‌ساز، شراره رخام، رانا قیصرنژاد، تینا قطبی، میترا تبریزی، افسانه ناصری، الهام حمیدی، رابعه اسکویی و...

مردان ماندگار، زندگی مشاهیر ایرانی

مجموعه تلویزیونی «مردان ماندگار» در ۱۰ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای پخش می‌شود.

این مجموعه در هر قسمت زندگی یکی از مشاهیر و شخصیت‌های علمی ایران را به تصویر می‌کشد.

این مجموعه برای پخش از شبکه سحر ساخته شده و در تمام شبکه‌های برون‌مرزی و به تمام زبانها (فرانسه، انگلیسی، عربی، کردی، استانبولی و...) دوبله و پخش می‌شود.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است: مدیر برنامه، طراح صحنه و لباس و نویسنده: تمنا رستگار، کارگردان: حسن کاربخش، مدیر تصویربرداری: سیدجواد خاتمی، روابط عمومی: افسانه بشارتی، تهیه‌کننده: اقدس کاربخش.

بازیگران: سیروس صابر، میرمحمد تجدد، سیداحسان‌الله عمادی، مجتبی بیطرفان، محمد عسگری، امیر باران لویی، سعیده عرب، افسانه بشارتی، یلدا قشقایی و...

سبز، سهراب، سرخ

«سبز، سهراب، سرخ» نمایش برگزیده «بیستمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر» به کارگردانی «مجید واحدیزاده» در تالار کوچک (شماره ۲) تئاترشهر به روی صحنه رفت.

این نمایش را «محمدباقر نباتی‌مقدم» نوشته و داور فرمانی، مجید واحدیزاده، صمد واحدیزاده، محمدرضا خدایی، محمد فتحی و یاشار فرجی بازیگران نمایش هستند.

«سبز، سهراب، سرخ» داستان رستم و سهراب است. رستم پهلوی، سهراب را می‌درد و پیرمردی نوید می‌دهد که اگر او را چهل شب و چهل روز بر دوش خود گذارده و بگردند سهراب زنده خواهد ماند. رستم، سهراب بر دوش قدم برمی‌دارد، اولین قدم، دومین قدم و قدمهای دیگر...

نمایش «سبز، سهراب، سرخ» برنده جایزه بازیگران اول مرد، نویسندگی اول، کارگردانی دوم، موسیقی سوم، طراحی صحنه دوم از بیستمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر و اجرا شده در جشنواره «جاده ابریشم» آلمان است.

«سبز، سهراب، سرخ» هر روز بجز شنبه‌ها ساعت ۲۰ در تالار کوچک (شماره ۲) تئاترشهر اجرا می‌شود.

«زهر عسل» و پایان تدوین

فیلم سینمایی «زهر عسل» به کارگردانی ابراهیم شیبانی که اولین تجربه ساخت فیلم بلند او محسوب می‌شود، توسط مصطفی خرقه‌پوش در استودیو عروجِ فیلم تدوین شد.

به جای خلاصه داستان:

دلم می‌خواهد باهات صادق باشم... می‌خوام اینجا، کنار تو تمومش کنم... بخاطر تو... بخاطر عشقمون...

عوامل تولید فیلم سینمایی «زهر عسل» عبارتند از: کارگردان: ابراهیم شیبایی، نویسنده فیلمنامه: فرید مصطفوی، مدیر فیلمبرداری: مجتبی رحیمی، صدابردار: ساسان باقرپور، تدوین: مصطفی خرقه‌پوش، موسیقی متن: فریبرز لاچینی، عکاس: بهزاد مطرح، روابط عمومی: افشین رضایی، مجری طرح: داریوش باباییان، تهیه‌کننده: منوچهر زبردست، داریوش باباییان، محصول: مؤسسه فرهنگی، هنری و شکوفافیلم.

بازیگران: فریماه فرجامی، مهناز افشار، محمدرضا گلزار و شهاب حسینی. با حضور کاظم افرندنیا.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دنیا	۵۰ روز	۲۵۳ میلیون تومان
واکنش پنجم	۵۰ روز	۱۶۸ میلیون تومان
خانه‌ای روی آب	۵۰ روز	۱۶۷ میلیون تومان
تیک	۱۰ روز	۱۲ میلیون تومان
از کنار هم می‌گذریم	۵ روز	۷۰۰ هزار تومان

کی مشغول چه کاریه؟

○ مهدی امینی‌خواه

بازیگر جوان و باآتیه که بیشتر در مجموعه‌های تلویزیونی ایفای نقش می‌کند.

وی به تازگی بازی در مجموعه تلویزیونی «نقش بر آب» را به پایان رساند. این مجموعه احتمالاً تابستان امسال از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

اکبر سنگی، جمشید شاه‌محمدی، فرهود مهادیان، افسون افشار و... بازیگران این مجموعه هستند.

نقش بر آب را عبدالله باکیده ساخته است.

○ ابراهیم وحیدزاده

ابراهیم وحیدزاده فیلمساز سینمای ایران که فیلم «عشق فیلم» را در نوبت اکران دارد، درصدد ساخت فیلم جدید خود با عنوان «معادله» است.

سیروس ابراهیم‌زاده یکی از بازیگران این فیلم است.

○ لاله اسکندری

خاک سرخ نطقه عطفی در کارنامه بازیگری او محسوب می‌شود. لاله درحال حاضر فیلم سینمایی «این زن حرف نمی‌زند» را در نوبت اکران دارد.

اسکندری فارغ‌التحصیل رشته نقاشی و گرافیک است و سعی دارد به زودی نمایشگاهی از آثار خود را برپا کند.

گفتگو با محسن علی‌اکبری
تهیه کننده سینما و تلویزیون

کار مذهبی و دینی دغدغه‌های خاص خود را دارد

محسن علی‌اکبری از هنرمندان متعهد، دلسوز و باصفاست که سعی دارد حضوری ارزشمند، سازنده و مفید در عرصه سینما و تلویزیون داشته باشد.

وی تهیه‌کننده مجموعه‌های تلویزیونی «مردان آنجلس»، «فرستاده»، «مریم مقدس» و... بوده است.

گفتگوی ما با این هنرمند از نظرتان می‌گذرد:

○○○

◄ **از خودتان بگویید.**

○ محسن علی‌اکبری هستم تهیه‌کننده مجموعه‌های تلویزیونی «مردان آنجلس»، «مریم مقدس»، «فرستاده» و... و درحال حاضر درصدد ساخت مجموعه تلویزیونی «امام حسین(ع)» می‌باشیم.

◄ **با چه انگیزه‌ای وارد عرصه سینما شدید؟**

○ من به عنوان نیروی بسیجی تا سال ۶۱ در عملیاتهای مختلف در مناطق جنگی شرکت کردم، از آن سال به بعد حس کردم که این رشادتها، ایثارگریها و جانفشانیها باید به تصویر کشیده شود. به همین دلیل با تعدادی از دوستان در حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، در این مسیر حرکتمان را آغاز کردیم. کار اول را سال ۶۲ با عنوان «گورکن» ساختیم و بعد «بلمی به سوی ساحل»، «پرواز در شب»، «آخرین پرواز»، «چشم شیشه‌ای»، «دکل» و... و بیشتر تلاشمان ساخت فیلم‌های ارزشی و جنگی بود، تا اینکه در مقطعی احساس کردیم بعد از جنگ، بهتر است بیشتر به مسائل دینی - مذهبی و حتی تاریخی بپردازیم. در همین راستا مجموعه تئاتر تلویزیونی «ایوب پیامبر» را کار کردیم و بعد هم کارهای دیگر و علی‌رغم اینکه عده‌ای اعتقادشان بر این بود که کار مذهبی - دینی مخاطب ندارد ما کار خودمان را کردیم و نتیجه هم گرفتیم.

◄ **فکر می‌کردید مریم مقدس در اکران عمومی با اقبال عمومی مواجه شود؟**

○ مریم مقدس سومین کار تاریخی، مذهبی ما بود. برای خود من هم جالب توجه بود که هیچ جذابیت گیشه‌ای را ما در این فیلم لحاظ نکردیم و از فاکتورهای گیشه‌پسند هم در این فیلم خبری نبود، اما به ما و خیلی از سینماگران ثابت شد که فیلمی که دستمایه اصلی‌اش قرآن باشد و روح خدایی در آن باشد، نیاز به مسائل کاذب و گیشه‌ای ندارد.

◄ **در چند سینما به اکران درآمد؟**

○ در سه سالن سینما و به اندازه‌ای استقبال بالا بود که ۵۲ کپی از این فیلم چاپ کردیم اما باز هم کم آوردیم چرا که تقاضاهای سینماها هنوز ادامه داشت.

◄ **چه زمانی در اکران بود؟**

○ دو ماه.

◄ **فروش آن چقدر بود؟**

○ ۷۳۰ میلیون تومان در کل کشور فروش داشت.

◄ **آیا بعد از سالها توانسته‌اید به اهدافی که می‌خواستید دست پیدا کنید.**

سینمای مذهبی - دینی بر خلاف نظر عده‌ای، مخاطب خوبی هم دارد

○ دست پیدا کردن به همه اهداف که کار آسانی نیست، اما موفقیت‌ها برایمان دلگرم‌کننده و نویدبخش بوده و هست.

◄ **دغدغه اصلی‌تان در سینما چیست و درپی یافتن چه چیزی هستید؟**

○ دغدغه اصلی اکثر سینماگران نوآوری است. به دنبال یک آفرینش جدید و نو هستند. سینماگر باید جلوتر از جامعه حرکت کند تا بتواند به مخاطب خوراک فرهنگی بدهد.

◄ **چرا در عرصه تلویزیونی خصوصاً سینما فیلمسازان ما کمتر به سراغ ساخت آثار مذهبی و دینی می‌روند؟**

○ کار تاریخی - مذهبی ساختن، ساده و سهل نیست و مشکلات و دغدغه‌های خاص خود را دارد، به همین دلیل تهیه‌کننده‌ها به دنبال کارهای ساده هستند تا کارهایی که برای گرفتن دو پلان و سکانسش باید همه گروه از جان مایه بگذارند. مثلاً خانم شبنم قلی‌خانی برای کار مریم مقدس، یک ماه تمام در یک اتاق در منزل خود را حبس کرده بود و تفاسیر مختلف سوره حضرت مریم را مطالعه می‌کردند تا بهتر بتوانند حضرت مریم را بشناسند، در صورتی که برای یک کار شهری و معمولی سینمایی بازیگر کمتر این سختی را به خود می‌دهد.

مریم مقدس ۷۳۰ میلیون تومان فروش کرد

◄ **چرا می‌گویند فیلمسازان جنگ و بروبچه‌هایی که در عرصه ساخت فیلم‌ها و مجموعه‌های مذهبی و تاریخی کار می‌کنند غریب هستند؟**

○ به دلیل اینکه از خود می‌گذرند تا به هدف ارزشمند خود دست پیدا کنند.

◄ **احساس شما از غربت چیست؟**

○ دو نوع می‌شود معنی‌اش کرد. یک نوع غربتی که انسان برای آن غربت متولد شده، غربتی که انسان را به خدا نزدیکتر می‌کند و متاءسفانه کمتر ما به آن در عرصه تصویر پرداخته‌ایم و تعریف دیگر از غربت که رایج است نوعی در انزوا قرار گرفتن است که توسط افراد دنیوی پدید می‌آید که این نوع غربتها همیشه حل شدنی است و زیاد جدی نیست.

◄ **آیا عملکردها و سیاست‌گذاریها در ارتباط با ساخت آثار جنگی و مذهبی درست و اصولی بوده است؟**

○ سیاست‌گذاریها قطعاً در تلویزیون درست بوده، در سینما نمی‌شود گفت مشکل از سیاست‌گذاری بوده است. به نظر من دوستان تمایلی به ساخت این نوع اثرها از خود نشان نمی‌دهند و بیشتر سعی می‌کنند کارهای ساده‌تر و به روز انجام دهند. به نظر من مشکل خاصی به لحاظ سیاست‌گذاری برای ساخت فیلم‌های مذهبی و جنگی وجود ندارد.

◄ **از کار جدیدتان بگویید، مجموعه تلویزیونی امام حسین(ع).**

○ کلنگ ساخت دکور این مجموعه در تاریخ ۱۵ اسفند ماه ۸۱ مصادف با دوم محرم، همزمان با ورود کاروان امام حسین(ع) به سرزمین نینوا زده شد و اگر خدا بخواهد این کار عظیم اما دوست‌داشتنی را در سال ۸۲ جلوی دوربین می‌بریم.

◄ **محوریت قصه‌اش بر روی چه شخصیتی است؟**

○ بیشتر بر روی شخصیت بزرگوار حضرت زینب(س) است.

◄ **اگر خاطره‌ای از کارهایی که انجام داده‌اید برایمان بگویید.**

○ حضور مقام معظم رهبری به اتفاق خانواده محترمشان در سر صحنه فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی مریم مقدس یکی از بهترین خاطرات من است. ایشان و خانواده گرامی‌شان ساعاتی میهمان گروه ما بودند و آن لحظه‌ها جزو بهترین لحظه‌های عمر من و گروه سازنده بود. ■

گزارشی از نمایشگاه انفرادی ابوالفضل ابراهیم‌شاهی

دستان باز

حوریه صالحی

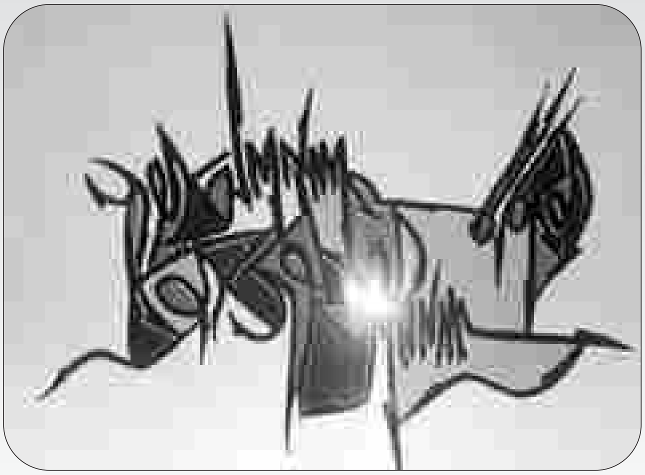

نگارخانه سعدآباد برگزارکننده نمایشگاه انفرادی ابوالفضل ابراهیم‌شاهی بود.

نمایشگاه این هنرمند با عنوان «دستان باز» با بیش از سی تابلو به معرض دید گذاشته شده است. استفاده از کامپیوتر در هنر خوشنویسی همانند نمایشگاههای چیدمان، هنرهای مفهومی و هنر جدید، حرکت قابل توجهی است، همچنان که در این نمایشگاه از آن به نام «کالیگرافی» سود برده شده است.

هنرمند در ابتدا طرح را چه با آگاهی از هنر اصیل و سبک و شیوه خطاطی و چه با تکیه بر ذوق و استعداد خویش اجرا کرده و بعد از آن به کمک کامپیوتر (که اینجا ابزاریست اجراکننده اهداف هنرمند و نه طراح اصلی کار) پرداخت شده، خطوط و کلمات بار دیگر نوشته و از رنگهای تحت برنامه (Photoshop) بهره برده می‌شود و در پایان، پیرینتی از کار ارائه می‌شود. با توجه به اینکه تمام نکات و خواستهای هنرمند در همان ابتدا شکل گرفته است، اندازه، طرح اصلی، انتخاب رنگها با توجه به موضوع نگاشته شده و در کل احساس موردنظر هنرمند بر روی کاغذ ثبت می‌شود، درنهایت بدون استفاده از ابزار کلاسیک مانند قلم‌مو به کمک دستگاه و برنامه نرم‌افزاری ذکر شده، مراحل مختلف اجرا می‌گردد.

تعدادی به علت عدم استفاده از همان ابزار کلاسیک و حتی استفاده از کامپیوتر این هنر را بدون روح عنوان کرده و آن را اثری صددرصد برانگیخته از ابزار کامپیوتر و حافظه برنامه‌ریزی شده‌اش می‌دانند، درحالی که شناخت مراحل اجرای اثر و دریافت هماهنگی رنگها و فرمهای ایجاد شده از نگارش کلمات و جملات و اشعار این فرضیه را به کلی رد می‌کند.

«ابوالفضل ابراهیم شاهی» متولد ۱۳۴۵ و کارشناس ارتباط تصویری «گرافیک» است. وی خود را با آثارش معرفی می‌کند و دیدن آثاری که رنگ و رویی در کل شاد داشته و ابیات استادان شعر و ادبیات این سرزمین را اساس و پایه کارش قرار داده، او را هنرمندی خلاق معرفی می‌کند.

خطاطی که در این آثار به چشم می‌خورد بدون درنظر گرفتن سبک و سیاقش، همنشین فرم‌بندی خاص هنرمند نیز گشته به‌طوری که با نگاه به یک اثر می‌توان از مجموع کلمات کنار هم نوشته شده شکل و تصویری خاص را برداشت کرد.

همانطور که ذکرش رفت، این آثار و در کل این هنر به علت جدید بودنش هنوز مهجور مانده اما مورد تاءیید اساتید هنر واقع گشته و ابراهیم شاهی می‌گوید: مشوقان اصلی او اساتید بخصوص اساتید دانشگاهش بوده‌اند. وی مجموعه‌ای از علایق و تاءثیراتی که نقاشی و هنر غربی در وی داشته را در قالب این آثار عرضه کرده است. با توجه به اینکه آثار ابراهیم شاهی کاربرد فراوانی در مراکز و ادارات و دفاتر رسانه‌های به‌ویژه مکانهای فرهنگی و هنری دارد، اما چندان مورد توجه قرار نگرفته و بیننده آنچنانی نداشت. علت این مهم عدم معرفی صحیح این هنر، توسط رسانه‌ها و هزینه بالای اطلاع‌رسانی فردی برای هنرمند (چاپ پوستر و کارت و...) می‌باشد.

این هنرمند جون اضافه می‌کند: «اگر مردم ما کمی از مشغله‌های فکری و اقتصادی‌شان دور شوند و به روحیات و احساساتشان هم توجه کنند به‌طور قطع بیشتر به هنر توجه خواهند کرد و در شرایط فعلی، هنر دیگر جنبه تزئینی برای ایشان نخواهد داشت.

■

آشنایی با ترفندها و حقه‌های سینمایی

آتش گرفتن آدمها

در صحنه‌های آتش‌سوزی، آدمها نیز باید آتش بگیرند. در این قبیل صحنه‌ها تمام لباس، یا لااقل لباسهای زیر، از الیاف نسوز است. معمولاً شعله‌ور شدن چند ثانیه بیشتر طول نمی‌کشد و ماءمورین اطفای حریق آن را فوراً خاموش می‌کنند و روی هنرپیشه پتو می‌اندازند. در این صحنه معمولاً از بدل استفاده می‌کنند.

عرق صورت و پیشانی

وقتی قرار است که هنرپیشه‌ای را نشان دهند که عرق کرده و صورت و پیشانی‌اش غرق عرق است، نمی‌توان بازیگر را در جایی خیلی گرم قرار داد تا عرق طبیعی به سر و صورتش بنشیند، چرا که عرق کردن ناخواسته، خطری برای گریم صورت است.

در آب و هوای سرد و جایی که لازم است بازیگر عرق روی پیشانی و صورتش بنشیند، از گلیسیرین استفاده می‌کنند و با قطره‌چکان قطره‌های عرق را روی صورت بازیگر می‌نشانند.

رمیدن حیوانات و دوربین زیر پای آنها

برای فیلمبرداری از رمیدن حیوانات یا صحنه‌ای که تانکها با غرش از روی دوربین حرکت می‌کنند راههای گوناگونی وجود دارد. گودال کوچکی حفر شده و دوربین در آن گذاشته می‌شود. دهانه‌ای باقی گذاشته می‌شود که وسعتش فقط برای آن که عدسی دوربین از میانش فیلمبرداری کند، کافی است اما این دهانه آن‌قدر وسیع نیست که برای افتادن یک حیوان به درون گودال کافی باشد، اما خطر اصابت سم حیوانات به دوربین وجود دارد. یک قطعه شیشه جام ضخیم را بر روی دهانه می‌گذارند. جلوی حفره باید اندکی پایین‌تر باشد، به شکلی که دوربین دارای دیدی باشد که اندکی اریب است. گودال ممکن است به حد کافی وسیع باشد که گروه و دوربین را نیز در خود جای دهد و گروه به وسیله سقف محکمی که از تخته‌های ستبر ساخته شده حفاظت شوند، اما در فیلمبرداری به این طریق، فیلمبردارانی آسیب دیده‌اند و حتی کشته شده‌اند.

البته گروههایی هم برای اینکه اتفاقی برای کسی نیفتد از دوربین کوچک‌تر مثل آریفکلس با یک وسیله کنترل از راه دور استفاده می‌کنند.

باران مصنوعی

برای ایجاد باران مصنوعی از سیستم لوله‌های سوراخ‌دار استفاده می‌کنند که بالای سر بازیگر گرفته می‌شود که با دستگاه آب فشار قوی تغذیه می‌شوند و دارای افشانکهای قابل تنظیم برای ایجاد باران با دانه‌های ریز و درشت هستند.

برای پاشیدن باران به اطراف از یک ماشین باد استفاده می‌شود. هنگام کار در محوطه‌ای وسیع، باران به وسیله ماشین‌های آتش‌نشانی انجام می‌شود که شلنگ‌هایش آب را با دانه‌های ریز و درشت بر روی محوطه وسیع فرو می‌ریزد.

چگونه یک جای خیس، خشک نشان داده می‌شود

وقتی می‌خواهند در یک صحنه از خیابانی خشک فیلمبرداری کنند ولی آنجا قبلاً خیس شده باشد، می‌توان خیسی سطح خیابان را با چند بار خاک اره پاشیدن و جارو کردن برطرف کرد.

برف را چگونه می‌سازند

اگر نیاز باشد که مثلاً خیابانی را پوشیده از برف نشان داد، به وسیله سنگ ریز یا مرمر یا ذرات پلاستر سطح زمین را می‌پوشانند. البته گاهی اوقات هم از نمک سنگ استفاده می‌کنند. بر روی شاخ و برگهایی که صرفاً در دوردست دیده می‌شوند می‌توان ورقه‌های پلاستیک سفید گسترد. برای پوشاندن کلاهها یا شانه‌های افراد در فیلم، نمک غالباً رضایت‌بخش بوده است.

گاهی برف بر روی زمین به حد کافی ضخیم نیست و در پیش زمینه باید ساخته شود. ریزش برف بر روی محوطه‌ای وسیع را می‌توان با ریزه‌های پلاستیک یا پرهای ریز ریز که از بالای یک داربست تا مسافتی در اطراف پاشیده می‌شوند به وجود می‌آورند. یک موتور بنزینی پرتوان از نوع هوایی بر روی داربست نصب می‌شود تا برف به وسیله آن به طرف آسمان بپاشد و در جلوی دوربین پایین بیاید.

زیر نظر: ایمان محمدی
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

یک آلبوم، یک نوا

ناجی

قطعه «خالق عاشق» درباره عشق خداوند به بنده‌هایش است

O درآمد: پنج‌شنبه، ساعت ۱۱ و ۱۰ دقیقه بود که مهدی زنگنه ـ هنرمند جوانی که اخیراً نامش را به عنوان آهنگسازی خوش‌فکر با یک عالم فکر نو زیاد بر زبانها می‌شنویم ـ پس از دقیقاً چهل دقیقه تأخیر به همراه «نیما نورمحمدی» در دفتر مجله حضور پیدا کرد. این بار به اتاق سردبیری رحم کرده و در سالن اصلی صحبت‌مان را آغاز کردیم و درست درمیان صحبت‌هایمان «شاهین ترابی» تلفنی به زنگنه خبر داد که آلبومش پخش شده است و یک عالمه او را خوشحال کرد. در اواخر گفتگوی «جهان هنر» با هنرمندان یادشده، خواننده جوان دیگری نیز به جمع ما اضافه شد. این هنرمند جوان «افشین تیموری» بود که در بخش تازه‌های موسیقی خبرهایی از او را خواهید خواند.

○○○

مهدی زنگنه، متولد سال ۱۳۵۵ و فارغ‌التحصیل رشته مدیریت است. او از ۱۱ سالگی کار موسیقی را با نواختن ساز پیانو در کنار استادانی چون «مهران سراجیان» و آقای «طباطبایی» شروع کرده است و درحال حاضر در کنار گیتار اسپانیش که جزء سازهای تخصصی او محسوب می‌شود، دستی نیز در نواختن هشت‌ساز دیگر از قبیل سه‌تار، تمبک، سنتور و... دارد.

او چهار سال پیش با ورود به صدا و سیما و تولید موزیک برای برنامه‌هایی چون گل آذین (رادیویی) و همکاری با گروه جهاد تلویزیون و... و همچنین حضور در تئاترهایی چون کوراوغلی به طور رسمی به عنوان یک آهنگساز به عرصه حرفه‌ای‌های موسیقی ایران معرفی شد.

حدود دو سال و نیم پیش زنگنه با معرفی استادش «سراجیان»، همکاری‌اش را با شرکت فرهنگی ـ هنری پیام کاست نزد غلامرضا ترابی ـ مسوول این شرکت ـ آغاز کرد و حاصل این همکاری، امروز آلبومی به نام «ناجی» است.

قصه قایق و دریا

زنگنه طی گفتگویی در مورد آلبومش این‌چنین اظهار کرد:

ـ پس از اینکه مسوولان شرکت پیام کاست صدای من را شنیدند و آن را پسندیدند، همکاری ما به‌طور رسمی آغاز شد. این آلبوم حاوی ۱۱ قطعه به نامهای «ستاره»، «لبخند»، «ناجی»، «آینه»، «دونه دونه»، «یه روزی»، «مرغ دریایی»، «پرنده‌ها»، «قصه قایق و دریا»، «خالق عاشق» و «صدا» در سبکهای ۶ و ۸ (هشت ترانه) و تکنو (سه ترانه) است.

اشعار این آلبوم نیز از سروده‌های «محمدعلی شیرازی»، «داوود لطف‌الله»، «سیامک خسروانی»، «مریم سلیمی» و «مهدی لواسانی» است که ۹تای آنها را «مهرزاد مهربان‌پور» آهنگسازی و تنظیم کرده و آهنگسازی یکی از قطعات را نیز به عهده علی سراجیان گذاشته بود که خود فقط تنظیمش را برعهده داشته است.

البته گفتنی است زمانی که قرار شد من و شرکت با هم همکاری داشته باشیم این قطعات آماده بودند و پس از آنکه قطعات نیز مورد تأیید من قرار گرفتند، ما شروع به ضبط آنها کردیم.

تو چون سپیده سحر دویدی
به شام من درعین ناامیدی
تو حرمت پاک مقدساتی
مژده‌ای و تازه به من رسیدی

ترانه: ناجی، شعر: مهدی لواسانی، آهنگ و تنظیم: مهرزاد مهربان‌پور.

ستاره، آی ستاره

زنگنه در ادامه صحبت‌هایش، ضمن اشاره به فضای حاکم بر آلبومش، در مورد مشکلات تولید این اثر چنین گفت:

ـ اشعار این آلبوم عموماً از مضمونی عاشقانه بهره گرفته‌اند و تم حاکم بر این قطعات نیز منحصراً ۶ و ۸ ایرانی نیستند، بلکه کمی هم حال و هوای غربی به آنها اضافه شده است. به عنوان مثال می‌توان از قطعه سرکاستی این آلبوم یعنی «قصه قایق و دریا» نام برد که برعکس اکثر کارهای بندری که محلی تنظیم می‌شوند، این قطعه در شکلی بندری، اما مدرنیته ساخته شده است.

نیما نورمحمدی ـ افشین تیموری و مهدی زنگنه

با توجه به سیاست کاری که مهرزاد در کارهایش دارد، حدود پنج تا شش قطعه این آلبوم، حاوی ترانه‌هایی با اشعاری برحسب ملودی هستند و جا دارد همین‌جا از مهرزاد عزیز به خاطر تنظیم‌های خوبش تشکر کنم. البته گفتنی است این آلبوم دو سال است که آماده شده و مطمئناً با آلبومهایی که درحال حاضر در بازار می‌بینید، از نظر شاد بودن کمی متفاوت است، اما مطمئنم که تمام آهنگها ارزش شنیدن را دارند، چرا که در بیشتر آنها حرفهایی است که خوشبختانه بعد از گذشت این دو سال هنوز هم نو و تازه هستند.

ستاره، آی ستاره / دلم هواتو داره
می‌خوام بیام سراغت / اگه زمین بذاره
ستاره، آی ستاره / دلم اینجا گرفته
دل سرخورده من / از آدمها گرفته

نام ترانه: ستاره، شعر: محمدعلی شیرازی

شایان ذکر است که در این آلبوم، قطعه‌ای وجود دارد به نام «خالق عاشق» که شعرش را مریم سلیمی سروده و آهنگسازی‌اش به عهده شادمهر عقیلی با تنظیمی از نیما نورمحمدی بوده است و با نگاهی به سابقه قرارگیری این دو نفر در کنار هم و ارائه قطعاتی چون «عروسک» مهران احراری به بازار موسیقی، مطمئناً این قطعه هم خیلی شنیدنی از آب درآمده است.

راز عشق

نیما توضیحات بیشتری را به شرح زیر در مورد این قطعه ارائه داد:

ـ موضوع این قطعه کاملاً عارفانه و درخصوص خداست که عشقش را نسبت به بنده‌اش در زمان خلق او در قرآن کریم به بشر ارائه داده است. این قطعه برای اولین بار در ایران با توجه به مضمون عرفانی‌اش با ریتم ۶ و ۸ نواخته شده است و به این لحاظ شنونده می‌تواند ارتباط خوبی را با آن برقرار کند. در ضمن گفتنی است که این قطعه باب آشنایی من و مهدی و ایجاد همکاری دونفره‌مان شد که از این بابت خیلی خوشحالم.

راز عشقت عاشقونه / خلقت آمد بهونه
برگ هستی‌رو رقم زد / وقتی عشقت زد جوونه
تو کتاب عاشقی‌رو / واسه معشوقت نوشتی
تو دل این عاشقهارو / با حضور دل سرشتی

ترانه: خالق عاشق

مهدی با اشاره به تغییر چندین باره نام آلبومش در مورد این موضوع گفت:

ـ خودم دوست داشتم نام آلبوم «دونه دونه» باشد. آن هم به لحاظ ارتباط خوبی که با شعرش برقرار کرده بودم، ولی ارشاد این نام را رد کرد، سپس هماهنگ با شرکت، نام «خالق عاشق» را انتخاب کردیم که پس از مدتی آن را خودمان کنار گذاشتیم، چون آنقدر مردم کلمه عشق را در نام آلبومها دیده‌اند که تکرار آن از طرف ما هم کار بی‌موردی بود و «ناجی» آخرین نامی بود که برای این آلبوم انتخاب کردیم و خوشبختانه مورد قبول همه قرار گرفت.

در مورد نام هنری خودم ـ فرزان ـ هم باید متذکر بشوم که چون در بقیه آثارم که حدوداً شامل ۵۰، ۶۰ ترانه می‌شود که برای خوانندگان دیگر آهنگسازی کرده‌ام، نام هنری‌ام ذکر نشده، ترجیح دادیم برای جلوگیری از دوگانگی برای همیشه این نام را کنار بگذارم.

زنگنه در پایان گفتگو اظهار داشت:

ـ درحال حاضر فکری برای آلبوم دومم نکرده‌ام، اما مطمئناً وقتی زمان را مناسب دیدم، کار بر روی آن را آغاز خواهم کرد.

تنظیم: لیا. ش

نگاهی به مجموعه
«دوران سرکشی» ساخته کمال تبریزی

کالبدشناسی یک معضل، «فرار از خانه»

○ آیینه عبرت

مقوله فرار دختران از کانون خانواده (که به یکی از بزرگترین معضلات اجتماع کنونی تبدیل شده است) موضوع مهم، مؤثر و جذابی! برای ساخت مجموعه‌های مختلف تلویزیونی است و با توجه به اهمیت عبرت‌آموزی و شناساندن مخاطرات و فجایع دنیای پس از فرار به دختران و خانواده‌هایشان، هرچه این قبیل مجموعه‌ها ابعاد مختلف این واقعه را بیشتر به اطلاع بیننده برسانند، موفق‌تر عمل کرده‌اند.

«دوران سرکشی» اولین مجموعه کامل تلویزیونی است که لحظه لحظه فرار یک دختر فراری را در کنار فرار دیگران! به تصویر می‌کشد و به این طریق از چهره‌های مختلف اجتماعی که در پس ظواهر نه‌چندان پرزرق و برق امروزی، پنهان شده‌اند، پرده برمی‌دارد!

○ «روناک» و دنیای دختران فراری

بسیاری از بینندگان مجموعه «دوران سرکشی» معتقدند شخصیت روناک (دختر فراری) یک استثنا است، یعنی دختری که به دلیل ازدواج مادر و پیدا نشدن پدر و بداخلاقی عمو و... فرار می‌کند و این امر نمی‌تواند نمونه‌ای بارز از زندگی گذشته همه دختران فراری باشد. نگارنده نیز اعتقاد دارد که زندگی «روناک علیخانی» مورد خاص است، اما تصور می‌کنم هدف از ساختن مجموعه فوق، پرداختن به شخصیت قبلی روناک نیست. در این مجموعه، قرار است دنیای پس از فرار پیش چشمها گسترده شود و این دنیا قطعاً برای اکثر دختران فراری، یکسان است؛ یعنی قدم نهادن در راهی که بازگشتی ندارد!

○ تحلیل شخصیت‌ها و بازیها

یکی از نکات جذاب مجموعه دوران سرکشی که با بازی فوق‌العاده عاطفه نوری (روناک) کاملاً واقعی به نظر می‌رسید، بیماری روانی او با عنوان «مانیا» است. این اولین بار است که در یک مجموعه تلویزیونی، یک بیمار روانی با تمام خصوصیات و روحیات به بیننده معرفی می‌شود.

«روناک علیخانی» پس از فرار از خانه عمو، به امید زندگی بهتر، قدم به اجتماع نه‌چندان مطمئن می‌گذارد و با افراد مختلفی آشنا می‌شود و ما به همراه سفر او به درون جامعه، با چهره‌هایی آشنا می‌شویم که انگار ایشان را تاکنون ندیده‌ایم! دختری (پریسا) که با ظاهری ساده و بسیار معقول، سردسته باند فروشندگان مواد مخدر است. پیرزنی که خریدن دنیای آخرت خود را در گرو خوشبخت کردن دختران فراری می‌داند و در این مورد آنقدر افراط می‌کند که دختران فراری را که با امید و آرزوی زندگی بهتر، پا به دنیای پیرزن گذاشته‌اند، سرخورده‌تر از قبل، فراری می‌دهد! همچنین ثروتمندانی که خوشبخت کردن خیالی دختران فراری (حتی از طریق ازدواج ایشان با کارگر ساختمانشان) را پلی برای رسیدن به بهشت ابدی می‌دانند!

تحلیل و شناسایی شخصیت‌ها و دنیای دختران فراری، پس از فرار و ساختار جذاب بصری، مهمترین امتیازهای «دوران سرکشی»اند

دوران سرکشی یک سر و گردن از استانداردهای تلویزیون ما بالا تر است

«دکتر حنانه»، شخصیت اصلی دیگر مجموعه زندگی خصوصی و حقوقی شوهرش را فدای رسیدگی به دختران فراری کرده است. او با خشونت و کلام مقتدرانه، سعی می‌کند محیط زندگی دختران را سخت کند تا شاید ایشان به کانون خانواده بازگردند، درعین حال، آنچه در ذهن دارد نمی‌تواند عملی سازد و اسیر دروغهای متعدد روناک (ناشی از بیماری شدید روحی‌اش) است، اما به‌راستی آدمی این‌چنینی (که نماد انسانهای نیکوکار امروزی است) هنوز در جامعه ما وجود دارد؟!

«سرهنگ شایقی» شخصیت دیگری است که به نظر من به انسانهای کنونی جامعه‌مان، نزدیکتر است. او هر دختری را که از منزل فرار کرده باشد، بدون اینکه علت فرار را دریابد، «عوضی» و «ولگرد» خطاب می‌کند و سعی دارد به همه بقبولاند که برطبق وظایف خود، چاره‌ای جز برخورد با مفاسد این‌چنینی ندارد. آدمی مثل او چقدر به ما شبیه است؟

○ چهره واقعی قضات؟

«قاضی دادگاه» نمونه دیگری است. شخصیتی خودخواه و یکدنده که او نیز تمام دختران فراری را «ولگرد» می‌خواند و سعی دارد با محکومیت هرچه بیشترشان، درحقیقت از شرشان خلاص شود! کاش سریالی ساخته شود که شخصیت واقعی قضات محترم را بی‌طرفانه، غیرمغرضانه و کامل به مردم بشناساند. تاکنون هرچه از این قشر بیان شده، افراد لجوج و یکدنده‌ای نمایان شده‌اند که مشکلات روحی انسانها را درک نمی‌کنند و به ظواهر امور، بسنده می‌کنند، از جمله در فیلم‌های «دوزن»، «قرمز» و سریالهایی مثل «دوران سرکشی».

زنی که دختران فراری را پناه می‌دهد (در مخروبه‌ای که بی‌شباهت به زندانهای استالینی نیست!!)، مصداق کامل چهره‌ای دیگر از آدمهای جامعه کنونی است؛ افرادی که به مدد داشتن تجربه‌های کوتاه‌مدت در اماکن تربیتی (گرچه در آسایشگاههای روانی! یا نگهداری از کودکان!) و علی‌رغم عدم دانش و اخلاق شایسته تحت پوشش اسلامی، از قِبل حق‌الناس، می‌خورند و خم به ابرو نَمی‌آورند و سرانجام هم فراریان را با بدترین وضعیت به دامان خانواده‌های اصلاح‌نشده‌اشان بازمی‌گردانند!

علاوه بر شخصیت‌پردازی مؤثر مجموعه، استفاده از فلاش‌بکهای متعدد به روند ادامه مجموعه کمک شایانی کرده و آن را از یکنواختی درآورده است. درعین حال بازی روان و گیرای بازیگران (بویژه عاطفه نوری)، تدوین مناسب مجموعه، موسیقی تأثیرگذار و فیلمبرداری حرفه‌ای مجموعه (استفاده از تراولینگ و ریل، خرد کردن پلانها و فیلمبرداری در مکانهای مختلف) همه و همه به ساخت مجموعه‌ای موفق با بار پیام‌رسانی قوی، کمک بسزایی کرده است.

○ حرف آخر

«دوران سرکشی» یک سروگردن از استانداردهای تلویزیون ما بالاتر است و البته از کمال تبریزی (هنرمندی که فیلم و سریال پرمخاطب «لیلی با من است» را نیز کارگردانی کرد) جز این انتظار نمی‌رفت. امیدوارم مسوولان سیما با مشاهده مجموعه فوق به افزایش تولید مجموعه‌هایی این‌چنینی که علاوه بر ساخت هنرمندانه، سعی در آگاه کردن مردم و جلوگیری از بروز مشکلات و خطرهای جدید برای خانواده‌ها دارد، کمک کنند. به امید آن روز...

آنا ودودی

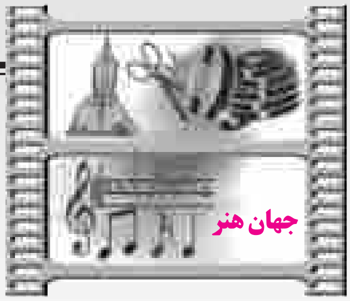

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

رابین ویلیامز و دزدی یک جسد

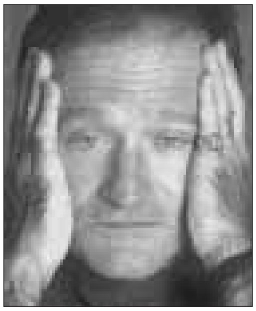

«رابین ویلیامز» بازیگر مطرح سینمای جهان که سال گذشته با فیلم‌های «مرگ براسموکی»، «بی‌خوابی» و «عکس یکساعته» در سینما حضور داشت، امسال با فیلم «سفید بزرگ» که یک کمدی / اجتماعی سیاه است بر پرده سینماها ظاهر می‌شود.

رابین ویلیامز در این فیلم به نقش مدیر یک آژانس مسافرتی که می‌خواهد برنامه‌ای ثابت و دائمی برای سفر جاده‌ای به منطقه‌ای گرم را برنامه‌ریزی کند، ظاهر می‌شود. او که تصور می‌کند سفر در بهبود بیماری همسرش که مبتلا به سندروم روان‌تنی «تورت» است مؤثر است، برای کسب هزینه سفر، جسدی را می‌دزدد و مدعی می‌شود که جسد برادرش است، اما با پیدا شدن سروکله دو دزد و آدم‌کش حرفه‌ای، نقشه‌اش بهم می‌ریزد و وارد ماجراهایی تازه می‌شود. «سفید بزرگ» را «مارک مایلاد» کارگردانی می‌کند.

«جک نیکلسن» موقر یا عصبی؟

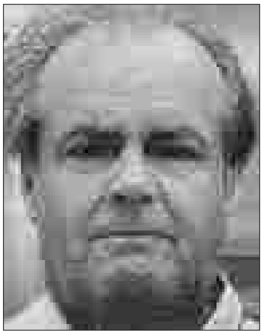

مدیریت خشم

کارگردان: پیتر سگال - نویسنده فیلمنامه: دیوید دورفمن - مدیر فیلمبرداری: دانلدمک آلپاین - موسیقی: تدی کاستلوچی - تهیه‌کنندگان: بری برناردی. درک داکی، تاد گارنر - بازیگران: جک نیکلسن، آدم سندلر، ماریزا تومی و کریستا آلن.

خلاصه داستان:

«دیو بوزنیک» تاجری آرام و موقر است، اما وقتی در مقابل بی‌احترامی رئیس خود، واکنش نشان می‌دهد، کارش به دادگاه می‌کشد و او را مجبور می‌کنند تا برای آموزش به «مرکز مدیریت خشم» برود. در این مرکز که با هدف درمان بیماران عصبی تأسیس شده، با «دیو بوزنیک» چنان رفتار می‌کنند که او در معرض فروپاشی شخصیتی قرار می‌گیرد.

این تاجر موقر در وضعیتی قرار دارد که باید راهی تازه را انتخاب کند.

ژان کلود ون‌دام و دو فیلم حادثه‌ای

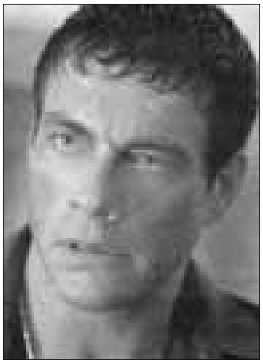

«ژان کلود ون‌دام» بازیگر فیلم‌های حادثه‌ای در دو فیلم جدید به طور همزمان بازی می‌کند. نخستین فیلم «برج» نام دارد و خود «ون‌دام» آن را نوشته و کارگردانی می‌کند. او در این فیلم ایفاگر نقش یک موتورسیکلت‌ران است که طی یک تصادف به حالت کما به سر می‌برد. او تصور می‌کند در یک برج هفت طبقه درحال نجات خود است.

«پس از مرگ» فیلم دوم است که کارگردانی آن را «رینگولم» به عهده دارد. این فیلم نیز حادثه‌ای است. «ژان کلود ون‌دام» پیشتر فیلم «کاوش» را کارگردانی کرده است.

«تربیت بد» هم فیلم شد!

«تربیت بد» عنوان فیلم جدید «پدرو آلمودوار» فیلمساز اسپانیولی است. این فیلم شرح سه دوره از زندگی دو پسربچه از زمان تحصیل تا بزرگسالی است.

فیلم قبلی این کارگردان با نام «با او حرف بزن» برنده سه جایزه از پانزدهمین دوره جوایز سالانه سینمایی اروپا شد. «آلمودوار» امیدوار است فیلم جدیدش جوایز بیشتری را تصاحب کند. فیلمبرداری «تربیت بد» در والنسیا و مناطق روستایی انجام می‌شود. فیلمساز مذکور درنظر دارد سال آینده براساس داستان بلند «تارانتولا» یک فیلم سینمایی بسازد.

بروس ویلیس؛ قاتل یا پلیس؟

«بروس ویلیس» در فیلم «دوباره من» به کارگردانی «دین پریسات» ایفای نقش می‌کند. او در این فیلم نقش مردی مبتلا به یادزدودگی را بازی می‌کند. این مرد روزی در یک هتل، درحالی که حافظه‌اش را از دست داده، در کنار جسدی بیدار می‌شود. او باید دریابد که قاتل است، یا یک پلیس!

بروس ویلیس از ایفای نقش مذکور در فیلمی به کارگردانی «پریسات» اظهار رضایت می‌کند و سعی دارد بهترین بازی دوران بازیگری‌اش را ارائه دهد.

ستاره‌های سینمای هند در جنگ با تبهکاران

«پریتی زینتا» ستاره سینمای هند از تبهکاران به دادگاه شکایت کرده است. او مدعی است که او را تهدید به مرگ کرده‌اند. تاکنون بیش از پانزده بازیگر سینمای هند از تهدیدات تبهکاران به دادگاه شکایت کرده‌اند. دادگاه مشغول بررسی پرونده اتهام علیه دو سرمایه‌گذار سینما به نامهای «بهارات شاه» و «ناظم رضوی» است که متهم هستند با تبهکاران ارتباط داشته‌اند.

چند سال قبل درپی کشف معمای قتل «گولشان کومار» سینماگر هندی، مقامات قضایی پی به حضور و نفوذ باند تبهکاران در فضای سینمای هند بردند.

«پریتی زینتا» با سماجت بر سر شکایت خود ایستاده و علی‌رغم تهدیدات مکرر جنایتکاران هندی دست از ادعایش برنمی‌دارد.

بچه دزدها!

به دام افتاده

کارگردان: لوییس ماندوکی، نویسندگان فیلمنامه: گرگ ایلز و دانلدموس، مدیر فیلمبرداری: فردریک المزوپیوتر، موسیقی: جان اوتمن، بازیگران: چارلایز ترون، کورتنی لاو، استیوارت تاونسند.

خلاصه داستان:

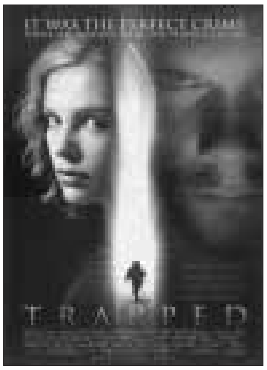

دو پسر عمو به نامهای «چریل» و «ماروین» نقشه‌ای طرح می‌کنند تا با گروگانگیری فرزندان خانواده‌های ثروتمند از آنها اخاذی کنند. آنها در حرکت نخست خود، دختر کوچک «دکتر ویل جنینگز» را می‌دزدند. خانواده دخترک برای بازپس گرفتن دختر خود وارد ماجراهای خطرناکی می‌شوند که درنهایت منجر به قتل و جنایت می‌شود.

نامه‌های این عزیزان رسید

سیروس و سارا شادمان از ابهر - لعیا محمدی از تهران - عباس مرادی از کرج - رضا معینی از کرمانشاه - شیدا حسن‌پور از شهرری - کاظمی از نظرآباد - تورج ایوبی از تهران - نادر عباسی از بروجرد - سودابه اخوانی از کاشان - لیلا مایانی از کرمان - سیده فاطمه اختری از تبریز - شیوا صالحی از تهران - نرگس سامانی از رفسنجان - اختر و سمیه. ق از زنجان - مصطفی محمودی از قم - مریم دامغانی از دامغان - عزیزه عساکره از آبادان - جمیله لنکران از مشهد مقدس - شیما لوایی از قائم‌شهر.

عزیزان نامه‌ها، مقالات، حل جدول موسیقی و... شما رسید. از استقبال و توجه همگی‌تان نسبت به «جهان هنر» و بویژه بخش موسیقی و نقد و نظر بسیار سپاسگزاریم. خوشحالتر می‌شویم که علاوه بر تشویقها از انتقادها و پیشنهادهایتان هم خبردار شویم. موفق باشید.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

نئودمکراسی

یک نمایندهٔ بس افراطی
گفت با من، صریح نه، مُرسی:
بعد ردّ لوایح دولت
چارهٔ کار اگر ز من پرسی
یا به قولی فقط در استعفاست
یا که رفراندم و همه‌پرسی
گفتمش: طبق این دمکراسی
یا «همه‌پرسی» یا همه «کرسی»!

رولزرویسم کجا بود؟

محمدرضا شجریان (همان پرآوازه مردی که پای امضایش می‌نویسد: خاک پای ملت ایران)، اگرچه صدای قوی و غرایی دارد، اما من معتقدم که «سکوت» او در این سالها از آن صدای ماندگارش هم قویتر و رساتر بوده‌است.

چندی پیش از قول مدیر مجموعه تاریخی ـ فرهنگی سعدآباد اعلام شده بود که به مناسبت هفته موزه و میراث فرهنگی، تعدادی از اتومبیل‌های کلاسیک متعلق به احمدشاه، رضاشاه، محمدرضا پهلوی،... و محمدرضا شجریان در موزه کاخ سعدآباد به نمایش عمومی گذاشته می‌شود.

عموم شجریان‌شناسان هنوز در حیرت این خبر بودند که اتومبیل شخصیت سرشناس آواز ایران چه ربطی به ماشین‌آلات آن قدرقدرتها می‌تواند داشته باشد که آقای شجریان خود در نامه‌ای به مطبوعات، خبر حضور اتومبیل‌هایش را در این نمایشگاه به شدت تکذیب کرد و گفت من اصلاً اتومبیل «رولزرویس» ندارم.

گفتنی است، این روزها آلبومی از شجریان با عنوان «فریاد» منتشر شده که حاصل کنسرتهای او در کشورهای فقیر آمریکا و کاناداست.

پیام اخلاقی: گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من
آنچه البته به جایی نرسد «فریاد» است.

پیام امنیتی: چه «فریاد»ها مرده در کوهها
چه فرهادها رفته بر دارها

نتیجه سیاسی ـ هنری: از آدم خوش‌آوازه و خوش‌آواز، هرطور شده باید به نفع منافع ملی و مصالح میلی استفاده بهینه کرد. تلویزیون نشد، موزه (ضمناً ما خودمان در این امور جزئی صاحب اجازه‌ایم)!

دزدی در شب مهتابی!

صحبت موزه شد. چند روز پیش یکی از تابلوهای نفیس نقاشی که متعلق به قرن نوزدهم است، با موفقیت کامل از موزه کاخ سعدآباد به سرقت رفت که با هوشیاری کامل و سرعت‌العمل به‌موقع نیروهای حراستی محافظ مواجه نشد.

یک کاریکاتور:

طرح: سارق جوانی درحال خروج از در موزه سعدآباد و تابلو نقاشی مسروقه هم در زیر بغلش. نگاهی شیطنت‌آمیز به نگهبان دم در که ظاهری خواب‌آلود دارد انداخته و با خودش دارد واگویه می‌کند.

شرح: سارق مذکور می‌خواند:

امشب شب مهتابه. تابلوش‌رو میخوام
نگهبان اگر خوابه تمومش‌رو میخوام...!

استعفا بدهیم یا رفراندوم یا...؟

لوایح دوقلوی دولت فخیمه هم بعد از کلی رایزنی و رائی‌زنی، بالاخره به سلامتی از سوی شورای محترم نگهبان رد شد به مجلس تا ۱۵ مورد مغایرت آن با قانون اساسی مرتفع و یا کل لایحات مرخص شود.

ظاهراً اعضای هیأت رئیسه فراکسیون جبهه دوم خرداد در واکنش به این مسأله و درخصوص سرنوشت این دو لایحه مردد با رئیس قاطع مجلس گفت‌وگو کرده‌اند که گویا در این دیدار، «بهزاد نبوی» بر دو راه‌حل «رفراندوم» یا «استعفا» تأکید کرده است.

از قرار نامعلوم، جناب کروبی هم گفته که اگر قرار به استعفاست، اول موسوی لاری و ابطحی که دو لایحه آنها به بن‌بست رسیده، استعفا بدهند و بعد سه مرحله زیر مو به مو انجام بگیرد:

۱ـ رئیس جمهوری دو نفر تندتر از آنها را معرفی کند.

۲ـ بعدش چند نماینده مجلس استعفا دهند و ما هم بپذیریم.

۳ـ و این کارها که شد، آن‌وقت دوباره بر سر لوایح چانه بزنیم!

اگر با پیشنهاد رئیس مجلس مشکل حل نشد، بنده (که زمانی رئیس مجلس ختم مرحوم پدربزرگم بودم) پیشنهاد تند و طوفانی‌تر زیر را به عنوان پیشنهاد در می‌کنم:

اول از همه، زمین و آسمان که تمام سرنوشت ما را رقم می‌زنند، استعفا بدهند و بعد که دادند، عبور از سه فاز زیر الزامی است:

۱ـ دست تقدیر، ملتی تندتر از اینها را معرفی بکند.

۲ـ سپس هرچه مجلس توی کشور هست، همه استعفا بدهند و مردم هم بپذیرند لطفاً.

۳ـ بعد از این کارها، آن‌وقت دوباره دور هم می‌نشینیم و سر این مطلب که گفته‌اند: «مهمان، مهمان را نمی‌تواند ببیند، صاحبخانه هر دو را» با هم چانه‌زنی می‌کنیم!

به ضرب شمشیر

کی بود می‌گفت شمشیرها غلاف شده است؟ همین چند روز پیش یک مردی (و در اصل: نامردی) که شبانه به خانه دو مرد رفته و آنان را به طرز فجیعی به قتل رسانده، به جرم دو فقره قتل عمد و سه فقره زنای عنف، به سه بار قطع گردن با شمشیر و دو بار اعدام محکوم شد. این مرد در سیستان و بلوچستان، در ملاء عام با شمشیر گردن زده شد.

توضیح: دوبار قطع گردن و دوبار اعدام باقیمانده در فرصتهای بعدی انجام خواهد شد.

یادآوری لازم: در مورد قاتلان زنجیره‌ای و محفلی کرمان هم که گویا با استخاره کردن و سه بار خوب آمدن، شخص به زعم خودشان متهم را به طرز فجیعی به قتل می‌رساند، تا بلکه به راه راست هدایت شوند، اگر شمشیر لازم بود، حتماً با سیستان و بلوچستان تماس حاصل بفرمایید.

تذکر حقوقی: لطفاً از دخالت بی‌جا در پرونده‌های قضایی و ایضاً از یکه به قاضی رفتن و صدور حکم من درآوردی اجتناب نمایید. کار را به کاردان بسپارید.

سؤال ضربتی: شمشیر را به که؟

از سینمای خانوادگی تا خانواده سینما

هم سینما هنر مهمی است، هم خانواده‌داری از آن مهمتر. پس زنده‌باد سینمای خانوادگی! شاید به همین خاطر بوده که آقای حائری، امام جمعه محترم شیراز در همایشی با عنوان «روز جهانی خانواده» در شیراز گفته‌اند که اگر می‌خواهید خانواده را احیا کنید، باید از سینما شروع کنید. باید فیلم‌هایی را که هنرپیشگان آن در این زمینه به خوبی ایفای نقش می‌کنند، به نمایش گذاشت.

توضیح لازم: من آدمهای خانواده‌داری را سراغ دارم که چون وارد عالم سینما شدند، خانواده‌شان از هم پاشید.

نتیجه فلسفی: سینمای خوب البته در احیای خانواده نقش خوبی دارد، ولی خب، تخمه خوب هم بی‌تأثیر نیست.

تذکر: خانواده‌های محترم! لطفاً اگر به کانون گرم خانوادگی‌تان علاقه وافر دارید، از تحقیق و تفحص در کم و کیف خانواده‌های برخی هنرپیشگان سینما که در زمینه فیلم‌های خانوادگی به خوبی ایفای نقش می‌کنند، به شدت هرچه تمامتر پرهیز کنید.

توصیه تاریخی: می‌روید ابرو را درست کنید، نزنید چشم را کور کنید.

طنز برعکس

«ما حرفهایی داریم که در زمان استعفا مطرح خواهیم کرد.»

محمدرضا خاتمی (نایب رئیس دوم مجلس)

... یک لقمهٔ گلوگیری برداشتیم که مپرس!

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

O اشاره:

سالها بود که از محمدعلی قاسمی شاعر جوان و خوب ایلامی خبر نداشتم. فکر می‌کردم او نیز مثل بسیاری از شاعران گرفتار زندگی روزمره شده است و شعر را بوسیده و کنار گذاشته، اما چند روز قبل نامه‌ای از او به دستم رسید و دو مجموعه شعر که خوشحالم کرد. نوشته بود در تمام این سالها مطالعه می‌کرده و شعر می‌سروده و حاصل آن مجموعه شعر عاشورایی «برانگیخته با عشق» و مجموعه «از گلوی گل و گلوله» است که اولی سروده‌های خودش را دربر می‌گیرد و دومی گزیده‌ای است از شعر پیشرو مقاومت سروده شاعران ایلامی که زحمت انتخاب و گردآوری اش را قاسمی کشیده است. تا آنجا که یادم می‌آید، این شاعر جوان ایلامی همیشه می‌خواست طرحی نو دراندازد و سخنی بکر در چنته داشته باشد. مجموعه «برانگیخته با عشق» انصافاً چنین است و جز این هم از او انتظار نمی‌رفت. مگر نه اینکه خواستن توانستن است؟ تماشاگه راز این شماره اختصاص به دو مجموعه او دارد و این کمترین قدردانی از کسی است که بی‌هیچ ادا و اطواری و درنهایت فروتنی شاعر بوده است و خواهد بود.

سه شعر از مجموعه شعر «برانگیخته با عشق»

برای حبیب‌بن مظاهر

کوی حبیب

عشق، این سرو کهنسال غریبی که تویی
قسمت باغ دلم باد نصیبی که تویی
از برآشفتگی زلزلهٔ زخم چه باک
مرهم زخم دل آن تیغ و طبیبی که تویی
دل ما طالب آن نیست که از دست دهد
انتشار حس و احساس عجیبی که تویی
باغ بودایی این دشت به مستی زده است
رقص سکرآور آن سرخی سیبی که تویی
بر بلندای مسیحیایی‌اش آویخته باد
دل ما بر سر آن دار و صلیبی که تویی
چو نسیمی که قرار دلش از دست دهد
بی‌قرارم به سر کوی حبیبی که تویی
غنچه گر خنده نزد بر نفس باد صبا
خواست پنهان کند آن داغ غریبی که تویی
کسب و کار من و دل سوختن و ساختن است
قسمتم باد هرآن رنج و شکیبی که تویی

از زبان حضرت ام‌البنین(س)

غرق در ماتم

هر شب از ماتم تو سوخته و ساخته‌ام
با تمام غم تو سوخته و ساخته‌ام
ای دلت زمزمه‌گوی عطش و آتش و خون
خسته با همدم تو سوخته و ساخته‌ام
کوثری که عطشهای تو را ذوب کند
تشنه با زمزم تو سوخته و ساخته‌ام
ماه من می‌روی از دست من، اما شب و روز
غرق در ماتم تو سوخته و ساخته‌ام
چار سروی که دلم داشت به آتش زده‌اند
با خزان غم تو سوخته و ساخته‌ام
تا نسیم از سفر و مژده باران برسد
به امید نم تو سوخته و ساخته‌ام
پر تو یاد تو دنیای زلالیست ـ که من ـ
غرق در عالم تو سوخته و ساخته‌ام

برای نافع بن هلال

از عشق بپرس

مست و سرگشتهٔ یاریم، تو از عشق بپرس
دوری‌ات تاب نداریم، تو از عشق بپرس
گفتی از حال دل ما خبری کسب کنی
گفته باشم که خماریم تو از عشق بپرس
حال و روز همه خوبست تو اما مپذیر
غم نداریم که داریم، تو از عشق بپرس
با تو آن عهد پرندینه که بستیم، هنوز
بر همان قول و قراریم تو از عشق بپرس
بی‌حضور گل و گلزار در این دشت کبود
سوگواران بهاریم تو از عشق بپرس
آسمان شاهد خوبیست که گفتیم به او
باید این بار بباریم تو از عشق بپرس
ای تو آیینه آزادی دلها پس از این
همه در حجم حصاریم تو از عشق بپرس
بهترین لحظه ما می‌رسد از راه، بدان!
طعمهٔ حلقه داریم تو از عشق بپرس

نشانی

تو را هر صبح می‌جویم، نمی‌یابم نشانت را
نشان نه! پاره پاره زخمهای خون‌فشانت را
تب و طوفان مرا آشفت و هر شب خواب می‌دیدم
که شمشیری شکوفا می‌کند زخم نهانت را
همه شب تا سحر در باغهای روشن رؤیا
چو بادی شانه می‌کردم حریر گیسوانت را
و با گهواره‌ای چوبی درون خیمه‌ای خاموش
تو را می‌خواندم و لبخند شیرین لبانت را
ولی اکنون کنار صخره‌های سرد و بی‌پاسخ
شراری می‌گدازد بندبند استخوانت را
و یا در روزهای ابری من قوی غمگینی
به زیر بال می‌گیرد تمام آسمانت را
تو را هر صبح می‌جویم نمی‌یابم نشانت را
دمی دریاب ای سرو شکسته باغبانت را

حبیب‌الله بخشوده

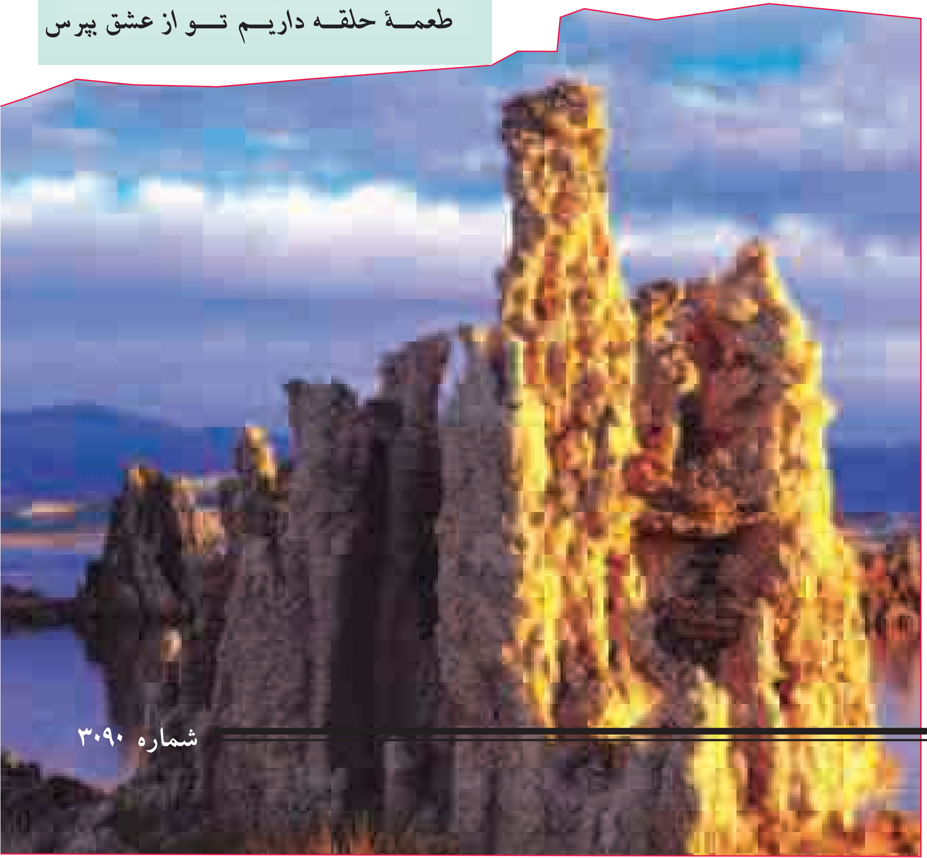

شیران شرزه

کوتاه بود گرچه به دوران مجالتان
ای دوستان رفتهٔ من، خوش به حالتان
یاران دست‌بستهٔ آزاد مرد من
معیار سرو کهنه شد از اعتدالتان
حتی ستاره‌های سحر می گریستند
در صبحگاه حادثه بر بال بالتان
خون به حق نریخته شعرهای من
هرچند پایمال شد، اما حلالتان
ای شیرهای شرزه که با پرنیان تیر
آغشته شد به خون تن خویش، یالتان
بار رودهای جاری خون سیاوشان
پیوسته باد چشمهٔ خون زلالتان

بهروز یاسمی

به یاد شهید ولی‌الله میرزایی

نشانی

کدام راه
به چشمان تو ختم می شود؟
کدام شعر
کدام شاعر؟
به دنبالت
دیروزهایم را ورق می زنم
دقیق می شوم
در لحظه‌هایی که بوی تو را دارند
پنج شنبه‌ها را برای تو
جمعه‌ها را برای خودم گریه می کنم

○

فردایم را برایت پست می کنم
بی گمان پرنده‌ها نشانی ات را می دانند

جلیل صفربیگی

خطبه‌های شیشه

دوست دارم صاحبان تیشه را
بیستون فهمان عاشق پیشه را
رندمردانی که چون گُل می کنند
غرق آتش خلوت اندیشه را
کو هوای شکوه‌ای تا بشکنند
خواب سبز خفتگان بیشه را
در غباری از عطش پیچیده‌اید
غربت شور هزاران ریشه را
محتسب کو تا ببیند باز هم
زهد ما و خطبه‌های شیشه را

ظاهر سارایی

محمود روشن چراغ ـ مسجدسلیمان

به معنا و مفهوم شعری که می‌سرایید توجه بیشتری داشته باشید. مثلاً این بیت دچار تنافر معنوی است:

یاسها در دوریت گل کرده‌اند
باغ امیدم شده بی برگ باز

و این بیت نیز سست است:

نازنینا بهترین امید من
نیست جز دیدار تو در خواب راز

منصور بهمنی ـ سراب

نوشته شما یک نثر معمولی است که به صورت نردبانی نوشته شده است. برای اینکه شعر بگویید، ابتدا باید با شعر کلاسیک آشنا شوید.

در غروبی زیبا
آنگاه که افق را رنگ خون فراگرفت
غریب گم کرده راهی
در کلبهٔ دهکده‌ای دور
مأوا گرفت...

مهین بهمنی ـ تهران

اجازه ندهید وزن شما را در بیان سلیس و روان حرفتان محدود کند:

دل من در تب تنهایی خود سوزد و باز
همه پیکر ز شرر، آتش پنهان من است
کی بهاری سحری کوچه ما می گذرد
که بهارم به سفر رفته زمستان من است
این توانم که برم دست دعا سوی خدا
که توکل به خدا دارم و ایمان من است

نامه‌هایتان را خواندم:

الهام شیرزاد، مشهد ـ معصومه لمسو، بهشهر ـ بهروز نظری، شهرکرد ـ فاطمه صادقی، مسجدسلیمان ـ آندره جهانشانی، تهران ـ محمدرضا نجاتی، تهران ـ میرحسین کاوری، دهلران ـ آرمان شریفی، ساری ـ مهناز جندقیان، تهران ـ مهدیه شیرمند شیرازی، اصفهان ـ ربابه اسلامی، کولایی ـ میرحسین زاهدی، خراسان ـ سعیده دگلی، لارستان ـ مریم قاسمپور، قائم‌شهر.

آغوش

دستان درخت
رو به آغوشت گشوده شد
تا آبی ترین نگاهت
روی شاخه‌هایش
آشیانه کند

عبدالحسین سرفراز

تقدیم به استاد شهرام ناظری

شرح حیرانی

با صدایت می توان پر باز کرد
در فضای قدسیان پرواز کرد
یادگار دوست» را در جان نشاند
چون «گل صدبرگ» دل را باز کرد
می توان با «مطرب مهتاب‌رو»
تا به «دیگر سو سفر» آغاز کرد
می توان با یاد «موسی و شبان»
«کیش مهر» آموخت با حق راز کرد
با «صدای عشق» «شورانگیز» شد
شرح «حیرانی» خویش ابراز کرد
با «نسیم صبحگاهی» «سوته‌دل»
نغمه‌های «شعر و عرفان» ساز کرد
با «دل شیدا» اگر «نجوا» کنیم
می توان با «ساز نو آواز» کرد
«چشم در راه» «شقایق در بهار!»
خویش را با «نای نی» دمساز کرد
یا که «آتش در نیستان» برفروخت
«بی قرار» و مست شد پرواز کرد
مرده بود این دل ز سازت زنده شد
آری آری نغمه‌ات اعجاز کرد

فریدالدین فرید ـ رامسر

تقدیم به موعود(عج)

دریا و قطره

آقاجون می خوام بگم دوست دارم
دلم از غصه پره، کی بیارم؟
آقاجون دنیا پر از ستم شده
کوچه‌های خاطره پر از غبار غم شده
آقاجون دلم برات پر می‌زنه
نیمه شبها به خونت سر می‌زنه
آقاجون تو مثل دریا می مونی
من مثل یه قطره‌ام، خوب می دونی

فاطمه شاهوار ـ تهران

آبی محض

گهگاه می آیی به اینجا آبی محض
در امتداد راه رؤیا آبی محض
با دستهای روشن خود می گشایی
یک پنجره بر خانه ما آبی محض

○

ای کاش می شد با نگاهت خانه‌ای ساخت
در آسمانها، با تو تنها، آبی محض
با مرگ من یا خون من یا سرخی محض
یا چشم تو، یا قلب تو، یا آبی محض

رضا گرامی ـ شیراز

یک هفته حادثه

تولد دوقلوها از دو رحم!!

یک زن برزیلی که دو رحم داشت، یک دختر و یک پسر سالم را از دو رحم جداگانه به دنیا آورد.

به گفته پزشکان، این نخستین باری‌است که در این کشور چنین اتفاقی به ثبت می‌رسد.

بنابه این گزارش، مدیر بیمارستان «مریدیونال» گفت: به دلایل شرایط خاص، پس از ۳۶ هفته بارداری، پزشکان صلاح دانستند که این زایمان از طریق سزارین انجام گیرد.

وی در ادامه گفت: تاکنون در تاریخ پزشکی موردی از تولد دوقلو از دو رحم جداگانه سابقه نداشته است و احتمال رشد طبیعی و متقارن دو جنین در دو رحم مجزا در جهان نادر است. درحال حاضر مادر دوقلوها که یک کارگر کشاورز است، در شرایط عادی بعد از سزارین وضعیت مناسبی دارد و حال دوقلوها نیز کاملاً خوب و مطلوب است.

اینترنت

قابل توجه مسوولان سازمان تربیت بدنی شهرستانها

زمین باتلاقی جان کودک ۱۰ ساله‌ای را در لوشان گرفت.

این حادثه تأسف‌بار زمانی اتفاق افتاد که «سعید سلخوری غیاثوند» با دیدن آب جمع شده در باتلاقی هوس آبتنی می‌کند، ولی به محض پا گذاشتن در این چاله در آن فرو می‌رود و جان خود را از دست می‌دهد.

سعید که دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی و محصلی مؤدب و درسخوان بود، عصر یکروز گرم بهاری بعد از خرید نان به قصد بازی از منزل خارج می‌شود و در حاشیه جاده با محلی که آبهای بارش شب قبل در آن جمع شده بود روبرو می‌شود.

او به محض دیدن این صحنه، هوس یک آبتنی به سرش می‌زند و دور از چشم ناظران تن به آب می‌سپارد، ولی از آنجا که این چاله عمقی نزدیک به یک متر داشته و از جنس گل رس تشکیل شده بود، به محض پا گذاشتن این کودک معصوم، او را بین گل و لای محصور کرده و حتی امکان هرگونه داد و فریاد را از او می‌گیرد.

گفتنی است، این حادثه غم‌انگیز که باعث شگفتی و تأسف اهالی محل و معلمان دبستان دهخدا شده، به مسوولان شهرستان لوشان و دیگر مناطق محروم کشورمان گوشزد می‌کند که به وظیفه خود نسبت به ایجاد مکانهای امن برای تفریح و سرگرمی آینده‌سازان کشورمان دقیق‌تر عمل کرده و با ایجاد حداقل امکانات از قبیل استخر و باشگاه ورزشی باعث تکرار چنین حوادث ناگواری نشوند.

لوشان - ایرج فدایی - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

مردی بچه‌اش را با گاری عوض کرد

پلیس اندونزی مردی را به اتهام فروش چهار فرزند خود، دستگیر کرد، اما مهمترین نکته انگیزه فروش بچه‌ها بود، چراکه امیر ۲۹ ساله از شهروندان شهر «کریبون» در غرب جاوه، فرزندان خود را برای خرید گاری دستی به قیمت ۸۵ دلار فروخته بود.

پلیس این مرد اندونزیایی را درحالی که برای فروش فرزند شیرخواره‌اش با مشتری بر سر قیمت بحث می‌کرد، دستگیر کرد.

البته همسر ۲۷ ساله امیر به پلیس اطلاع داده بود که شوهرش تاکنون چهار فرزندش را فروخته و هم‌اکنون پنجمین فرزندش را نیز برای فروش به محل قرار برده است.

براساس قانون اندونزی، این مجرم به علت نقض حقوق کودکان حداقل به سه سال زندان محکوم خواهد شد.

عروس ۶۰ ساله به خانه بخت رفت

عروس و داماد وفاداری که ۶۰ سال از هم دور بودند، سرانجام در سن ۷۰ سالگی به آرزوی دیرینه خود رسیدند.

این زوج صبور که دختر عمو و پسرعمو هستند، ۶۰ سال پیش بنابه سنت محلی در یکی از روستاهای ترکمن، در جشنی باشکوه به عقد هم درآمدند، اما در آن زمان قطع رابطه روسیه با ایران و بسته شدن تمامی مرزهای دو کشور، آنان را از هم جدا کرد.

عروس در بیرون ایران خانه به دوش عشقش بود و زمان را با عشق او سپری می‌کرد و داماد از غم هجران در داخل ایران می‌سوخت.

جالب اینکه عروس خانم طی این ۶۰ سال به سینه تمامی خواستگاران دست رد زد و همچنان چشمانش را به فردا دوخت و داماد وفادار نیز در انتظار نامزدش چشم از دهها دختر زیبا برداشت و ریش سفیدان و بستگانش نیز در این امر خیر همیشه با شکست مواجه می‌شدند تا اینکه بالاخره پس از سالها که آنان همدیگر را گم کرده بودند، طی حادثه‌ای غیرمترقبه و سؤال و جواب طرفین و درنهایت با اشک شوق به هم رسیدند و عروس ۶۰ ساله به خانه بخت رفت.

صدای عدالت

مردی که شیرینی قند را با خون تلخ کرد

وقتی مریم کوچولو و مادرش از خرید به خانه بازگشتند، احمد پدر مریم در خانه مشغول قند شکستن بود. مادر مریم از دیدن شوهرش کمی هول شد، چرا که قرار نبود او به این زودی از سر کار برگردد، اما مادر مریم جرأت نکرد دلیلش را بپرسد، چون می‌دانست او گرسنه است و بسرعت از کوره درمی‌رود. پس به سرعت به آشپزخانه رفت، چیزهایی را که خریده بود همانجا رها کرد و در یخچال را باز کرد و نگاهی به داخل آن انداخت.

احمد، غذای شب مانده نمی‌خورد. می‌خواست غذای مورد علاقه احمد را درست کند، اما فرصتی نبود و شوهر عصبانی‌اش مجال نمی‌داد، به همین دلیل بسرعت مقداری سوسیس بندری با مخلفات درست کرد و با یک ظرف سالاد و نوشابه برای همسرش روی یک سفره کوچک قرار داد و جلوی همسرش نشست تا اگر چیز دیگری احتیاج دارد، برایش بیاورد.

مرد نگاهی به غذا انداخت و پرسید: این چیه؟

زن پاسخ داد: سوسیس بندری، هیچ چیز سریعتر از این آماده نمی‌شد.

احمدآقا گفت: یک دقیقه بیا جلو.

زن به تصور اینکه شوهرش می‌خواهد چیزی در گوش او بگوید که دختر گلش نشنود، سرش را جلو برد، اما شوهر بی‌رحم با قندشکن بر سر همسرش کوبید. و سفره غذا را به حیاط پرت کرد و فریاد کشید: نمی‌دانی من از این آشغالها نمی‌خورم؟!

اما بیچاره زن غرق به خون که روی سفره قند افتاده و قندها آغشته به خون و مریم کوچولو با فریاد بالای سر مادرش افتاده و می‌گفت: مادرجونم را کشتی!

بعد از این حادثه همسایه‌ها مادر بی‌هوش را به بیمارستان رساندند، ولی وقتی حال او کمی بهتر شد احمدآقا تصمیم گرفت دنبال همسری باشد که اگر او به جای وقت شام، سر ناهار به خانه آمد نیز برایش بسرعت غذای دلخواه را فراهم کند!!

تپش

مادرزن با همدستی خواستگار، پدرزن را کشت!

خواستگار جوان وقتی با پاسخ منفی از سوی پدر دختر مورد علاقه‌اش روبرو شد، با همدستی مادر و برادر دختر، پدرخانم آینده‌اش را به قتل رساند.

این حادثه هنگامی لو رفت که پلیس ۱۱۰ جسد مردی را که در خیابانهای اطراف کرمان رها شده بود، پیدا کرد. مأموران پس از بررسی و تحقیقات پی‌بردند که این جسد مردی می‌باشد به نام «علی - ق» که به وسیله سیم برق خفه شده است و با شناسایی خانواده مقتول و بازجویی از همسر و صحبت‌های ضدونقیض او، وی را دستگیر کردند.

این زن در بازجویی زبان به اعتراف گشود و عنوان کرد: از چندی پیش جوانی به نام حمید خواستگار دخترم بود، اما شوهرم به دلیل آشنایی و ارتباطی که من با این جوان داشتم، بشدت با این ازدواج مخالفت می‌کرد تا اینکه مجید پس از دوستی صمیمانه با پسرم، نقشه قتل شوهرم را کشیدند و نیمه شب وقتی او به خواب رفت به اتفاق مجید و پسرم آنها را به اتاق خوابمان راهنمایی کردم و با سیم برقی که مجید در دست داشت، شوهرم را خفه کردیم، بعد جسدش را در خیابان انداختیم.

درپی این اعتراف، مراتب به قاضی جنایی کرمان گزارش شد و چند ساعت بعد مجید به اتفاق پسر مقتول دستگیر شدند. در اعترافات متهمان، آنها همدیگر را مقصر این حادثه دلخراش قلمداد کردند و قاضی با صدور قرار بازداشت موقت آنان را روانه زندان کرد.

اعتماد

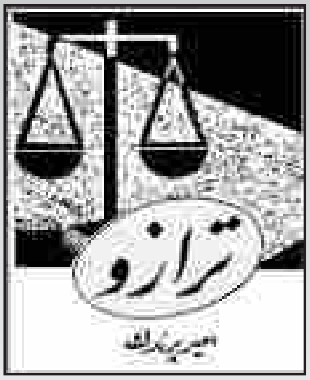

وضع خراب پیاده‌روها

مدتی است پیاده‌روها به علت کنده‌کاریهایی که توسط سازمانهایی همچون مخابرات، اداره برق و گاز صورت می‌گیرد وضع بسیار نامناسبی پیدا کرده است.

در این شرایط رفت و آمد مردم با زحمت انجام می‌شود. بدتر از همه افراد مسن و خردسال با مشکل زیادی مواجه می‌شوند.

خرابی پیاده‌روها در خیابانهای ولیعصر(عج)، بلوار کشاورز، کارگر شمالی و چند نقطه دیگر شهر نیازمند تعمیر و مرمت هستند.

از مسوولان خدمات شهری تقاضا می‌شود به وضع پیاده‌روهای شهر رسیدگی کنند.

داوود حتم‌پور خامنه‌ای - خبرنگار اطلاعات‌هفتگی - تهران

ضرورت تأسیس بانک در منطقه ویژه اقتصادی بندر امام(ره)

کشور پهناور ایران بیشترین میادین نفت و گاز طبیعی را در استان خوزستان داراست و برای استفاده بهینه از این نعمت خدادادی دولتمردان نظام جمهوری اسلامی بعد از دوران جنگ تحمیلی مبادرت به اجرای طرحهای عظیم پتروشیمی در منطقه ویژه اقتصادی بندر امام خمینی(ره) نمودند که حاصل آن عدم وابستگی کشور به محصولات پتروشیمی و متعاقب آن صدور محصولات پتروشیمی با ارزش افزوده بالا به کشورهای همجوار و اروپایی است، متأسفانه تاکنون مؤسسه‌ای مالی که بتواند به‌صورت نقطه ثقل و رابط فی‌مابین شرکتهای درحال تأسیس و در منطقه ویژه اقتصادی وجود نداشته و اگر بوده حضور کم‌رنگی داشته‌اند. با توجه به حساسیت منطقه از لحاظ واردات و صادرات انواع محصولات پتروشیمی خوشبختانه سرپرستی بانک رفاه با هدایت مدیریت عامل این بانک توانسته‌اند در مدت زمان ۲۴ ساعت با بسیج تمامی امکانات و تدارکات امکانات محلی از قبیل خرید تجهیزات و لوازم شعبه بانک رفاه را در منطقه ویژه اقتصادی بندر امام(ره) تأسیس و افتتاح نمایند. جا دارد از تمامی کسانی که در تأسیس و افتتاح ضربتی شعبه بانک رفاه از سرپرستی محترم منطقه آقای مشرف و سایر همکاران تقدیر و تشکر به‌عمل آید.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - محمدرضا حامد

جشن «سوسن چلچراغ» راه مناسب می‌خواهد!

جاده لوشان به جیرند، دوازده سال پیش آسفالت شده است، متأسفانه پس از گذشت سالها هنوز مرمت نشده است. این راه محل عبور کامیونهای شرکت البرز غربی (معدن سنگرود) و کامیونهای معدن سنگ سیمان خزر لوشان است. همچنین در ایام جشن گل زینتی و نایاب سوسن چلچراغ مسیر جاده لوشان به جیرند و داماش پررفت و آمد می‌شود به همین خاطر این جاده نیاز به مرمت و روکش آسفالت دارد.

اهالی منطقه انتظار دارند مسوولان اقدام جدی کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - لوشان

پل ارتباطی جاده رامهرمز، بهبهان کی ترمیم می‌شود

پل مهم ارتباطی بین شهرستان رامهرمز و بهبهان که با اولین باران در سال ۸۱ تخریب گردید، بعد از گذشت هشت ماه هنوز به همان حالت مانده است و هر کس از کنار آن گذر می‌کند، فکر می‌کند که این پل جزو آثار باستانی شهرستان رامهرمز است و قرار است در آثار باستانی به ثبت برسد، درحالی که اینطور نیست و این پل که به پل ۳۰ متری معروف است چند ماه گذشته براثر سیل تخریب و به مدت دو روز جاده رامهرمز-بهبهان قطع بود. وزارت راه و ترابری و متولی راه در استان خوزستان اداره کل راه و ترابری قول دادند که هرچه سریعتر این پل ارتباطی را بازسازی یا مجدداً احداث کنند ولی متأسفانه تاکنون هیچ‌گونه اقدام عملی در این خصوص صورت نگرفته است، چه‌بسا در سال جاری با اولین باران جاده ارتباطی رامهرمز- بهبهان مجدداً قطع شود. مردم رامهرمز از وزارت راه و ترابری درخواست دارند تا هرچه سریعتر نسبت به بازسازی این پل مهم ارتباطی اقدام لازم به عمل آورند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تنه‌کوان نیاز به گاز شهری دارد

دهستان تنه‌کوان یکی از دهستانهای مرزی و مهم شهرستان مرزی نمین به گاز شهری نیاز دارد.

این دهستان به علت قرار گرفتن در جوار گردنه حیران دارای آب و هوایی بسیار سرد و سوزان است، از طرفی اهالی این دهستان برای گرمایش مشکل سوخت دارند.

اهالی این دهستان همه کشاورزند و تهیه سوخت برای آنها بسیار مشکل است. به همین خاطر این دهستان نیازمند لوله‌کشی گاز شهری است. اهالی انتظار دارند مسوولان محترم استانداری اردبیل و فرمانداری نمین فکری به حال مردم بکنند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ورشکستگی یک بانک خصوصی

بانک اعتباری عسگریه یکی از بانکهای خصوصی است که در منطقه همت‌آباد (جاده سیمان) مشهد تأسیس گردید. اهالی محروم مناطق مختلف از جمله سیس‌آباد، دهرود، حاجی‌آباد، سیاس با سپرده‌گذاری پولهای خود و با هزاران امید چشم به آینده نیمه‌روشن خود داشتند، اما با اعلام ورشکستگی این بانک، سپرده‌گذاران دچار سرخوردگی شدند و شاهد از بین رفتن پولهای اندک خود شدند و مردم محروم با تجمع در مقابل بانک و رسیدگی مسوولان مربوطه به‌ویژه رئیس بانک خواستار پیگیری این مشکل شدند. در این میان تنها کاری که بانک کرد تهیه و تنظیم اوراق بود تا مشتریها به نوبت طی چند ماه پول خود را بگیرند.

حال سؤال اینجاست که چرا هیچ مسوولی ورشکستگی این بانکهای خصوصی را برعهده نمی‌گیرد و اصولاً هدف تشکیل اینگونه بانکها چیست؟ اگرچه این طرح واگذاری پول در نوع خود کم‌نظیر است اما آیا می‌توان تضمین کرد دیگر این بانکها با ورشکستگی مواجه نخواهند شد؟ انتظار می‌رود مسوولان، مناطق محروم را بیشتر زیرنظر داشته باشند!

ابوالفضل صمدی رضایی

پست ۴۸ ساعته یا ۴ روزه!

در دنیای پیشرفته امروز هزینه یک پاکت پستی که ۱۰ گرم بیشتر وزن ندارد، ۳۵۰ تومان تمام می‌شود و جالب اینکه بسته‌های پستی ظرف مدت چهار روز که تعهد پست است به مقصد نمی‌رسد، اگر نامه عادی باشد از ۲۰ روز تا یکماه طول می‌کشد تا به مقصد برسد.

این یک تبلیغ بی‌مورد است که می‌گویند پست پیشتاز تا ۴۸ ساعت به مقصد می‌رسد.

اهالی نیک‌شهر سیستان و بلوچستان امیدوارند وضعیت پست بهتر از این شود.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تخلیه مسافرین!

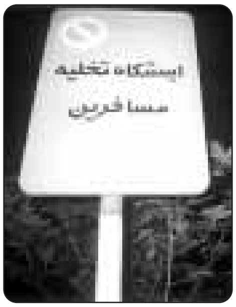

مدتها است تابلویی با مضمون «تخلیه مسافرین!» در ابتدای خیابان هفده شهریور منشعب از میدان امام حسین(ع) تهران نوازشگر چشمهای مسافران و عابران شده است. از آنجا که مسافران و انسانها مصالح ساختمانی و... نیستند، از مسوولان شرکت واحد درخواست می‌شود به جای کلمه تخلیه، از «محل پیاده شدن مسافران» استفاده شود.

عرفان - ف

با بلایای طبیعی آگاهانه روبرو شویم

استان گلستان در کمتر از یک سال شاهد چند سیل ویرانگر بوده است که خسارات جانی و مالی بسیاری درپی داشته است، از آنجایی که شرایط طبیعی منطقه وقوع چنین حادثه‌ای را ممکن می‌سازد و احتمال اینکه در آینده نیز این بلای طبیعی اتفاق بیفتد، دور از ذهن نیست. بهتر است مسوولان مربوطه به جای ابراز همدردی پس از وقوع حادثه برای پیشگیری از این حوادث اقدامی بکنند و خطرات و زیانهای ناشی از آن را به حداقل ممکن برسانند. به عبارتی آگاهانه برای مقابله با بلایای طبیعی آماده شویم تا کمتر زیان ببینیم و سایر مسوولان نیز باید قبل از وقوع حوادث ناگوار به فکر تأمین بودجه و امکانات لازم برای مهار سیل و ساماندهی و تجهیز همه‌جانبه باشند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی

در اولین نشست مطبوعاتی داوران در تاریخ فوتبال کشور چه گذشت

آسیا برای داوری ما کوچک است!!

بابک پورعالی

برای اولین بار در تاریخ فوتبال کشورمان، جلسه مطبوعاتی با حضور داوران برگزار شد و بانی این کار کسی نبود جز «علی جوادی» مدیر روابط عمومی فدراسیون فوتبال. وقتی شنیدیم قرار است نشست مطبوعاتی با حضور رئیس کمیته داوران و دو تن از بهترین داوران کشور برگزار شود، ناخودآگاه دستمان را بر سرمان گذاشتیم تا ببینیم اثری از «**شاخ تعجب**» روی آن هست یا نه!

با این وجود مطمئن بودم که استقبال چندانی از این نشست مطبوعاتی نخواهد شد. با بیست دقیقه تأخیر وارد سالن کنفرانس فدراسیون فوتبال، واقع در طبقه چهارم ساختمان صفایی فراهانی! ببخشید ساختمان فدراسیون فوتبال شدم. هیچ‌گاه چهره علی خسروی، مسعود مرادی و منوچهر نظری را اینقدر ذوق‌زده ندیده بودم. من هفتمین و آخرین خبرنگاری بودم که وارد سالن شدم ولی با وجود این هر بار که در سالن کنفرانس باز و بسته می‌شد، چشم داوران ما معطوف به آن نقطه می‌شد تا شاید شاهد حضور خبرنگاری دیگر در آن کلبه درویشی باشند. البته در طول این جلسه «آقای جوادی» با بیان این مطلب که فقط انتظار حضور یک یا دو خبرنگار را در این نشست داشته، قند را در دل میهمانان جلسه آب کرد تا آنها هم دیگر چشم به در نباشند.

بعد از صحبت‌های مقدماتی مدیر روابط عمومی فدراسیون فوتبال و پس از معرفی خبرنگاران حاضر در جلسه، منوچهر نظری رئیس کمیته داوران، صحبت‌هایش را این‌چنین آغاز کرد:

«مدتها بود که می‌خواستم رسانه‌های گروهی بیایند و به ما نزدیک شوند تا درد همدیگر را بهتر درک کنیم. هر چقدر شما به ما نزدیک بشوید، برای ما بهتر است، چرا که کار ما بدون وجود شما جلو نمی‌رود (یک اعتراف!) ما نمی‌خواهیم از شما انتقاد کنیم، اصلاً نمی‌توانیم و جرأتش را هم نداریم ولی شما باید این کار را بکنید تا ما بتوانیم از انتقادات سازنده‌تان بهره‌مند شویم. این نشست مطبوعاتی هم، فقط و فقط برای نزدیکی با شما خبرنگاران خوب است.»

* * *

برنامه ۹۰ در فدراسیون فوتبال

و در این لحظه رئیس کمیته داوران، احساساتی می‌شود. به ادامه صحبت‌هایش توجه کنید تا خودتان متوجه شوید:

«من دوست دارم این نشست مطبوعاتی در سال آینده هفتگی بشود و ما یک برنامه ۹۰ را اینجا تشکیل دهیم و بعد از هر بازی خودمان از خودمان انتقاد کنیم و هیچ اشکالی هم ندارد!»

کاری که به هزار و یک دلیل شدنی نیست، اول آنکه بازیهای لیگ ما در روزهای مشخصی از هفته برگزار نمی‌شود، دوم آنکه جمع‌آوری هفتگی داوران از نقاط مختلف کشور، صرفاً برای انتقاد کردن از آنها امری محال است، سوم آنکه انتقاد کردن داوران از خودشان مثل فامیل شدن «**باجناق**» غیرممکن است، بگذریم...

در ادامه منوچهرخان نظری بدون آنکه کسی از سوابق او سؤال کرده باشد، گفت:

«تحصیلاتم را در رشته تربیت بدنی ادامه دادم و اکنون هم عضو هیأت علمی دانشگاه هستم. سالها در تیم‌های شاهین و پاس بازی کردم و همزمان در دانشگاه کلاسهای داوری و مربیگری را در سطح درجه اول دنبال می‌کردم. آن زمان خودم را در اینجا می‌دیدم، چون واقعاً زحمت می‌کشیدم. من ۴۲ قضاوت در آسیا و اروپا انجام داده‌ام و در سه دوره بازیهای آسیایی به سالهای ۱۹۷۴، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ حضور داشتم. در سال ۲۰۰۰ به خاطر قضاوت در بیش از ۲۰ بازی بین‌المللی و همچنین انجام بیش از دو سال کار اجرایی در کمیته داوران لوح تقدیر گرفتم و ده سال هم هست که مدرس و ناظر AFC و Fifa هستم و البته مدرس فیفا...»

خدا پدر و مادر «علی جوادی» را بیامرزد که با به درازا کشیدن صحبت‌های منوچهرخان نظری، رشته کلامش را برید و از رئیس کمیته داوران خواست تا اجازه دهد «مسعود» و «علی» هم سلام و احوالپرسی با خبرنگاران بکنند. اینجا بود که تازه منوچهرخان متوجه شد باید سلام و احوالپرسی می‌کرد، ولی این همه حرف زده!

مسعود مرادی:

من مغرور نشده‌ام

مسعود مرادی هم حرفهایش را این‌چنین شروع کرد:

«من هم این نشست مطبوعاتی را به فال نیک می‌گیرم و امیدوارم شما خبرنگاران پلی باشید بین داوری ما و مردم.»

وی در ادامه گفت:

«همه ما اشتباه می‌کنیم و کامل نیستیم، حال اگر این اشتباهات با زبان قلم شما بازگو نشود چه ارزشی دارد؟! ما داوران تمامی انتقادت را با جان و دل می‌پذیریم و امیدواریم این جلسات ادامه داشته باشد.»

☐ آقای مرادی! چندی پیش شما به عنوان تنها داور آسیایی برای قضاوت در جام کنفدراسیونها انتخاب شدید. آیا فکر می‌کردید چنین افتخاری نصیب شما شود؟!

● البته من طی یکی ـ دو سال اخیر سعی کردم داوریهای کم‌نقصی را انجام دهم و فدراسیون فوتبال هم اخیراً رایزنی‌های خوبی را برای معرفی داوران ما انجام داده. با این وجود فکر نمی‌کردم بتوانم به عنوان تنها داور آسیایی در جام کنفدراسیونها قضاوت کنم. اکنون هم که این افتخار نصیب من شد مغرور نیستم و فقط احساس می‌کنم مسوولیت بیشتری روی دوشم هست چرا که هم باید برای سربلندی کشورم سوت بزنم و هم برای سربلندی قاره آسیا به عنوان تنها نماینده داوران این قاره.

☐ سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که آیا تمرینات داوران هم مثل بازیکنان، قبل از اعزام به تورنمنت‌های بین‌المللی فشرده‌تر می‌شود و یا اینکه تغییری نمی‌کند؟!

● داور باید همیشه از آمادگی مطلوب روحی، روانی و جسمانی برخوردار باشد و این ربطی به دیداری که او می‌خواهد سوت بزند، ندارد. از این‌رو هیچ فرقی نمی‌کند که من بازی پرسپولیس و پاس را قضاوت کنم و یا دیدار برزیل ـ ترکیه را. این سؤالی بود که هشت سال پیش زمانی که «ساندرپل» داور فینال جام جهانی ۹۴، برای قضاوت دیدار پرسپولیس و

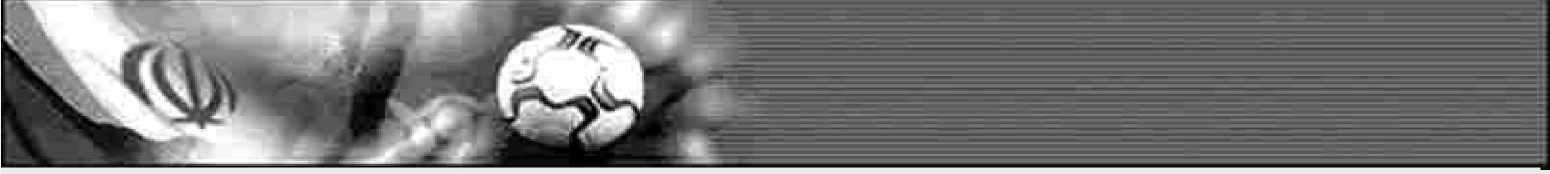

استقلال به تهران آمد، از او پرسیده شد و او هم در جواب گفت: «**Match is match**»، یعنی مسابقه، مسابقه است. حال چه فینال بزرگترین جام فوتبال باشد و یا یک دیدار باشگاهی در کشور شما! و این اولین درسی است که به یک داور می‌دهند. یعنی اگر یک داور بخواهد با توجه به سطح بازی قضاوت کند، هیچ‌گاه پیشرفت نخواهد کرد. البته برای خودم هم این موضوع تجربه شده و صراحتاً باید بگویم که برای من لذتی که قضاوت یک دیدار از رده نوجوانان دارد شاید بیشتر از لذت قضاوت در لیگ برتر باشد.

* * *

درددلهای مسعودخان مرادی هم شنیدنی بود که خودش از آن به عنوان درددلهای داوری یاد کرد و برای به زبان آوردنش دو دقیقه وقت اضافی خواست:

«من اعتقاد دارم داوری یعنی انتقاد و یک داور هم باید تحمل شنیدن بدترین انتقادات را داشته باشد، اما بحثی که در مورد داوری مطرح است اینکه اشتباهات داوری جزو لاینفک آن است. مطمئناً همه شما در جریان اتفاقاتی که در بازی «لیدزیونایتد» و «آرسنال» افتاد هستید. در آن بازی اشتباه داور باعث شد سرنوشت قهرمانی در لیگ برتر انگلستان تغییر کند، اما هیچ‌یک از بازیکنان و تماشاگران این اجازه را به خودشان ندادند که اعتراض کنند. آیا یک مربی هیچ‌گاه در کارش اشتباه نمی‌کند؟! یک بازیکن چطور؟! ولی اینکه ما هر هفته بخواهیم کاستی‌هایمان را با انتقاد از داوران توجیه کنیم و هیچ توجهی به مسائل تکنیکی و تاکتیکی تیممان نداشته باشیم، درست نیست. به خدا داوران دوست ندارند اشتباه کنند، اما این قشر تحصیلکرده جامعه همواره بعد از هر بازی باید مورد بدترین اهانات از سوی تماشاگران و برخی بازیکنان قرار گیرند. چرا ما نباید بتوانیم پسر کوچکمان را برای تماشای فوتبال به ورزشگاهها ببریم؟ چرا باید تعداد تماشاگران بازیهای حساس لیگ از ۹۰ هزار نفر به ده هزار نفر برسد؟ این مسائل را باید ریشه‌یابی کرد و هرچه سریعتر برای سالم‌سازی فضای استادیومها یک بستر فرهنگی مناسب ایجاد کرد...»

خسروی:

اگر یک بازیکن بازنشسته نشست مطبوعاتی می‌گذاشت...

«بدون مطبوعات وجود داور و انجام قضاوت و فوتبال اهمیت چندانی ندارد.» علی خسروی با بیان این جمله خاطرنشان کرد:

«زندگی ما داوران به نحوی با شما خبرنگاران درآمیخته است و اکنون بعد از ۲۲ سال قضاوت اولین باری است که جلسه‌ای با حضور داوران تشکیل شده و من باید بگویم که این یکی از آرزوهای همیشگی من بود، ولی اکنون با دیدن این تعداد خبرنگار واقعاً دلم شکست و بار دیگر مظلومیت داوران بر شما ثابت شد. مطمئن باشید اگر امروز یک بازیکن بازنشسته، این نشست مطبوعاتی را می‌گذاشت، این سالن پر می‌شد از خبرنگار و عکاس و دوربین‌های تلویزیونی.»

□ آقای خسروی، کنفدراسیون فوتبال آسیا شما را به عنوان یک کمک داور می‌شناسد، اما شما در ایران به عنوان داور وسط فعالیت می‌کنید. آیا این موضوع باعث نشده که شما از صحنه بین‌المللی محو شوید؟

نظری: ما جرأتش را نداریم از شما مطبوعاتی ها انتقاد کنیم ، اما شما باید از ما انتقاد کنید

خسروی: دلیل این خیانتی را که در حق من شد، بعد از بازنشستگی از داوری خواهم گفت

مرادی: داور باید تحمل شنیدن بدترین انتقادات را داشته باشد، نه شدیدترین اهانات!

● متأسفانه در ایران نباید زود پیشرفت کنید و من این موضوع را نمی‌دانستم. گناه من هم این بود که هم داوری را بلد بودم و هم کمک داوری را. نام من سال ۱۹۹۷ وارد لیست بین‌المللی شد و بلافاصله بعد از آن برای قضاوت در مقدماتی المپیک، جام جهانی و بازیهای جام ملتهای آسیا انتخاب شدم و قصد داشتم با حضور در جام جهانی ۲۰۰۲ از داوری خداحافظی کنم، اما منی که در رقابتهای جوانان جهان تا روز آخر مانده بودم، در انتخاب داوران جام جهانی در همان دور اول حذف شدم و داورانی از آسیا انتخاب شدند که امتیازشان از من پایین‌تر بود.

□ چه عواملی باعث شد تا در جام جهانی ۲۰۰۲ قضاوت نکنید؟

● دلیل این خیانتی را که در حق من شد، دو سال دیگر و بعد از بازنشستگی از داوری حتماً خواهم گفت و یا اینکه آن را به صورت یک کتاب درمی‌آورم! الان جایش نیست که بخواهم در مورد آن عناد شخصی صحبت کنم، اما همین مسائل باعث شد که انگیزه‌ام را برای کمک داوری از دست بدهم.

○○○

در این مورد نظرات منوچهر نظری هم شنیدنی و البته خواندنی است:

«بعد از اینکه نام آقای خسروی وارد لیست بین‌المللی شد، بنده تشخیص دادم که ایشان استعداد عجیبی در داوری دارند، اما مشکل اینجا بود که طبق مقررات فیفا اگر یک داور بخواهد وارد لیست کمک داوران بشود و یا بالعکس باید نامش یک سال از لیست بین‌المللی حذف شود و البته سنش هم زیر چهل سال باشد و آن زمان با توجه به اینکه آقا خسروی ۳۸ ساله بود اگر می‌خواست این جابجایی را انجام دهد، ۳۹ ساله می‌شد و تا می‌خواست دو ـ سه سال در عرصه داوری فعالیت کند دیگر فرصت چندانی برای قضاوت در سطح بین‌المللی پیدا نمی‌کرد. خود آقای خسروی هم بارها گفته بود که برای من افت دارد هم بخواهم داوری کنم و هم کمک‌داوری، از این‌رو دیگر حاضر نشد در ایران کمک داور باشد به همین خاطر ما تصمیم گرفتیم ایشان در داخل کشور داوری کند و در خارج از کشور کمک داوری! البته در مورد آقای خسروی این اولین و آخرین اشتباهی بود که کمیته داوران مرتکب شد، هرچند که خود ایشان هم در این زمینه مقصر است!»

□ آقای خسروی! چه شناختی از «ولادیمیر هریناک» داور بازی استقلال ـ پرسپولیس دارید؟

● قضاوتهای این داور را تا به‌حال ندیده‌ام، اما می‌دانم که در جام ملتهای اروپا و جام باشگاههای اروپا سوت زده و جزو پنج داور بین‌المللی کشور اسلواکی است.

□ فکر می‌کنید داوری همچون «هریناک» در حد و اندازه‌های قضاوت این دیدار نیست؟ منظورم این است که اگر قرار است شخصی مثل «هریناک» دربی تهران را سوت بزند، چرا داوران خودمان نباید این کار را بکنند؟

● سوت زدن یک بازی، برای داوری که از خارج می‌آید و در قید و بند حساسیت‌های آن دیدار نیست، کار چندان مشکلی نیست به همین خاطر فکر می‌کنم «ولادیمیر هریناک» هم به‌راحتی از پس قضاوت دیدار پرسپولیس و استقلال برآید. اما اینکه چرا داوران ایرانی این بازی را سوت نمی‌زنند، مسأله‌ای است که باید از سوی شما مطبوعاتی‌ها بیشتر مورد پیگیری قرار گیرد. ما درحال حاضر چهار یا پنج داور داخلی داریم که می‌توانند این دیدار بزرگ را سوت بزنند و حتی شخص آقای دادکان هم تمایل خود را برای استفاده از داوران ایرانی برای قضاوت دیدار استقلال و پرسپولیس نشان داده، اما متأسفانه نهادهای دیگر که باید مجوز برگزاری دیدارها را صادر کنند هنوز این مسأله را قبول نکرده‌اند. یکی از این نهادها شورای تأمین امنیت استان تهران است و این وظیفه شما مطبوعاتی‌ها است که این باور را در آنها ایجاد کنید. امیدواریم سال آینده با حمایت شما، سه داور ایرانی قضاوت دیدار فوق را برعهده بگیرند.

* * *

و اما خاطره منوچهر نظری از قضاوت دیدار استقلال و پرسپولیس:

«یکی از دلایلی که طی چند سال اخیر پای داوران خارجی را برای قضاوت دیدار استقلال و پرسپولیس به تهران باز کرده است، فرهنگ بدی است که بین فوتبالیست‌ها و تماشاگران ما جا افتاده است. من خودم پنج بار بازی این دو تیم را سوت زدم که آخرین بار آن سال ۶۹ بود که به برتری دو بر یک استقلال انجامید. آن روز بیش از صد و ده هزار نفر به ورزشگاه آمده بودند و حتی روی نورافکن‌ها هم تماشاگر نشسته بود، اما هیچ‌کدام از بازیکنان دنبال جنجال‌آفرینی نبودند و من هم فقط دو بار از کارت زرد استفاده کردم، اما الان نه تماشاگران اجازه می‌دهند این دیدار آرام برگزار شود و نه خود بازیکنان چنین چیزی را می‌خواهند.»

جالب و خواندنی از زبان رئیس کمیته داوران

✓ ما اگر بخواهیم با کشورهای آسیایی تبادل داور کنیم، نفعی نمی‌بریم بلکه حالا با توجه به پیشرفت داوری ما، آنها هستند که از این تبادل سود می‌برند!

✓ به کمک داور در آبادان گفتم چرا آفساید گرفتی؟ گفت: «آفساید نگیرم، بمیرم!» و من هم دیدم حق با اوست!

✓ آسیا برای داوری ما کوچک است و ما دیگر از آسیا جدا شده‌ایم ـ به صرف حضور مسعود مرادی در جام کنفدراسیونها ـ!

✓ حالا دیگر ما در کمیته داوران یک کامپیوتر داریم و با استفاده از آن با دنیا در ارتباطیم! ■

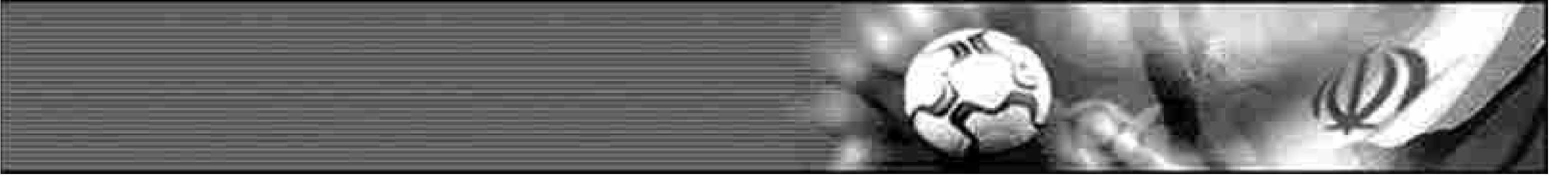

مارچلو لیپی :

من «نوستراداموس» نیستم !

یاسر اشراقی

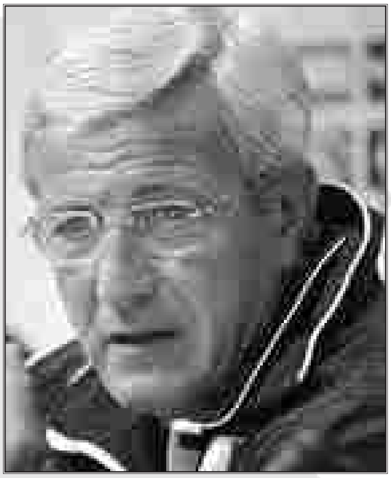

یوونتوس در ادامه درخشش رؤیایی‌اش در فصل اخیرِ درست پس از گذشت یک هفته از بیست و هفتمین قهرمانی در کالچو اسکودتو موفق شد طی یک بازی رؤیایی - که کمتر از این تیم دیده شده است - به فینال لیگ قهرمانان اروپا صعود کند تا در اولدترافورد یک فینال کاملاً ایتالیایی را در مصاف با روسونری (سرخ و سیاه)های آنجلوتی از شهر میلان برگزار کند.

لیپی، هم او که به گفته خودش سیگار برگ را از اسپاگتی، پیتزا و لازانیا غذاهای محبوب ایتالیانو بیشتر دوست دارد، پس از صعود به فینال لیگ قهرمانان در مصاحبه با سایت اینترنتی ساکرایج صحبت‌های جالبی مطرح کرده است که با هم می‌خوانیم:

☐ فینال چه رنگی است؟

● برای من فینال تقابل اشک و شادی است. من فینال را سیاه و سپید می‌بینم، چرا که از یک سو در فینالهایی مثل ۹۸ مقابل همین رئال مادرید بازی را با تمام شایستگی‌هایمان واگذار کردیم و از سوی دیگر در فینالهایی مثل ۹۷ و در بازی مقابل آژاکس با کمال خوش شانسی پیروز شدیم.

☐ فکر می‌کردید که بتوانید امسال با حضور نه‌چندان خوب در آغاز فصل در کالچو، جام اسکودتو (قهرمانی) را فتح کنید و در لیگ قهرمانان با این صلابت راهی فینال شوید؟

● من هرگز در راه رسیدن به این موفقیت‌ها هراسی نداشتم! روز اول تمرینات آغاز فصل پیش وقتی همه بازیکنان جمع بودند خطاب به همه آنها پیش‌بینی این روزها را کردم!

☐ پس گویا باید پسوند پیشگو را به پایان نام شما اضافه کنیم!

● نه! من هرگز ادعا نمی‌کنم که نوستراداموسی دیگر هستم! اما من همیشه با تحلیل علمی داشته‌هایم (با کمک بویوهانسون دستیارم) و ایمان به توانایی شاگردانم در آغاز هر فصل هدفهای متصور آن فصل را اعلام می‌کنم! به عنوان مثال من هرگز صحبتی از کاپا (جام حذفی) ایتالیا به عنوان یکی از جامهای دست یافتنی صحبت نکردم!

☐ یعنی می‌خواهید بگویید این جام را ارزشمند نمی‌دانستید یا اینکه...

● نه، صبر کنید! نه اینکه من این جام را معتبر ندانم! نه!هرگز، هر جامی برای ما حائز اهمیت است، منتها ما با بررسی دقیق و منطقی هدفهای پیش‌رو، با خود گفتم که بهتر است به جای سرمایه‌گذاری در کاپا ایتالیا، با میدان دادن به نیروهای (ذخیره) در این جام و استراحت دادن به بازیکنان اصلی نیروی خود را در مسابقات کالچو اسکودتو و لیگ قهرمانان معطوف سازیم!

☐ اما با این وضعیت تیم یووه شامل بازیکن هم ترازی نیست که شما از تیم اصلی و فرعی حرف می‌زنید!

● امروزه تعداد بازیهایی که تیم‌های بزرگی چون یوونتوس در اروپا انجام می‌دهند بسیار طاقت‌فرساست، لذا ما مجبوریم نیروهای خود را برای بازیهای زیادی که داریم تقسیم کنیم، اما مشکل اینجاست که ما تیمی آنچنان متمول مثل مادریدیها نیستیم.

☐ اما مادریدیها با تمام ستارگانش مقابل بینکونری (سپید و سیاه)های یووه زانو زدند!

● بله، همانطور که از اول فصل فکر می‌کردم!

☐ واقعاً پس از شکست مفتضحانه مادریدیها مقابل یووه این برای همه سؤال است که چگونه تیم پرستاره‌ای چون مادرید مقابل تیم نه‌چندان قدرتمند یووه شکستی سخت را متحمل شود؟!

● حتی داشتن کهکشانی از ستاره هم ضامن موفقیت تیم شما نخواهد شد. این دقیقاً عین جمله‌ای است که دل‌بوسکه در کنفرانس مطبوعاتی پس از شکست مقابل یووه بر زبان راند و من هم کاملاً با آن موافقم! اینکه شما تیمی پر از ستاره داشته باشید، نباید این تصور را در ذهنتان تداعی کند که، تیمی توان مقابله با شما را ندارد. در آن بازی، در تیم مادرید هر کسی ساز خود را می‌زد. من قصد اهانت به حریفان را ندارم و همیشه به آنها احترام می‌گذارم اما این یک حقیقت است که به عنوان مثال آن تاًثیری که ندود و یا آلکس دل‌پیه‌رو در بینکونری (سپیده و سیاه)ها می‌گذارند، رونالدو هرگز در مادرید نمی‌گذارد.

☐ بسیاری علاقه‌مند بودند بارسا یا رئال در کنار منچستر یونایتد یا آرسنال پا به فینال بگذارند، چرا که این عده معتقدند فوتبال ایتالیا با آن سیستم کاتناچیوی خسته‌کننده‌اش طراوت فوتبال اسپانیا یا انگلستان را ندارد...

در حاشیه ورزش

فدراسیون والیبال قال گذاشته شد!

هنوز یک هفته از چاپ مطلب «تیم ملی جوانان تعطیل است؟!» در مجله اطلاعات هفتگی نگذشته بود که خبر آمد «یوری لاکتف» مربی سابق تیم ملی جوانان روسیه که قرار بود برای مربیگری تیم ملی جوانان به تهران سفر کند با اعلام انصراف رسمی از حضور در کشورمان عذرخواهی کرد و به قولی همه والیبالی‌ها را سرکار گذاشت.

لاکتف درحالی سفرش را لغو کرد که فدراسیون والیبال نسبت به استفاده از این مربی روس، تصمیم جدی داشت و به همین دلیل بیش از سه ماه برنامه‌های تدارکاتی تیمش را به تعویق انداخت تا عمر تیم ملی جوانان به‌راحتی آب خوردن تلف شود. حال با توجه به زمان اندک باقیمانده تا شروع رقابتهای جوانان جهان در تهران باز هم «مصطفی کارخانه» است که باید همچون همیشه با عملکرد خود، روی اشتباهات فدراسیون والیبال سرپوش بگذارد.

بودجه فدراسیون کشتی یک‌چهارم هزینه یک زیرگذر!!

هیأت اعزامی فدراسیون کشتی به سرپرستی «سیدجواد رفوگر» که جهت بررسی کمبودها و مشکلات کشتی استان اصفهان سفر کرده بود به تهران بازگشت. براساس شنیده‌های ما، البرزی مدیرکل تربیت بدنی استان اصفهان با بیان مشکلات کشتی این استان دل هیاءت اعزامی را به درد آورده است. در همین راستا گویا یکی از اعضای هیاءت کشتی استان اصفهان نیز در این جلسه گفته است: هزینه ساخت و راه‌اندازی کنارگذر یکی از خیابانهای استان اصفهان بالغ بر ۳۰ میلیارد تومان شده ولی بودجه فدراسیون کشتی ۷۰۰ میلیون تومان است! که البته با توجه به مخارج و هزینه‌های این فدراسیون، اگر حتی دو برابر این بودجه نیز تصویب شود، بار جوابگوی برنامه‌های کشتی نخواهد بود.

دبیرکل بی‌معاون، سه معاون دارد!!!

بعد از آمدن هیاءت ورزشی ترکیه به ایران و عدم حضور معاون دبیرکل فدراسیون فوتبال در جلسات برگزار شده بین این هیاءت خارجی و مسوولان فدراسیون فوتبال کشورمان برخی مطبوعات با چاپ مطالبی با عنوان «دبیرکل بی‌معاون و...» به فدراسیون فوتبال تلنگر زدند که این امر با واکنش سریع فدراسیون فوتبال و ارسال جوابیه این مرجع ورزشی روبرو شد و طی آن جوابیه تازه متوجه شدیم فدراسیون فوتبال نه‌تنها یک معاون بلکه سه معاون برای دبیرکلش دارد که هرکدام در امور اجرایی، امور استانها و روابط بین‌الملل فعالیت دارند.

حال چه اشکال داشت ما هم مثل هیأت اعزامی ترکیه که تمامی معاونان دبیرکل را به جلسه فرستاده بود، به جای برخی از اعضای بی‌اسم و رسم و کم‌سابقه هیأت رئیسه از معاونان دبیرکل در جلسات این‌چنینی که قرنی یک بار برای فوتبال ما ایجاد می‌شود، استفاده می‌کردیم.

اعتراض به ورود کشتی‌گیران آمریکایی!

حضور تیم دونفره کشتی فرنگی آمریکا در ایران با حرف و حدیثهای فراوانی همراه بود. در همین رابطه گویا یک جانباز که به ورود تیم کشتی آمریکا به ایران اعتراض کرده بود، با حضور در فرودگاه مهرآباد به نشانه حضور کشتی‌گیران این کشور در ایران شعارهای ضدآمریکایی سر داد.

امام جمعه سمنان نیز در خطبه‌های نماز جمعه این شهر، حرکت انقلابی این جانباز در روز ورود کشتی آمریکا به کشورمان و اعتراض وی نسبت به برافراشته شدن پرچم آمریکا را مورد تقدیر قرار داد.

● درست است! فوتبال تماشاگرپسند را کمتر در ایتالیا می‌توان یافت! اما همه دیدند که درنهایت هیچ کدام از دو مکتب تماشاگرپسند جهان فوتبال راهی به فینال نیافتند و این فوتبال ایتالیا بود که سه تیم در جمع چهار تیم نهایی داشت. علاوه بر اینکه اگر در تاکتیک تیم‌ها در این فصل دقیق شوید خواهید دید که ما چارچوبها را تغییر دادیم و در اصل با سه مهاجم حمله می‌کنیم، همان‌گونه که در مقابل مادرید عمل کردیم و هر سه مهاجمان (ترزه‌گه، دل‌پیه‌رو و ندود که مهاجم سوم است) گل زدند...

☐ **بازمی گردیم به ابتدای بحث راجع به فینال در اولدترافورد...**

● من می‌دانم که میلانی‌ها نیز زحمت فراوانی برای رسیدن به اینجا کشیده‌اند، اما آنها باید بدانند که در مقابل ماگریزی ندارند و لیگ قهرمانان متعلق به ما خواهد بود!

☐ **براسس چه منطقی؟ یعنی اعتقاد دارید چون شما در کالچو جلوتر از آنها بر مسند قهرمانی تکیه زده‌اید یا مثلاً چون در لیگ قهرمانان نمایشی خیره‌کننده‌تر داشته‌اید؟**

● هیچ‌کدام! این ادعای من نشأت گرفته از احساس برتری‌جویانه من است. وگرنه من اعتقاد دارم که زیبایی فوتبال به غیرقابل پیش‌بینی بودن آن است!

به خاطر دارم که در فصل ۹۸ لیگ قهرمانان که ما و مادریدیها به فینال رسیدیم همه ما را شایسته‌ترین گزینه برای قهرمانی می‌دانستند اما درنهایت همه دیدند که در کمال ناباوری ما با گل میاتویچ جام را از دست دادیم. یا به عنوان مثال همین بازی اخیر ما مقابل مادریدیها! تا پیش از بازی برگشت کمتر کسی فکر می‌کرد که ما بتوانیم آنگونه یاران دل‌بوسکه را خرد کنیم، اما درنهایت با عنایت به همان اصل غیرقابل پیش‌بینی بودن فوتبال ما شکست را بر مادریدیها تحمیل کردیم. از همین روست که نمی‌توانیم براساس آنچه بر روی کاغذ ـ با توجه به نتایج بازیهای پیش دو تیم یا عملکرد دو تیم در فصل اخیر ـ می‌آید نتایج را حدس بزنیم. تنها براساس احساسم است که معتقدم ما قهرمان لیگ قهرمانان هستیم.

☐ **اما پسر طلایی با شما نخواهد بود...**

● ندود این روزها طلایی‌ترین هافبک جهان فوتبال است. من او را محق‌ترین فرد برای فتح توپ طلایی بهترین بازیکن جهان در سال ۲۰۰۳ می‌دانم. از اینکه او در اولدترافورد تنها می‌تواند بازی هم‌تیمی‌هایش را تماشا کند هم برای خود او ـ از بابت این بدشانسی ـ هم برای خودمان ـ از بابت به همراه نداشتن یکی از بهترین‌هایمان ـ متأسفم، اما هیچ گریزی برای این موضوع نیست. ما باید با این مسأله کنار بیاییم و این مشکل را از این منظر بنگریم که تیم باصلابتی چون یووه برمبنای یک مهره استوار نیست و این فرصت خوبی است برای اینکه خود و ارزشهای خود را به همه نشان دهیم. ■

اینها که برای یک دستمال قیصریه را به آتش می‌کشند

این فوتبال دیمی و نکبت گرفته ایران را تعطیل کنید. فوتبالی که رفته رفته همه ارزشهای پهلوانی و قهرمانی، تعصب، غیرت، روح ورزش همه و همه در آن، در پیشگاه پول درحال قربانی شدن است. فوتبالی که نه به جوان آموزش زندگی و پهلوانی می‌دهد و نه در ورزش قهرمانی کشور مؤثر است و بیش از آنچه که متن و محتوا داشته باشد حاشیه دارد.

کجاست زمانی که باشگاههایی وجود داشتند و بازیکنانی که بخاطر تعصب به پیراهن و باشگاه و علاقه و عشق به مردم، سرشان را هم جلوی توپ می‌گذاشتند و تا پای جان در زمین بازی می‌دویدند؟ آنقدر روحیه پهلوانی و غیرت در این فوتبال مرده است که دیگر کسی رغبت حتی استادیوم آمدن ندارد. دوازده، سیزده نشریه ورزشی داریم و دهها هزار حاشیه ورزشی اما دیدن فوتبالی که تیمها بازی می‌کنند حال آدم را به هم می‌زند. بازیکنانی که نه غیرت می‌شناسند و نه تعصب و نه عشق و مردم سرشان می‌شود، آنوقت برای یک دستمال قیصریه را به آتش می‌کشند و اگر یکروز حقوق و مزایایایشان دیر شود دنیا را خبر می‌کنند و با وجودی که در طول یک سال ده برابر یک استاد دانشگاه درآمد دارند و تازه دم از مردم و عشق به قرمز و آبی هم می‌زنند آنوقت در زمین راه می‌روند و اعتصاب می‌کنند و چکهای برگشتی‌شان را به همه نشان می‌دهند و ادعا هم دارند که اگر به تمرین می‌روند لطف می‌کنند و تنها به خاطر عشق به مردم حاضر شده‌اند سر تمرین بروند!! درحالی که تا بحال حداقل بیشت میلیون گرفته‌اند و... طفلکی مردم چقدر مظلوم واقع شده‌اند که هرکس هر کاری که بخواهد می‌کند و تازه سر آنها منت هم می‌گذارد.

راستی فوتبال که هیچ چیزی از تکنیک و تاکتیک و غیرت و تعصب در آن دیده نمی‌شود، ده هزار نفر هم تماشاچی ندارد، چرا باید اینهمه سروصدا و حاشیه داشته باشد و چرا باید اینهمه پول بخاطرش حرام شود؟ مدیران عاملی که نه باشگاه دارند و نه زمین و نه کار فرهنگی درست و حسابی کرده‌اند به خاطر چیست که حاضر می‌شوند فریب جریانات پشت پرده را بخورند و کرور کرور پول به فلان بازیکن بدهند و بیخودی قیمت بازیکنانی را بالا ببرند که نه به درد تیم ملی می‌خورند، نه به درد باشگاه و نه به درد مردم!؟ اینها چه فضیلتی را به مردم ما منتقل کرده‌اند که حالا اینهمه هم طلبکار بشوند؟ این میدان فراخ توقع و ثروت اندوزی را چه دم و دستگاهی برایشان فراهم آورده و میدان هم به آن می‌دهد؟ در کجای این عالم ۸۵ درصد درآمد یک باشگاه صرف پیش‌پرداخت‌ها (آنهم نه به باشگاهها بلکه به مربیان و بازیکنان) و پرداخت حقوق و پاداش می‌شود؟ اصلاً چنین بریز و بپاشهایی چه نفعی برای مملکت و ورزش مملکت دارد؟ چه کسی باید به این اوضاع آشفته خاتمه دهد؟

هر هفته با
پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۲۴

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... تولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

ملوان بندر انزلی .... ذوب‌آهن اصفهان ....

صنعت نفت آبادان .... فجر سپاسی شیراز ....

پاس تهران .... ابومسلم مشهد ....

سپاهان اصفهان .... استقلال اهواز ....

فولاد خوزستان .... سایپا تهران ....

برق شیراز .... پیکان تهران ....

استقلال تهران ....پرسپولیس تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۲/۳/۷

جدول رده بندی لیگ برتر فوتبال ایران

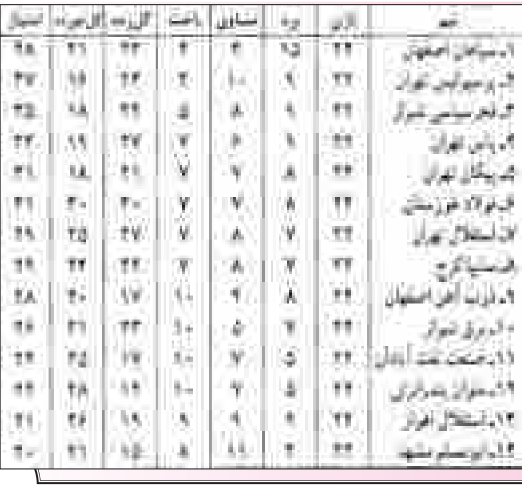

نقاشی های شما

محمدحسین مرندی
۶ ساله از تهران

مریم وزیری
کلاس چهارم از گنبدکاووس

محمدعلی جعفری
از کوهبنان

فاطمه زمانی
۶ ساله از اراک

نگیسا امینی
۸ ساله از بوکان

مهدی علوی‌نژاد
کلاس چهارم از خمسلو

سینا رحیمی
۱۰ ساله
از زرین‌شهر

علی سیفی‌زاده از فومن

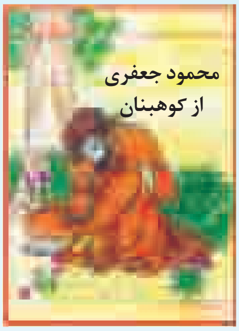
محمود جعفری
از کوهبنان

سیده مهرانگیز صفوی
۱۰ ساله از فسا

سارا بلدشریفی
۹ ساله از نیکشهر

مهرسا علی‌زاده‌ثانی
۴/۵ ساله از تهران

فربد محمد رفیعی
۹ ساله از تهران

مسعود سیفی‌زاده
۱۰ ساله از فومن

سمیرا بصیری‌زاده
۴/۵ ساله
از شوشتر

زهرا فرشامقدم
۱۲ ساله
از فاضل‌آبادکتول

سیده مهردخت صفوی
۵ ساله از فسا

نجمه
جعفری
از کوهبنان

امیر جوادی ۱۱ ساله از اصفهان

مجتبی ناظری ۹ ساله از گرمسار

حسین سمیعی
۸ ساله ازاراک

محمد صوفی ۷ ساله از اراک

هانیه ناظری
۶ ساله از گرمسار

عبدالمطلب احمدی ۹ ساله از کرمان

طاهره شفاعی ۹ ساله از فومن

شیوا شادبر ۴ ساله از تهران

مریم محمدی نوده از خلخال

محمدجعفر محمدی نوده از خلخال

فاطمه
جمع‌آقابزرگ
۸ ساله
از ورامین

فائزه صابری ۶/۵ ساله

زینب زارعی ۵/۵ ساله

مائده محمدی نوده از خلخال

نازنین
رهبری فرد
۱۱ ساله
از سمنان

داریوش نکاحی
۵/۵ ساله از اسفراین

علی‌اصغر شادبر
۳ ساله از تهران

KANZ
COLD WAX

موم سرد کَنز

ایده آل برای از بین بردن موهای زائد بدن

یک بار استفاده، یک عمر اطمینان

پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۴/ب

[illegible] کنز [illegible]

تلفن مرکز پخش: ۸۴۷۸۷۴۱

فروش در کلیه داروخانه ها

وفروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

تصویر سه بعدی

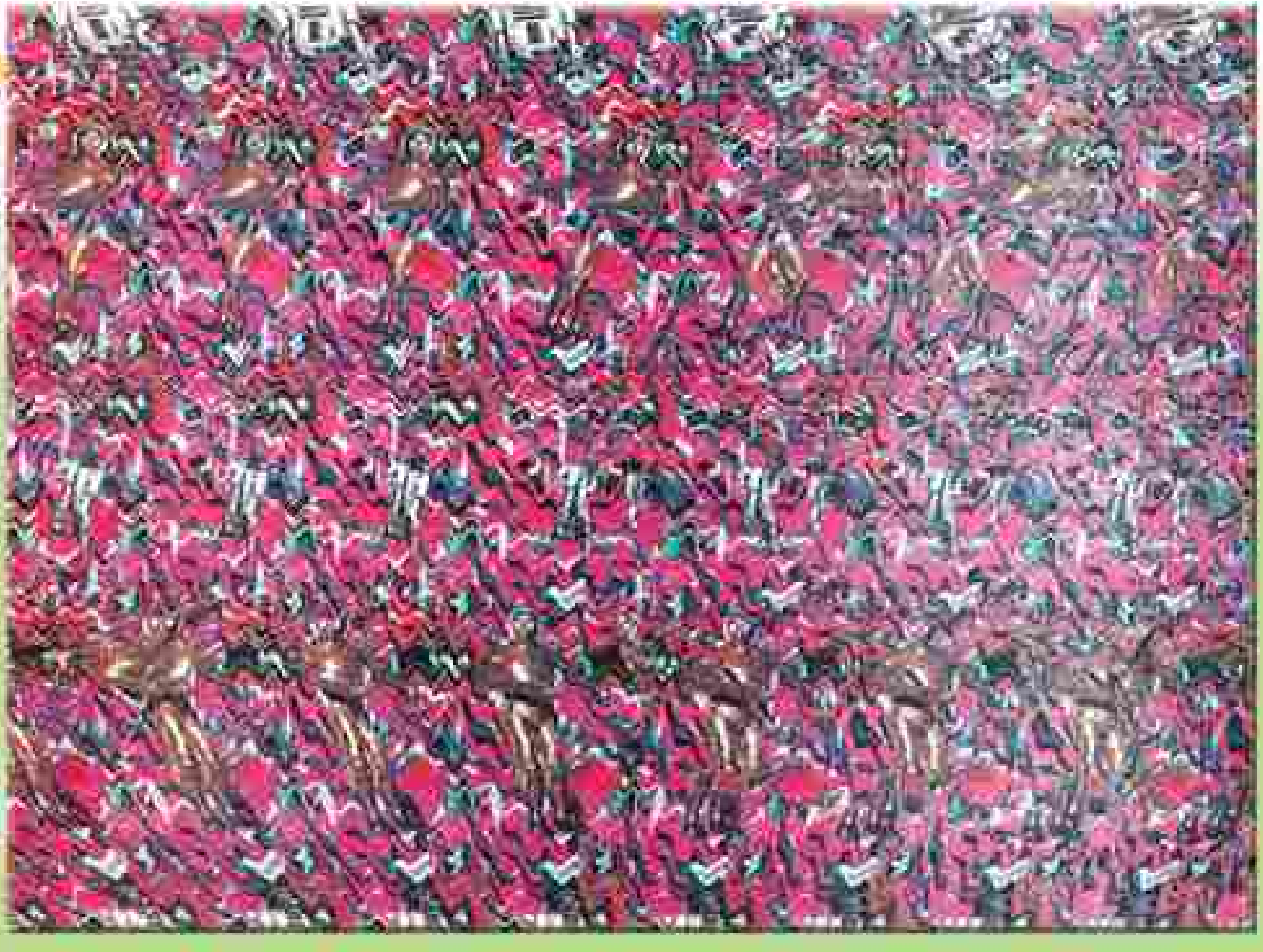

ژل مو
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
SAVIZ
SAVIZ COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز